

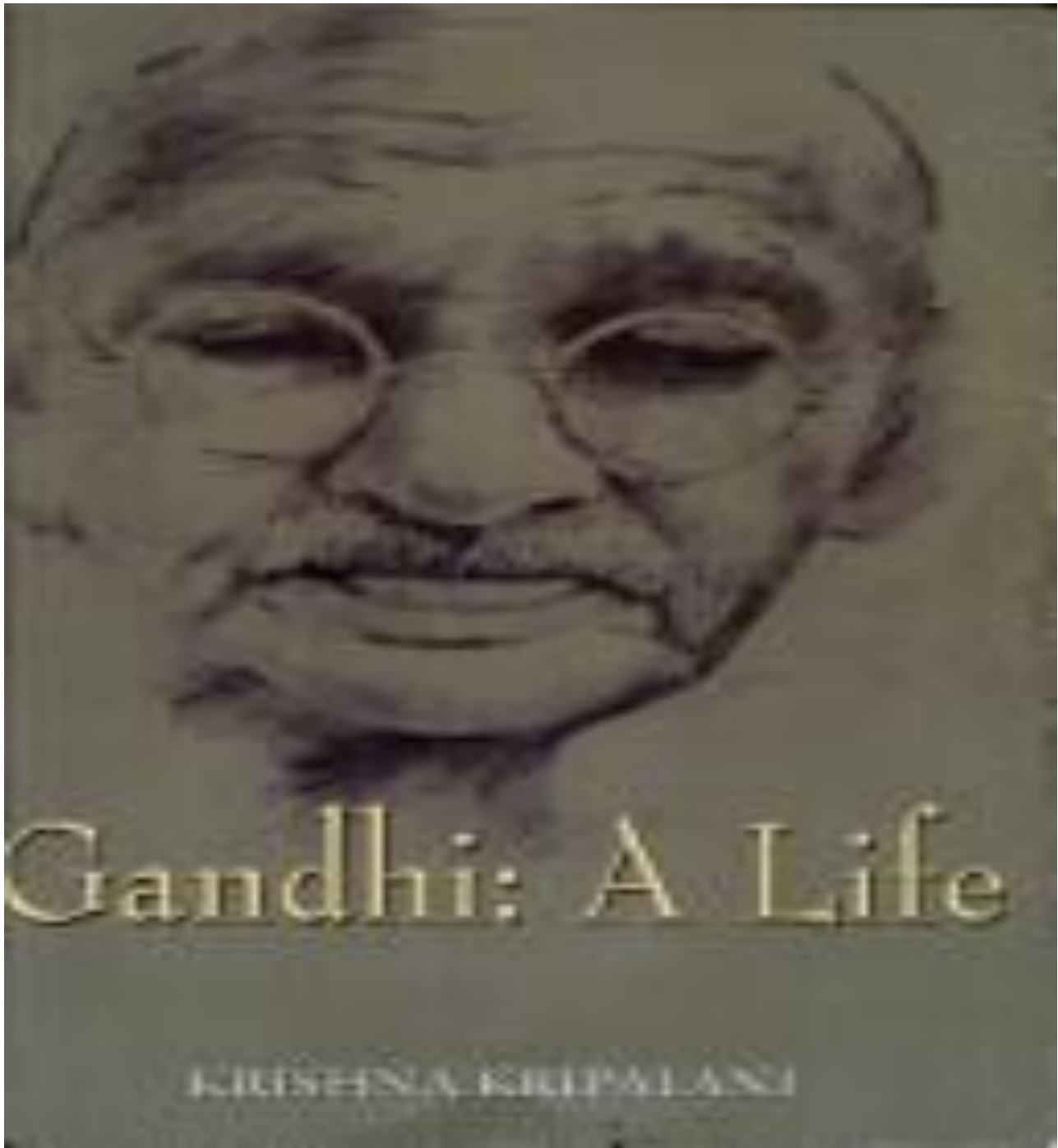
۷ کارنیل، بزرگترین شبکه موفقیت ایرانیان می باشد، که افرادی زیادی توانسته اند با آن به موفقیت برسند، فاطمه رتبه ۱۱ کنکور کارشناسی، محمد حسین رتبه ۶۸ کنکور کارشناسی، سپیده رتبه ۳ کنکور ارشد، مریم و همسرش راه اندازی تولیدی مانتو، امیر راه اندازی فروشگاه اینترنتی، کیوان پیوستن به تیم تراکتور سازی تبریز، میلاد پیوستن به تیم صبا، مهسا تحصیل در ایتالیا، و.... این موارد گوشه از افرادی بودند که با کارنیل به موفقیت رسیده اند، شما هم می توانید موفقیت خود را با کارنیل شروع کنید.

برای پیوستن به تیم کارنیلی های موفق روی لینک زیر کلیک کنید.

www.karnil.com

همچنین برای ورود به کانال تلگرام کارنیل روی لینک زیر کلیک کنید.

<https://telegram.me/karnil>



گاندی:

گونه‌های زندگی

This is a Farsi (Persian) translation of GANDHI: A LIFE, written by Krishna Kripalani, published by National Book Trust, India, 1993, and translated from English by Gholamali Keshani in October 2013, in Tehran, Iran.

نام کتاب: "گاندی: گونه‌ای زندگی"

نویسنده: کریشنا کری پالانی

مترجم: غلامعلی کشانی

تاریخ نشر: مهرماه 1392

سایر کارهای همین مترجم در آدرس زیر قابل دانلود هستند:

www.adamekhoshoonat.wordpress.com

- گاندی و استالین
 - نافرمانی مدنی
 - 50 واقعه‌ای که جهان را باید دگرگون کنند
 - صد و یک راه، که جوانان می‌توانند جهان را دگرگون کنند
 - فراوانی در بسندگی است
 - کتاب پرسش‌ها
 - میراث مشترک بشری
 - مهاتما گاندی، عبدالغفارخان و فلسطین امروز
 - سه چهره‌ی اورشلیم (قدس)
 - و ...
- از دریافت نظرات و پیشنهادات خوانندگان استقبال می‌شود.

ایمیل مترجم: keshanigh@gmail.com

پیش‌گفتار مترجم

این کتاب باز هم از گاندی سخن می‌گوید، اما چرا؟ آیا هنوز هم نیازی به او هست؟

65 سال از ترور او در سال 1948 می‌گذرد. تقریباً بسیاری از تصوراتی که او در مورد هند آرمانی خویش داشت، نقش بر آب شده است. هند اکنون حاکمانی بظاهر تماماً هندی دارد و هر گونه دخالت رسمی دولت انگلیس در امور آن، ظاهراً با پاسخ دندان شکن دیپلماتیک مقامات هندی روبرو می‌شود. پس هند بظاهر استقلال دارد و بیگانگان را بیرون ریخته است، یا به تعبیری محترمانه‌تر، عذرشان را خواسته است. پس باید دوران خوشی را بگذرانند. اما واقعیت چنین نیست. اکنون همه می‌دانیم شاید آوارگانی بیشتر از کل جمعیت هند در سال 1948، در زاغه‌ها و خیابان‌های شهرها و حومه‌ها، دنیا می‌آیند و می‌خورند و می‌خوانند و دفع می‌کنند و می‌زیند و می‌زاینند و در همان جا نیز می‌میرند. یعنی فلاکت و سرافکنندگی مطلق بشری!

او میان دزد هندی با انگلیسی فرقی نمی‌گذاشت. جریان امور را در آن زمان جنایت شهرنشینان برخوردار هندی و انگلیسی بر ضد خیل عظیم فقرا، بویژه روستائینان می‌دانست و در رویاهای خود هند را اقیانوسی می‌دید که با جزایر بی‌شمار روستایی تقریباً خود-بسند و مستقل، و با بازارهای محلی پرچنب و جوش کوچک خود، شرافت و تلاش انسانی میلیون‌ها انسان را به نمایش می‌گذارد، نه این که مثلاً 100 شهر بزرگ داشته‌باشد و موشک هوا کند و بمب اتم بسازد و انقلاب سبز راه بیاندازد و برنج صادر کند؛ و در عین همگی این‌ها، میلیون‌ها موجود مفلوک سرافکنده‌ی ذلیل را در خود بپرورد.

این نگاه او پاسخی است دندان شکن به همه‌ی استقلال طلبان رویا پرور ملی و قومی در سراسر دنیای فعلی، که تا زمانی که عدم تمرکز ملی و محلی و استقلال لیبرالیستی و واحدهای کوچک مولد را نتوانسته باشند به مرحله‌ی اجرا درآورند، یا حداقل در چشم اندازی واقعی و قطعی داشته باشند، هر گونه تلاش برای استقلال، تنها به عوض شدن ظاهر اربابان خدمت می‌کند؛ و این بار اربابی هم‌زبان، حق‌شان را خوبتر می‌خورد و بس! و این تازه در صورتی است که هزینه‌ی ای بخاطر مقاومت حاکمیت متروپل به استقلال طلبان بار نشود. در این صورت، حکایت «مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان!» مصداق پیدا می‌کند.

راهبرد عملیاتی گاندی، تبدیل هر روستا به پایگاه و دژ اقتصاد اتکاب-خود و شجاعت اخلاقی منضبطی بود که اقتدار حاکم را، چه از نوع بیگانه، یا از نوع خودی و بومی آن، در صورتی که بر خلاف خواست‌های مردم عمل کند، خودبخود فلج سازد.

به سخن دیگر، او می‌خواست زاده‌شدن انسانی نوین را در هند - از طریق هند در همه‌ی جهان - به چشم ببیند. انسانی که با بی‌خسونتی و عشق به هم‌نوع سیراب می‌شود و در موقع لازم، در برابر قدرت و ثروت متجاوز هم، قادر به سخن گفتن است. به این ترتیب راهی به رهایی بشر از درد و رنج خسونت و جنگ و بی‌رحمی و ثروت و قدرت انبوه پیدا می‌شود. از سوی دیگر با تلاش خود در این راه، می‌خواست به حقیقت شخصی‌ی مطلوب خود هم برسد، حقیقتی که می‌گفت همان خداست و به او لذت شخصی‌ی عارفانه می‌بخشید.

اما گاندی یک انسان است و نه بیشتر، به علاوه انسانی است به قول خودش تجربه‌گر حقیقت و به همین خاطر مانند همه مستعد خطاست و ممکن است بیشتر از خطا هم از او سر بزند. او به دلیل نزدیکی‌ی زبانش به زبان عرفا و نزدیکی‌ی عملش به رفتار تارکان دنیا، به‌شدت در معرض خطر مقدس‌شمرده شدن است، چیزی که از آن بسیار وحشت دارد. نویسنده در کتاب حاضر، خود نگاهی این‌چنینی به گاندی دارد و در جای جای کتاب هم، به تلاش خود گاندی برای تقدس‌زدایی از خود و از هر شخص و نظریه‌ی مطلق، اشاره می‌کند.

انسان‌های سرشناس معمولاً موافقان و موافقانی دارند. گاندی هم از این دایره بیرون نیست، اما او در پایان خوشنام مرد، برخلاف بعضی سرشناسان بدنام تاریخ. در زیر سایه‌ی این خوش‌نامی و طرفداران بسیار، کسی که می‌خواهد حرف او را درست بفهمد و خوب و بدش را سوا کند، به شدت در معرض اطلاعات یک‌سویه قرار می‌گیرد. می‌بیند همه او را تحسین می‌کنند و نکته‌ی منفی در رفتارش نمی‌بینند. همین تحسین همگانی‌ی گاندی و هر شخصیت محبوب دیگری، مشکل بزرگی است برای فهم و درک واقعیت این‌گونه افراد. به خاطر همین جلوگیری برجسته‌ی شخصیت مورد نظر است که ما از وجود منتقدینی که نظری خلاف جریان عادی‌ی تحسین و تمجید دارند، بی‌خبر می‌مانیم.

اما، اگر مثلاً چهار سال پیش بود، این بی‌اطلاعی تا زمانی که کسی پیدا می‌شد و کتابی انتقادی در مورد او می‌نوشت یا ترجمه می‌کرد، باقی می‌ماند، ولی امروزه به کمک اینترنت، این مشکل تا حد سرعت برق رفع شده است. می‌توان با یک گوگل کردن درست، در اولین جستجو به نغمه‌ها و سازهای ناهم‌نوا و ناهم‌ساز دیگری گوش سپرد که ثقل و سنگینی‌ی ارکسترهای هم‌نوا‌ی تحسین یک‌سویه را به هم می‌ریزند. یعنی فرصتی بی‌همتا و یگانه به آدم می‌دهند که بتواند سویه‌های مختلف و متفاوت یک امر واحد را از چشم‌های مختلف و در کمترین زمان ببیند. این فرصت را اینترنت است که برای اولین بار در تاریخ به انسان‌ها داده است. در این‌جاست که مخفی‌کاری و پنهان‌روشی، دیگر امکان کمتری می‌یابد و فایده‌ای هم نخواهد داشت، چرا که دیر یا زود کسی پیدا می‌شود و واقعیت را آفتابی می‌کند.

این نگارنده، برای آشنایی با نقد یکی از منتقدین گاندی، مقاله‌ای از جرج اورول را (با ترجمه‌ی اکبر تبریزی) در پایان کتاب آورده است. جرج اورول، نویسنده‌ی قلعه حیوانات و 1984 و مقاله نویس چیره‌دستی بوده است (1950-1903). او انگلیسی است و اندیشه‌ای تحلیلی دارد. نه مانند رومن رولان است و نه مانند لویی فیشر که هر دو در عشق شدیدی که به گاندی داشتند، مشترک بودند. او اعتراف می‌کند به گاندی علاقه ای ندارد و کتاب هایش هم شاهدند بر این‌که از نزدیکی‌های افکار روحانی‌ی گاندی حاضر نیست ردّ شود. او برای زندگی متعارف قلم می‌زند، زندگی با تمام حسابگری‌هایش. کار زیادی با عرفانی که مشهور است امثال گاندی، به‌دنبالش هستند ندارد. به همین‌خاطر، نقدی که این قلم بنویسد، خواندنی‌تر است، چون بیشتر از دیگران، آشنایی‌زدایی می‌کند و با چشم دیگری می‌بیند. (راستی صحبت از دیدن با چشمی دیگر شد. در سطری از همین کتاب حاضر می‌خوانیم: "بیر جرج رئینی، عضوی از کمیسیون تحقیق و تفحص، از توانایی‌ی دو سویه‌ی گاندی در دفاع معقولانه از موضع خود، و در همان زمان، دیدن بی‌تحریف ماجرا از نگاه حریف خود آن‌چنان شگفت‌زده شده‌بود که اظهار کرد، "آقای گاندی مرا به یاد حضرت پولس رسول می‌اندازد."")

به تازگی هم تسلیمه نسرین نویسنده‌ی بنگلادشی در سایت خود به‌نام *No Country For Women*، به زندگی جنسی گاندی پرداخته است. او مدعی است گاندی با بدنی لخت در کنار دختران 16 تا 19 ساله می‌خوابیده و به‌منظر او این کار خالی از رابطه‌ی جنسی نبوده است. این دختران به ادعای او حق حرف زدن در مورد رابطه‌ی شخصی‌شان با او را نداشته‌اند.

از سویی دیگر در 31 ژانویه‌ی 2013 نیویورک تایمز گزارشی می‌دهد از نمایشگاهی از عکس‌ها و نامه‌های گاندی در هند؛ و در آن به کتابی از نویسنده‌ای به‌نام جوزف لیلولد، ویراستار اجرائی‌ی پیشین نیویورک تایمز اشاره می‌کند که در آن، گاندی با رابطه‌ی همجنس‌گرایانه با هرمان کالنباخ دوست آلمانی‌اش در افریقای جنوبی توصیف شده‌است.

خیلی‌ها می‌گویند زندگی خصوصی‌ی افراد مطرح اجتماعی به دیگران مربوط نیست، مگر این‌که تاثیر مستقیمی بر روی خطمشی‌ی مشخص اجتماعی‌ی او داشته باشد و یا در این زندگی خصوصی حقی از دیگران ضایع شده باشد. بعضی‌ها با این نظر موافق نیستند و دلایلی هم برای نظرشان دارند. در هر صورت، آن‌قدر که از زندگی گاندی پس از 65 سال افشا شده است، نشانه‌هایی دالّ بر زیر پا گذاشتن حقوق دیگران نداشته است و کسانی تا به‌حال مدعی نشده‌اند که گاندی در این یا آن مورد از آنان سوء استفاده کرده و یا به آنان ستم کرده است.

در هر حال، خبر داشتن از این خدشه‌های رفتاری در مورد افراد مطرحی چون گاندی از ضروریات شناخت آنان است، هر چند که حتی بتوان به راحتی آن‌ها را ردّ کرد.

وظیفه‌ی کاوش‌گرانه‌ی خواننده‌ی این بحث‌ها در صورت داشتن وقت، رفتن به سراغ این‌گونه نقدهاست و بعد سبک-سنگین کردن مدعیات منتقدین است تا این که به شناخت واقعی‌تر و شاید نسبی‌تری دست پیدا کند. و در صورتی که وقت نداشته‌باشد، شناور کردن و معلق‌ساختن برداشت فعلی خود از خواننده‌های‌اش و در هر دو صورت، دوری همیشگی از نگاه خشک و صلب و یقینی و قطعی و متعصبانه به این یا آن فرد یا عقیده‌ی محبوب و مطلوب است.

یقین و قطعیت، قاتل جستجوی همیشگی‌ی ایمان و حقیقت واقعی است.

لازم به گفتن است که نویسنده‌ی کتاب، کریشنا کری‌پالانی (1907-1992)، منشی و همدم رابیندرانات تاگور، سیاست‌مدار هندی و نویسنده‌ی چندین کتاب در مورد گاندی، تاگور و ادبیات، از جمله کتاب مشهور "همه‌ی مردم برادرند" است.

در پایان یادآوری می‌شود نمایه‌ای هم در پایان کتاب وجود دارد.

همه‌ی پانوشت‌ها، از سوی مترجم است.

گانندی:

گونه‌های زندگی

نوشته‌ی کریشنا کری پالانی

پیش سخن

در طی تاریخ طولانی و پر حادثه‌ی شبه قاره‌ی هند، هیچ قرنی شاهد آنچنان تغییرات پویایی در حیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مردم نبوده که سده‌ای که با تولد گاندی شروع شده و هم‌اکنون در آستانه‌ی پایان آنیم.

هنگامی که گاندی به دنیا آمد (دوم اکتبر 1869)، حکومت بریتانیا در هند، به خوبی تثبیت شده بود. خیزش سال 1857، با نام‌های مختلفی مانند "طغیان سپوی"، "شورش بزرگ" یا "جنگ اول استقلال"، تنها به تکامل توسعه طلبی‌های بازرگانی شرکت هند شرقی و تبدیل آن به یک امپراتوری بزرگ یاری رسانده بود. این سلطه، صرفاً سیاسی نبود. موقعیت انگلیس، همراه با تسلط فرهنگی و فکری خود، آنچنان تقویت شد که نسل نوین هندیان تحصیل کرده، مشتاق رها کردن خود بدامان "مأموریت تمدن‌بخشی"ی آن امپراطوری بودند: **هیچ سلطه‌ای تا آن حد مطلق نیست که سلطه پذیر به اراده‌ی خود آن را پیشنهاد دهد. هیچ زنجیری آنچنان سخت، به بند نمی‌کشد که زندانی بمیل خود آن را در آغوش کشد.** در هند آن روزگار، قیم پذیر، آنچنان کامل و تسلیم پذیری تا آن حد شدید بود که بنظر می‌آمد امپراطوری بریتانیا در هند بفرمان الهی است و آمده است تا ابد بماند.

هنگامی که گاندی چشم از جهان فرو بست، ملت هند ملتی بود آزاد که سوگوار این مصیبت شد. دوزخیان زمین و کوته دستان و مردمان محروم از سرمایه‌های سرزمین پدری، میراث از دست رفته را باز یافته و زبان بسته‌ها، سخن گفتن آغازیده بودند. خمیدگان از ترس، حال می‌توانستند سرهاشان را بیافرازند. بی‌سلاحان، سلاحی را آب داده بودند که سرنیزه‌ی بریتانیایی در برابرش بی‌فایده بود، سلاحی بی‌همتا در همه‌ی زرادخانه‌های جهان. آری، اسلحه‌ای که بدون کشتن دیگری می‌توانست پیروز شود.

قصه‌ی این معجزه، داستان زندگی گاندی نیز هست، چرا که وی بیش از هر کس دیگر، معمار و نیز مهندس این پدیده‌ی تاریخی بوده است. بی‌جهت نیست که هموطنان سپاسگزارش وی را پدر ملت نامیدند.

با این وجود عراق خواهد بود که مدعی شویم گاندی به تنهایی این تحول را بوجود آورد. هیچ فردی، هر قدر تیزهوش، نمی‌تواند مدعی انحصاری معماری یک فرآیند تاریخی گردد. زنجیره‌ای از پیشینیان برجسته و معاصران سالمندتر، با بیل و شمشیر تلاش کرده‌اند تا جنگل پوشیده از علف هرزهای مسموم ترس، خرافه و سستی را پاکسازی کنند. آنان تلاش کرده‌اند تا عرصه‌ای را آماده کنند که نبوغ گاندی آن را به میدان قدرتمند مبارزه تبدیل نموده و هموطنانش را در طی یک راهپیمایی بزرگ، بسوی آزادی رهنمون سازد. چنانچه وی یکصد سال بیشتر دنیا آمده بود، احتمالش کم بود بتواند آنچه شود که بعداً شد. هند هم در صورت نبود رهبری گاندی نمی‌توانست به فرجام

کنونی خود و با روش ویژه‌ی خود دست یابد. روشی آنچنان بشکوه که آزادی را به همراه افتخار، با خود به ارمغان آورد. شیوه‌ای کاملاً استثنایی که آدمی نمی‌داند آیا اینگونه تجربه باز هم تکرار شدنی است یا نه!

گاندی برای مردمش زیست، رنج برد و مرد. و با این وجود فقط به‌خاطر کشورش نیست که زندگی‌اش دارای اهمیت است. علاوه بر این، وی فقط بمنزله‌ی یک وطن پرست یا اصلاح‌گر انقلابی نیست که در یاد نسل‌های بعدی می‌ماند. نکته‌ی اصلی در داستان گاندی این است که وی اساساً نیرویی اخلاقی بود که درخواستش از وجدان انسان، هم جهانی است و هم ماندگار. این‌که وی در آغاز کار برای هموطنانش و نه دیگر ملل، تلاش کرد؛ بدین سبب بود که در میان آنان متولد شده‌بود و لذا رنج‌ها و خفت‌های آنان، انگیزش‌های لازم را برای تحرک اخلاقی و نهضت سیاسی‌اش فراهم ساختند. بنابر این آموزه‌ی زندگی او، درسی است برای خواندن همگان و نه فقط هندیان.

اگر که عظمت گاندی صرفاً بدلیل عشق آتشین وی به وطن و نیز رهبری پویای او در جریان یک مبارزه‌ی پیروزمندانه‌ی سیاسی می‌بود، خود به تنهایی می‌توانست دلیلی کافی برای قدردانی مردم از "پدر ملت" باشد، اما این توجیه بسختی می‌تواند توضیح دهد که چرا باقی مردم دنیا یاد او را بشکلی ویژه گرامی می‌دارند یا انگیزش‌های خاصی در کلام او می‌یابند.

امروزه در جهان پدر ملت کم نداریم؛ در واقع، بدون وجود برخی از آنان، دنیا روزهای بهتری را می‌توانست داشته باشد. اما این مرد نحیف سیه چرده در لباسی از کتان، چیزی بیش از "پدر ملت"ش بود. رهاوردهای وی بسیارند. هر یک از آنها، که بر اساس شیوه‌ی اجرا یا نتیجه‌ی کار مورد قضاوت قرار گرفته‌اند، نام او را در سراسر جهان بلندآوازه و سرافراز ساخته‌اند. وی آزادی از زنجیر بردگی بیگانه را به یک پنجم نوع بشر هدیه کرد و در پی آن آزادی هند - به تعبیری - پیشگام رهایی بسیاری از کشورهای آسیای جنوب شرقی و آفریقا شد.

آنچه که وی برای انسان‌هایی که سابقاً نجس شمرده می‌شدند انجام داد، هیچ ارزش و اهمیت کمتری از استقلال هند نداشت. گاندی زنجیرهای ده‌ها قرن ستم طبقاتی و هتک حرمت اجتماعی آنان را در هم شکست. اصرار او، مبنی بر اینکه آزادی می‌باید با سعادت اجتماعی، اخلاقی و اقتصادی میلیون‌ها نفری که در روستاها زندگی می‌کنند همراه باشد و نیز شیوه‌هایی که برای دستیابی به این هدف ابداع نمود، طریقتی از زندگی را نمایش داد که ممکن است روزگاری بتواند جانشینی برای جوامع تمرکزگرا و فایده‌گرای امروزی باشد.

مرگ او بخودی خود دستاوردی ویژه بود، چرا که شهادت وی مانع بروز جنون نفرت و برادرکشی در میان ملتش شد و امکان تثبیت هویت غیردینی و دمکراتیک نظام نوپای اتحاد هند را فراهم ساخت، اما هیچ دستاورد انسانی، هر قدر

هم بزرگ، نمی‌تواند تا ابد باقی مانده یا در این دنیای همیشه بالنده، بدون تغییر به حیات خود ادامه دهد. آنچه که گاندی بدست آورد ممکن است متلاشی یا منحرف گردد یا می‌تواند به چیزی در حد یک خاطره، استحاله شود، ولی گاندی باز هم زنده خواهد ماند، چرا که انسان، برتر از دستاوردهایش است. در وجود او، بشری جهانی وجود داشت که در جستجوی ابدی حقیقت و کمال اخلاقی بود. آن‌چنان‌که خود می‌گفت: "من بیشتر در اندیشه‌ی آنم که ذات بشر را از بی‌رحمی باز دارم تا این‌که، فقط مانع رنج بردن ملت خود باشم ... اگر ما همه فرزندان یک خداییم و در یک سرشت الهی مشترکیم، پس می‌باید در گناه هر فرد دیگری - چه وابسته به ما باشد یا به نژادهای دیگر - با یکدیگر شریک باشیم. رابیندرانات تاگور¹ در 1938 می‌نویسد: "در هند همانند دیگر نقاط جهان، میهن پرستانی وجود دارند که به همان اندازه گاندی عزیز، خود را وقف و قربانی میهن خود ساخته‌اند، و برخی از آنان مجازات‌هایی شدیدتر از آنچه که گاندی می‌باید متحمل می‌شد، بایستی تحمل کرده باشند. حتی از نقطه نظر مذهبی، مرتاضانی در این سرزمین یافت می‌شوند که شدت ریاضت آنان بحدی است که زندگی گاندی در مقایسه با آنان، آسایش نسبی است. اما این وطن پرستان، فقط وطن پرستند، نه بیشتر و آن مرتاضان، تنها، قهرمانانی روحانی‌اند که همچون دیگر آدمیان، زندانی‌ی همان کراماتی‌اند که مورد تحسین دیگرانند. در حالی که بنظر می‌آید این مرد، از کرامات خود برتر است. کراماتی که خود هر یک عظمتی‌اند."

گاندی معبد و مذهبی را بنیاد نساخت و هر چند که با ایمان زیست، با این حال هیچ اعتقاد جزمی و متعصبانه‌ای را بدنبال خود باقی نگذاشت تا مومنین بر سر میراث‌ها و سنت‌های آن با یکدیگر به مرده خوری و مجادله بپردازند. وی با وجود این‌که عمیقاً به مذهبی که با آن زاده شده بود، به شیوه‌ی خود، وفادار و معتقد بود، اما هرگونه اصول عقیدتی، مناسک، یا عبادت غیراخلاقی را - که از دیدگاه وی نافی قانون معنویت و شفقت فراگیر باشد - بدون ترس و ملاحظه و مصلحت اندیشی مردود می‌شمرد. در همان اوان سال 1909 دوست باپنیست‌اش، جوزف دُک درباره‌ی او نوشت: "نمی‌دانم آیا هیچ سیستم مذهبی‌ای قادر است که پرواز روح و اندیشه‌ی وی را بطور مطلق متوقف سازد؟ دیدگاه‌هایش آنچنان به مسیحیت نزدیک‌اند که بنظر نمی‌آید کاملاً هندویی باشند، و آنچنان از هندوگرایی اشباع‌اند که نمی‌توان آنان را مسیحی نامید، در حالی‌که عواطفش آنچنان گسترده و فراگیر است که انسان تصور می‌کند به نقطه‌ای رسیده است که آیین‌های فرقه‌ای را بی‌معنی می‌بیند."

بیست و هفت سال بعد گاندی، خود به برخی از همکارانش که انجمنی بنام او تشکیل داده بودند تا عقاید وی را در آن تبلیغ کنند، اینطور هشدار می‌دهد که: "چیزی بنام "گاندی گرایی" وجود ندارد، نمی‌خواهم که فرقه‌ای از خود بجا بگذارم. مدعی نیستم که اصول فکری یا نظریه‌ای جدید را ابداع نموده‌ام. من فقط به روش خود سعی کرده‌ام تا حقایق ابدی و همیشگی را بر روی مشکلات و زندگی روزانه‌مان آزمایش کنم ... نظراتی را که داده‌ام و نتایجی را که بدان‌ها رسیده‌ام، به هیچ وجه نهایی نیستند. در صورتی‌که فردا به نکات بهتری برسیم، ممکن است آن‌ها را تغییر دهم. هیچ نکته‌ای ندارم که بتوانم آن را به دنیا بیاموزم. حقیقت و بی‌خشونتی به‌اندازه‌ی کوه‌ها قدمت دارند. آنچه که کرده‌ام انجام آزمایشاتی بر روی هر دو، با مقیاسی هر چه وسیع‌تر و به بهترین شکل ممکن در حد توانم بوده‌است. در این راستا، گاهی خطا کرده‌ام و از اشتباهاتم درس آموخته‌ام ... بله، تمامی فلسفه‌ی من - اگر بتوان آن را با این واژه

¹ - Rabindranath Tagore : شاعر، نمایش‌نامه‌نویس و نویسنده‌ی نامدار هند و برنده‌ی جایزه نوبل ادبیات (1861-1941)

فریبنده و پرادعا نامید- در آنچه که اکنون گفتم خلاصه می‌شود. شما نمی‌باید آنرا "گاندی گرایی" بنامید، چرا که ایمان به قبله‌ای جدید و "گرایی نوین" در آن وجود ندارد. برای تشریح آن هیچ کلام یا تبلیغات فاخرانه‌ای لازم نمی‌آید. برخلاف انتظارم، در مورد من، از متون مقدس نقل قول کرده‌اید، اما من صریح‌تر و سریع‌تر از همیشه، به اعتقاد محکم خود پایبندم که حقیقت نمی‌باید قربانی هیچ چیز دیگری شود. آنانی که به حقایق بدیهی که مطرح ساخته‌ام باور دارند، فقط با تحقق بخشیدن به آن حقایق و زیستن در متن آنها، می‌توانند آنها را تبلیغ کنند، نه با کلام و ادعا و تبلیغ به نفع این یا آن اعتقاد. "گاندی هیچ ویژگی خاصی به "خدا" منسوب نکرد بجز "حقیقت" و هیچ مناسکی را برای دستیابی به او توصیه نکرد مگر جستجوی شرافتمدانه و بی‌امان، با ابزاری که هیچ موجود زنده‌ای را آسیب نرساند.

چه کسی جرئت آن را دارد که مدعی شود گاندی تنها بخاطر خود تلاش می‌کرده، مگر این که اعتراف کند وی برای همه می‌کوشیده است؟

این واقعیت نیز، که گاندی آنچنان بدنیا نیامد که بعداً "شد"، نکته‌ای بی‌اهمیت‌تر از نکات دیگر نیست. هر چند که در بزرگسالی خود را متفاوت ساخت، ولی در سالهای اولیه‌ی عمر، هیچ استعداد خارق العاده‌ای را نشان نداد که بچه‌های همسن و سالش در آن مشترک نباشند. برخلاف برخی از معاصران برجسته‌اش هیچ اندیشه‌ای به وی الهام نمی‌شد، آن‌طور که رابیندرانات (تاگور) جوان ازین حسن برخوردار بود، نه از رویاهای رمزآلود یک راماکریشنا² رنج می‌برد و نه با تعصب غالب در امثال ویوهکاناندا³ برانگیخته می‌شد. کودکی بود معمولی همانند دیگر کودکان؛ نکته‌ی قابل ذکر این که کم‌هوش‌تر از بسیاری از کودکان و بسیار رام‌تر از اغلب آنان و بخاطر خجولی بیش از حد، سرکوفت خورده بود، خجالتی که بشکل عقده، مدت‌ها آزارش داد.

بجز کم‌جراتی و عدم اتکاء بنفس، خوش سیما نبودن، بعنوان یک کودک یا نوجوان، متوسط بودن در تحصیلات و بطور کلی ممتاز نبودن؛ چیز دیگری در ظاهر جسمی او یا توان فکری‌اش وجود نداشت که نشانه‌ای از نیروی نهفته‌ی آتشفشان فعلاً آرام درونش باشد. ازین سطح آرام، آوای هیچ خروش خفته‌ای بگوش نمی‌رسید، نه جرقه‌ای و نه دودی بچشم می‌آمد تا نشانه‌ای باشد از شمشیر آتشی که بر سندان وجودش در حال شکل گرفتن بود.

شاید مشیت الهی بود که خدا از روی حسادت نسبت به شیطان، سلاحی نایاب را که در خفا شکل‌اش می‌داد و نگران دور کردن آن از چشم شیطان بود، در غلافی آنچنان معمولی پنهان کند که توجه هیچ کس را برنیا نگیرد. حتی خود غلاف هم از آتش آرمیده‌ی درون خود یا سرنوشتی که در کمین آینده‌اش نشسته بود هیچ سرنخی یا پیش‌آگهی نشان نمی‌داد. هیچ هشیاری ویژه‌ای، و حتی حرکتی مبهم، از نبوغی که نوجوان ظاهراً توصیف ناپذیر را تسخیر کرده بود،

² - Ramakrishna: عارف بزرگ هندی (1836-1886)

³ - Vivekananda: راهب نامدار هندی و حواری راماکریشنا (1863-1902)

خبر نمی‌داد. امواج هیچ شوریدگی غیر قابل پیش‌بینی‌ای، سطح آرام و یکنواخت کودکی بی‌حادثه و معمولی وی را آشفته نمی‌کرد، و هیچ اشتیاق شدیدی از اعماق ناخودآگاه‌اش، راه به بیرون نمی‌یافت.

نوجوانی که در ناآگاهی خود احساس خوشبختی می‌کرد، از تمامی تنش‌های قبل از بلوغ که مایه‌ی کامیابی و همچنین ناکامی بسیاری از نوابغ و پیامبران بوده است بدور ماند تا این‌که فکر و شخصیتش بلوغ یافت و قادر به تحمل فشار انفجار درون شد، آنگاه بود که این مرحله را با شجاعت و سبکبالی بدون شانه خالی کردن، بدون غرور و بدون ستیزجویی آغاز کرد.

درست است که احساس خاصی از وفاداری به والدین، وظیفه‌شناسی و بیگانگی با نادرستی، در این "بچه مدرسه‌ی" حقیر آشکار بود، اما در محیط اجتماعی پرورش او، این ویژگی‌ها بسیار فوق‌العاده نبودند. آنچه که حقیقتاً فوق‌العاده بود، در عمق "روح" مدفون بود که در آن سنین، بسختی اثری از آن دیده می‌شد.

بنابر این با دانستن این نکته که اگر این جوان معمولی بکمک اعمال منضبط اراده به جایی رسید که می‌دانیم، هر انسان ساده‌ای نیز ممکن است بخود نهیب زند که چرا من نبایستی در انجام همان کارها موفق باشم. اگر پسر بچه‌ای ترسو که جرأت ندارد بدون چراغ به بستر رود: "تصور می‌کنم که ارواح از یک سمت، دزدان از سوی دیگر و مارها از طرفی دیگر دوره‌ام می‌کنند"، بتواند به بی‌هراس‌ترین انسان‌ها تبدیل شود، برای تمامی دیگر انسان‌ها نیز امیدی هست.

اگر که باید از نبوغ گانندی یاد شود، این نبوغ در پشتکار و سماجت خستگی ناپذیر و هراس ناپذیر وی، در قبول رنج بخاطر اطاعت از یک میل بی‌قرار اخلاقی است. زندگی‌اش پس از عبور از آستانه جوانی، سلوکی طولانی از مبارزه‌ی بی‌وقفه و جستجویی ناآرام و بدون تعجیل در راه کشف حقیقت بود. حقیقتی نه انتزاعی و ماورایی، بل تجسم‌پذیر در قالب روابط روزمره‌ی انسان‌ها. او گام به گام بالاتر رفت، با قدم‌هایی که از قدم‌های انسان‌های دیگر فراتر و بلندتر نبودند، تا آنجایی که او را در مرتبتی دیدیم که بیش از انسان بود. آلبرت انشتاین (انیشتن) که خود به تنهایی برج و بارویی بلند مرتبه در اندیشه‌ی بشر این قرن بود، در موردش چنین نگاشت: "شاید نسل‌هایی که در آینده می‌آیند، بسختی باور کنند این چنین فردی در قالب گوشت و پوست و خون بر روی همین خاک گام برداشته است." اگر در پایان کار، گانندی شبیه هیچ انسان دیگری بنظر نمی‌رسید بهتر است به خاطر آورد که در آغاز، او نیز همانند هر انسان دیگری بود.

زیبایی بی‌همتای زندگی و آموزه‌های وی در همین نکته نهفته است. خوشبختانه او خود، حوادث اصلی را برایمان ثبت کرده است. تا آنجا که با حضور کامل‌اش در انظار عمومی، تقریباً هرگونه حریم خصوصی و شخصی خود را رها کرد. وی با دقتی موشکافانه و صداقتی بی‌پروا، تکامل وجدان و آگاهی اخلاقی و سیاسی‌اش را شرح داده است. اگر نبود این چنین، در سرزمین زود باور هند، کم نبودند وقایع نگاران مخلصی که علامات رمزآلودی در مورد مژده‌ی خداوند از تولد وی جعل کنند و حتی از زمانی که جنینی در رحم مادرش بوده، او را با هاله‌ای خدایی بر سرش تصویر نمایند. چه خوش گفت تاگور درباره‌اش:

"سرورم!

تو خود ساده سخن می‌گویی، ... نه آنانی که از تو دم می‌زنند."

آیا گاندی قدیس بود یا سیاست‌مرد؟ آیا قدیسی در میان سیاست‌مردان بود یا سیاست‌مردی در میان قدیسان؟

آیا کسی می‌تواند مدعی هر دو باشد؟ آیا او موفق شد که به کالبد فاسد سیاست، روح شفقت بدمد، آنچنان‌که تحسین‌کنندگانش مدعی شده‌اند؟ آیا ملتی که او را پدر خطاب می‌کند، تاکنون شاهی بر این مدعا بوده است؟ اینان پرسش‌هایی‌اند که آیندگان باز هم خواهند پرسید.

در این میان، همه‌ی آنچه که می‌توان گفت این است که او هر چه بود، از جنس هیچ انسان هم عصر خود نبود. تاگور ده سال قبل از مرگش گفت: "شاید موفق نشود، شاید با شکست روبرو گردد، همان‌طور که بودا شکسته شد، همان‌طور که مسیح شکست خورد، همان‌طور که آنان نتوانستند آدمیان را از شرارت‌هایشان بازدارند، اما او همیشه، به منزله کسی که زندگیش را به درسی برای تمامی اعصار بعدی بدل نموده است، در یادها خواهد ماند."

تولد و پرورش

موهان داس کارامچند گاندی در دوم اکتبر سال 1869 در پوربندر، شهرک کوچکی در ساحل غربی هند بدنیا آمد که در آن روزگار یکی از چندین ایالات شاهزاده نشین در کاتیاوار بود؛ کاتیاوار اکنون به نام سائوراشترا در گجرات شناخته می‌شود. این شبه جزیره تقریباً مستطیل شکل، با کمتر از 30 هزار مایل مربع مساحت در غرب خود به داخل دریای عرب پیشروی دارد و در بالای خود به خلیج کاچ و در پایین به خلیج کامبی محدود می‌شود، و در شمال خود به صحرای ران می‌پیوندد.

پوربندر یکی از عقب افتاده‌ترین مناطق هند تا این همین اواخر، قرن‌ها میدان نبرد میان بسیاری از قبایل متجاوز بود و بیشتر از 300 امیرنشین کوچک داشت که بعضی بزرگتر از یک روستا هم نبودند و بعضی بزرگتر از یک بخش معمولی هند بریتانیا در آن زمان به حساب نمی‌آمدند. حاکمان که به نام‌های مختلفی مانند "رانا" یا "تاکور" یا "نواب" شهرت داشتند، مستبدین کوچکی بودند که به یکدیگر دائم حسادت می‌ورزیدند و اهل زد و خورد با یکدیگر بودند، اما از ترس حاکم بزرگ مشترکشان که مأمور مقیم بریتانیایی بود، خود را مهار می‌کردند.

در این فضای فئودالی نامنی، دسیسه و عدالت مستبدانه‌ی مزمن، شورشیان قهرمان، شهره‌ی روزگار بودند. بعضی از دلآوری‌هایشان افسانه شده و هنوز هم در حماسه‌ها و قصه‌های مردمی یاد می‌شوند. مردمی که در فضای نامطمئن کشمکش متلاطم داخلی پرورش می‌یافتند، مقاوم و پرتاقت بوده و بطور سنتی هم اهل دریانوردی و تجارت بودند. آنان متدین و خرافی بودند، همان‌طور که افراد بطور عموم در این چنین محیط‌هایی این چنین‌اند. مهم‌تر از این‌ها، دوارکا در ساحل غربی این منطقه، شهر مقدس هند است که پایتخت افسانه‌ای پادشاهی‌ای است که خدای کریشنا در کتاب بهاگواد گیتا بر آن حکومت می‌کرد. به این سنت ویشنوی‌ی هندویی، مذهب جینیسم و تصوف اسلامی، دینداری خود را اضافه کرده بودند. نتیجه‌ی این وضع، طبق معمول آمیزه‌ای هندی، از راست کیشی و مدارا، بی‌رحمی و شفقت، افراط و پرهیزکاری بود.

در این چنین ساخت اجتماعی بود که موهان در خانواده‌ی طبقه متوسطی از کاست "وایشیا"⁴ یا بازرگان بدنیا آمد. گفته می‌شد که نیاکانشان در اصل بقال بودند، اما خانواده کم‌کم به منزلتی اجتماعی دست یافته بود و پدر بزرگ موهان،

⁴ - caste یا کاست: هر یک از طبقات موروثی جامعه‌ی هندو، که با میزان نسبی خلوص و ناپاکی آیینی و موقعیت اجتماعی مشخص می‌شود. در این جامعه به ترتیب طبقات برهمن (نگهبانان آتش مقدس، علما و معلمان)، کشاتریا (جنگاوران، مقامات اداری و اعمال قانون)، وایشیا (کشاورزان، دامداران و بازرگانان) و سودرا (خدمت‌گزاران و صنعت‌کاران) حضور دارند و "دالیت"ها یا "پاریاه"ها، باقی‌ی مردم بیرون کاست و جزء نجس‌ها هستند. پست‌ترین کارها را دالیت‌ها باید انجام دهند.

اوتامچند، دیوان‌سالار یا وزیر اعظم حاکم پوربندر بود. مردی با شخصیتی محترم، درست‌کار و نترس، که به خاطر همین صفات، پس از مرگ حاکم، ملکه‌ی نایب السلطنه را از خود ناخشنود کرده بود. او برای نجات خود به ایالت مجاور یعنی جوناگاد فرار کرد و نوآب مسلمان به وی پناه داد.

وقتی که به حضور نوآب رسید با دست چپ به او دست داد، و علت این بی‌حرمتی را این چنین بیان کرد که دست راستش هنوز متعهد به پوربندر است. وفاداری‌ها در آن دوران فئودالی بسیار کوتاه‌بینانه و مقررات‌شان بسیار سخت‌گیرانه بود و این گونه قواعد در آن مناطق دورافتاده تقریباً تا قرن بیستم نیز جاری مانده بود. نوآب فردی بخشنده و مهربان بود، و از پاسخ جسورانه‌ی او تقدیر کرد. نه تنها او را مجازات نکرد، بلکه لطف بیشتری به این پناهنده‌ی شجاع کرد و بعدها پس از این که حاکم تازه‌ی پوربندر به تاج و تخت رسید، از نفوذ خود استفاده کرد تا اوتامچند با خیر و خوشی به شهر خود برگردد.

پسر اوتامچند، کارامچند گاندی هم به نوبه‌ی خود دیوان‌سالار پوربندر شد. او نیز مانند پدرش تحصیلات رسمی‌ی ناچیزی داشت، اما شخصیتی راست کردار، شجاع و راسخ داشت که همراه با گنجینه‌ای از عقل سلیم عملی بود. پسر راست کردارتر و پرهیزکارترش بعدها با یاد کردن از بسیاری از فضیلت‌های پدر نوشت: "او تا حدودی در اختیار لذائذ نفسانی بود، چرا که در چهل سالگی برای چهارمین بار ازدواج کرد." این کار خوش اقبال بود، چون این همسر چهارم، پوتلیبای بود که برایش مهاتما⁵ را آورد. او را موهان نامیدند و مادر هم از روی محبت او را مونییا صدا کرد.

مادر بسیار مذهبی، رؤف و مقید بود و در رعایت عبادات و نماز و روزه پی‌گیر. تأثیر عمیقی بر روی ذهن پسرش گذاشت که تقریباً وی را می‌پرستید. سال‌ها بعد در زندان یراودای پونا، گاندی به رفیق‌منشی‌اش مهاو دِسای گفت: اگر ذره‌ای خلوص در من می‌بینی، آن را از مادرم به ارث برده‌ام نه از پدر... تنها اثری که مادر در همه‌ی عمرش بر جان من گذاشت تأثیری قدسی بود.

موهان در پوربندر به مدرسه‌ی ابتدایی رفت، اما متوجه شد که جدول ضرب برایش سخت است - "بایستی کم‌هوش و کم‌حافظه بوده باشم." کمی بعد خانواده به راجکوت رفت که ایالت کوچک دیگری در کاتیوار بود. در آن جا هم پدرش

دیوان‌سالار شد. در راجکوت، موهان به مدرسه ابتدایی رفت و بعداً هم به دبیرستان. باوجود وظیفه‌شناسی، "دانش آموزی متوسط" بود، به شدت خجول و ترسو، در مصاحبت، بدون اعتماد به نفس و بیزار از بازی کردن. تنها رویداد دوران کسل‌کننده‌ی مدرسه‌اش که به عنوان نشانه‌ی حساسیت اخلاقی‌اش می‌توانست به نظر آید وقتی روی داد که بازرس آموزش و پرورش از کلاس‌شان بازدید کرد و آزمون دیکته گرفت. معلم کلاس که می‌دید موهان کلمه‌ی کتری

⁵ - Mahatma: مهاتما یا روح بزرگ، لقبی است در مذهب هندو که رابیندرانات تاگور، شاعر بزرگ هند، سال‌ها بعد به موهانداس داد.

را اشتباه نوشته است سعی کرد با اشاره‌ی نوک پا به او بگوید که از روی دست هم کلاسی‌اش بنویسد، اما موهان با یکنندگی این اشاره را ندیده گرفت و بعداً هم بخاطر "حماقت‌اش" سرزنش شد. مهاتما بعداً به خاطر می‌آورد که: "من هرگز هنر تقلب (رونویسی) کردن را یاد نگرفتم."

اما زندگی در بیرون کلاس، کمتر یکنواخت و کسل کننده بود و حکایت از آن داشت که پسرک ظاهراً ترسو، از خطرکردن در ماجرای اخلاقی یا تجربه کردن چیزی تازه بیزار نبود. می‌توانیم نشانه‌ای از اشتیاق برای اصلاح دیگران را در او نیز ببینیم، اشتیاقی که بعدها به رفتار غالب این مبارز بزرگ تبدیل شد، هر چند که در این مورد خاص، تعصب تقریباً او را گمراه می‌کرد. او جذب مصاحبت و هم‌کلامی با مسلمانی به نام شیخ مهتاب شده بود که دوست برادرش بود. هیکل ورزشی و جسارت جسمی او بر روی موهان تأثیری افسون کننده داشت، چرا که موهان نسبتاً کم جثه بود و از ارواح و دزدان و ماران می‌ترسید. مهتاب از چیزی نمی‌ترسید و بی‌توجهی خود به دغدغه‌های اجتماعی و اخلاقی را به رخ می‌کشید. "ماجراجویی‌های این دوست مرا سحر می‌کرد."

شیخ مهتاب موهان را قانع کرده بود که "انگلیسی قدرتمند" به این خاطر می‌تواند بر هندی کوچک اندام حکومت کند که توان هرکولی خود را از گوشت حیوانات می‌گیرد. بنابر این موهان که از خاندانی کاملاً گیاهخوار برآمده بود، قرار شد مخفیانه گوشت پخته بخورد، یعنی اولین تجربه در زمینه میهن دوستی. اما جدا از احساس موروثی‌اش که باعث شد پس از این که اولین لقمه را فرو داد حس کند انگار بزنده‌ای در شکم‌اش بعب می‌کند، بایستی با این واقعیت درگیر می‌شد که این چنین خوراکی‌های مخفیانه‌ای باید از والدین‌اش مخفی می‌شدند، که در پی خود مستلزم ناراستی و دروغ بود. این کار بر روی وجدانش به شدت سنگینی کرد، و پس از چند بار اقدام این آزمایش را رها کرد و خود را با این فکر راحت کرد که: وقتی که آنان دیگر زنده نباشند و من آزاد باشم، آزادانه گوشت خواهم خورد.

ماجراهای دیگری نیز برایش پیش آمده بود مثل کشیدن ته سیگار بزرگترها، و موقعی که هیجان بیشتر می‌شد، دزدیدن پول خرد خدمتکار برای خریدن سیگار. مخاطره‌ی جدی هنگامی رخ داد که شیخ مهتاب او را به روسپی‌خانه‌ای برد. "من تقریباً در این خانه‌ی شیطان کور و کر شده بودم. نزدیک زن بر روی تخت‌اش نشستم، اما زبان بسته. طبیعتاً از دست من حوصله‌اش سر رفت و با فحش و فضحیت در اتاق را به من نشان داد که گورم را گم کنم. حس می‌کردم که مردانگی‌ام لطمه خورده و از فرط خجالت و شرمساری به زمین فرو می‌روم. اما بعد از آن خدا را بارها شکر کرده‌ام که مرا نجات داد." وقتی که گاندی این داستان را به یاد می‌آورد، به مهاتما (روح بزرگ) شهرت داشت و آن قدر صادق بود که به این خاطر بیافزاید: "از یک نقطه نظر دقیق اخلاقی، تمامی آن موقعیت‌ها بایستی به عنوان لغزش‌های اخلاقی دیده شود، چرا که میل شهوانی در آن‌ها وجود داشت، و این میل کمتر از خود اقدام نبود." لغزش دیگری که بر خاطرش سنگینی می‌کرد وقتی رخ داد که قطعه‌ای طلا را دزدانه از بازوبند برادرش کند تا بدهی برادر را تسویه کند. احساس گناه بر وجدانش سنگینی می‌کرد تا این که اعتراف نامه‌ای به پدرش نوشت و از او خواست تا

به قدر کافی مجازات‌اش کند. "او کاملاً نوشته را خواند، و قطرات اشک همچون مروارید از گونه‌هایش سرازیر شد و کاغذ را خیس کرد.... آن قطرات مرواریدفام قلبم را شست و شو دادند، و گناه‌م را پاک کردند."

گاندی بعدها در ابراز نظری در مورد پیامدهای ناگوار و مصیبت‌بار این‌گونه وابستگی به یک دوست شخصی (در اینجا، شیخ مهتاب) چنین گفت: کسی که دوست خداست، بایستی تنها بماند، یا همه‌ی دنیا را دوست بدارد."

در 13 سالگی که هنوز در مدرسه بود، موهان با کاستوربای هم سنّ خودش ازدواج کرد. ازدواج برای پسر بچه‌ای در آن سن چیزی بیشتر از یک سری جشن، پوشیدن لباس‌های نو، مراسم تماشایی، سرودهای پرطنین به زبان سانسکریت نبود که خودش مرکز صحنه را اشغال می‌کرد. بالاتر از همه هم‌بازی‌ای تازه، شگفت، شیرین و سر به راه.

اما تأثیر سکس در زندگی‌اش خیلی دیر به سراغش نیامد و او آن را با صراحتی تحسین برانگیز برای‌مان تعریف می‌کرد. او رنج شهوت را تحمل می‌کرد و هرگز خود را نفریفت که چیز دیگری است جز رنج. هرگز هم با انداختن تقصیر به گردن وسوسه‌های زن و منبع شرارت دانستن او، نخواست خود را تبرئه کند و از زیر بار مسئولیت بگریزد. در واقع، مهر و شفقت بی‌کران او که ویژگی خاصش در همه عمر درباره‌ی زنان بود، ذره‌ای به تجربه‌ی شخصی‌اش از آزمون دشواری که با همسر جوان و بی‌گنااهش داشت وابسته نبود.

این کیمیای درون بود که فلز معمولی را به طلا بدل کرد و تاگور را بر آن داشت تا بگوید: "او زندگی جنسی را با رشد اخلاقی انسان ناسازگار می‌بیند، و چنان وحشتی از آن دارد که نویسنده‌ی "سونات کرویتزر" (لئو تولستوی)⁶ از آن دارد، اما برخلاف تولستوی از هیچ نفرتی از سکس حکایت نمی‌کند که امثال او را وسوسه می‌کند. در واقع مهرورزی او نسبت به زن، یکی از شریف‌ترین و باثبات‌ترین خصلت‌های شخصیت وی است و در میان زنان کشورش برخی از بهترین و حقیقی‌ترین هم‌زمان مبارزه‌ی خود را می‌یابد."

اتفاقی که در خاطرش حک شد در شبی بود که پدرش درگذشت. او در کنار بستر پدر بود و بدنش را مالش می‌داد، اما فکرش در پرواز بر روی بستر همسر جوانش بود که در آن دراز کشیده بود، و منتظر بود تا هر چه زودتر به سراغ‌اش برود. وقتی عمویش به او پیشنهاد استراحت داد، موهان از ته دل خوشحال شد و به سرعت به سراغ اتاق خواب رفت. "بیچاره همسرم زود خوابش برده بود. اما مگر می‌شود که من در کنارش باشم و او در خواب! بیدارش کردم." چند دقیقه بعد در اوج هیجان، تَفّه‌ای به در خورد، آنان را از حال بی‌خودی بیرون کشید و خبر غم‌انگیز مرگ

⁶ - نویسنده، رمان‌نویس، عارف و اندیشمند بزرگ روس (1828-1910). رمان‌های جنگ و صلح و آنا کارنینا از او هستند. در اواخر عمر به مسیح بی‌کلیسا، عرفانی خاص و عدم تملک رو می‌کند. سونات کویتزر محصول این دوره است.

پدر را برایش آورد. شرم ناشی از میل شهوانی در ساعت بحرانی مرگ پدر، "لکه‌ای بود که هرگز قادر نبوده‌ام پاکش کنم یا فراموش‌اش کنم، و همیشه فکر کرده‌ام که هر چند حق‌شناسی و تعهدم به پدر و مادر هیچ محدوده‌ای نمی‌شناخته و هر چیزی را بخاطرش رها می‌کردم، با این وجود به شکلی نابخشودنی ناقص بود، چرا که ذهنم در همان لحظه اسیر شهوت بود. بنابر این خود را همیشه به صورت شوهری شهوت دوست، هر چند باایمان و صادق می‌دانسته‌ام. مدتی بسیار طولانی بر من گذشت تا از زنجیر شهوت آزاد شوم، و پیش از آن که بر آن غلبه کنم آزمون‌های بسیاری را باید از سر می‌گذراندم.

در آینده، یک زندگی‌نامه‌نویس با نگاهی روان‌شناسانه به این رویداد و به نظرات خود گاندی در مورد آن، سرنخ‌های مفیدی برای درک بهتر شخصیت پیچیده و مبهوت‌کننده‌ی مهاتما خواهد یافت.

سرنوشت چشمک می زند

پدر موهان در سال 1885 درگذشت. دو سال بعد از دبیرستان فارغ التحصیل شد و به کالجی در ایالت همسایه "بهاونگر" وارد شد، چرا که راجکوت در آن روزگار کالج نداشت. حس می کرد درس ها کسل کننده اند و زبان انگلیسی دشوار است و فضای کالج هم ناخوشایند. یکی از دوستان خانواده پیشنهاد داد که اگر می خواهند او جای پدر را در خدمات کشوری بگیرد، بهتر است در انگلیس حقوق دان شود. موهان بی درنگ این پیشنهاد را پذیرفت.

اینک بی قرار شده بود. قلبش در آرزوی رفتن به انگلیس بود. سرنوشت داشت چشمک می زد - هر چند که هنوز از آن آگاهی کمی داشت. اما خرج این کار را باید از کجا آورد؟ اوضاع پولی خانواده خوب نبود. موهان به سراغ نماینده سیاسی بریتانیا و تاکور صاحب راجکوت رفت تا از آنان بورسیه ای بگیرد، اما دست خالی برگشت. بی هراس از بی اعتنایی ها و موانع، مصرانه به تلاش هایش ادامه داد. در نهایت وامی تهیه شد. مادر از جدایی از پسر دلبنده راضی نبود و می ترسید او را در سرزمینی ناپاک و غریب رها کند که وسوسه ها او را احاطه کنند. راضی کردنش، نیازمند انواع چرب زبانی های موهان و دادن این قول به مادرش بود که به شراب و زن و گوشت نزدیک نشود.

بالاخره به سوی بمبئی⁷ روانه شد تا سوار کشتی لندن شود. در بمبئی مانع دیگری بر سر راهش ظاهر شد - پیشداوری قدیمی بزرگان کاست او در مورد عبور از اقیانوس که آتش سیاه است و آدم را آلوده می کند. آنان تهدید کردند که در صورت اصرار بر این خواسته ی کفرآمیز، او را از کاست اخراج کنند. اما موهان هنوز هم مُصر بود. با کاست یا بدون کاست، او باید به خارج می رفت. از سوی دادگاه کاست تکفیر شد. بی هراس از این تکفیر در 4 سپتامبر 1888 به سوی سوئامپتون روانه شد. در این تاریخ 18 سال داشت. چندی پیش از این، کاستوربای پسری برایش زاییده بود.

در یادداشت های روزانه ای که - به انگلیسی - در کشتی می نوشت، با صراحت ساده لوحانه و رقت انگیزی مشکلاتی را شرح داده است که با آن ها روبرو شده است و می گوید: "باید بنویسم اگر کسی دیگر به جای من بود، به جرأت می توانم بگویم که نمی توانست انگلیس را ببیند و از نیمه راه برمی گشت. اما مشکلاتی که من باید تحمل می کردم انگلستان را برایم عزیزتر از قبل کردند."

اگر موهان در خانواده ی هندوی غربگرایی در بمبئی یا کلکته بزرگ شده بود، اشتیاق مصرانه اش به رفتن به انگلیس برای تحصیلات عالی غیر عادی نبود. اما با در نظر گرفتن این که دوران رشد و تحصیلات نخستین اش در جایی گذشته بود که چیزی بهتر از یک شهر عقب افتاده نبود و نیز با توجه به این واقعیت که دل بستگی عمیقی به مادری داشت که او را همچون بت می پرستید، این اشتیاق مصرانه فقط می توانست با تلنگر درونی سرنوشت او توضیح داده

⁷ - Mumbai :Bombai نام تازه ی این شهر بزرگ غرب هند است.

شود، در حالی که خود این نوجوان صاف و ساده، آن را به عنوان جاه طلبی مشروعی برای کسب شغلی پردرآمد برای خانواده‌ی خود می‌دید. سه سال بعد، در شب پیش از برگشت‌اش به هند، وقتی نماینده‌ی نشریه‌ی گیاهخواران از او پرسید که چه چیز وی را بر آن داشت به انگلیس بیاید و حرفه‌ی حقوق را در پیش بگیرد، در پاسخ گفت: "در یک کلمه، جاه طلبی با خودم فکر کردم، اگر به انگلیس بروم نه تنها وکیل مدافع می‌شوم (که به آن خیلی فکر می‌کردم)، بلکه خواهم توانست انگلیس را ببینم، سرزمین فیلسوفان و شاعران را، مرکز تمدن را."

چند روز اول در لندن ترحم برانگیز بود. "دائماً به خانواده و وطن‌ام فکر می‌کردم... همه چیز عجیب و غریب بود - مردم، رفتارشان و حتی خانه‌هایشان - از نظر آداب معاشرت انگلیسی، کاملاً نوآموز بودم، و دائماً باید مراقب رفتار خودم بودم. تازه! دشواری تعهد به گیاهخواری هم به این‌ها اضافه می‌شد. حتی غذاهایی که می‌توانستم بخورم، بی‌مزه و بی‌آب و رنگ بودند."

مشکل خوراک وقتی حل شد که در خیابان فارینگدن رستورانی برای گیاهخواران پیدا کرد. "دیدن آن رستوران وجودم را با حسی پر کرد که کودکی پس از برآورده شدن آرزویش حس می‌کند." همراه با سیر کردن کامل خود از نخستین خوراک راضی کننده در لندن، نسخه‌ای از کتاب هنری سالت به نام دفاعیه‌ای از گیاهخواری خرید. با خواندنش خوشحال‌تر شد. به وجد آمد. این نخستین انگیزش ذهنی انقلابی زندگی‌اش بود، که مستقلاً دریافت و آگاهانه ثبت شد. تاکنون او از روی عادت و بخاطر قولی که به مادرش داده بود گیاهخوار بود، اما از این پس گیاهخواری از روی عقیده‌ی راسخ بود.

کتاب‌های بسیاری در زمینه‌ی خوراک‌شناسی خواند و از کشف این‌که دانش نوین، راه و رسم نیاکاش را تایید می‌کند، ذوق‌زده‌شد. آن طور که خود می‌گفت، از این‌جا بود که گسترش گیاهخواری رسالتش شد. این آغاز اشتیاق رسولانه‌اش به عنوان یک مشکل پسند خوراکی در همه‌ی عمرش بود.

جذابیت زندگی‌ی انگلیسی در اوایل اقامت‌اش بر روی او قوی بود و دورانی را گذراند که بعدها آن را تقلید میمون‌وار از جنتمن انگلیسی یاد کرد. لباس‌های تازه‌ای دوخت، کلاهی ابریشمی خرید، ده پوند برای لباس شب در خیابان "باند" خرج کرد و زنجیر طلای دوپل ساعت به خود آویزان کرد. به کلاس فن بیان و زبان فرانسه رفت و 3 پوند داد تا رقص دونفره یاد بگیرد. اما مدت زیادی نگذشت که بفهمد - این فهمیدن، حکایت از گاندی‌ی واقعی می‌کرد - اگر نتواند با فضیلت شخصیت خود جنتمن شود، این آرزو و رویا ارزش دل‌بستن ندارد.

در همین دوران بود که تماس‌های گیاه‌خوارانه‌اش بیشتر شده بود، و همین‌طور مطالعاتش هم. تحت تاثیر نوشته‌های ادوارد کارپنتر، ادوارد میلتند و آنا کینگزفورد قرار گرفت و با افکار عارفانه‌ی مادام بلاواتسکی و اَنی بسانت آشنا شد. در همه‌ی زندگی‌اش میزبان خوبی برای اندیشه‌های ایده‌آلیستی و عجیب و غریب بود، و هرگز از آزمودن هوس‌های تازه بیزار نبود. در این تجربه‌ها همیشه برنده بود، هر چند که گهگاهی هم خسارت‌هایی می‌داد.

از طریق همین تماس‌های عرفانی‌اش بود که با متن انگلیسی‌ی بازخوانی‌شده‌ی "بهاگواد گیتا"⁸ به‌قلم ادوین آرنولد⁹ آشنا شد. "چشمانم را به‌دنیایی تازه باز کرد... بالاخره آن‌طور که باور داشتم نوری را که لازم داشتم، یافته بودم." کتاب زندگی‌ی بودا به‌نام "نور آسیا" به‌قلم ادوین آرنولد را هم خواند — نیز فصلی از کتاب کارلایل به‌نام قهرمانان و عبادت قهرمان در مورد پیامبر اسلام را هم خواند. در همین زمان بود که دوستی مسیحی که با او در خانه‌ی شبانه‌روزی گیاه‌خواران آشنا شده بود او را با انجیل آشنا کرد. بی‌درنگ دل‌بسته‌ی "خطبه‌ی کوه"¹⁰ شد. "ذهن جوان من تلاش داشت تا آموزه‌های گیتا، نور آسیا و خطبه‌ی کوه را با یکدیگر عجین کند. این کوتاه‌آمدن و چشم‌پوشی از امیال و هوس‌ها، بالاترین شکل دین بود که به‌شدت مرا جذب می‌کرد."

به این ترتیب بود که احترام به همه‌ی ادیان، میل به درک بهترین‌ها در هر کدام و تقریباً درکی شهودی از وحدت اساسی‌ی همه‌ی آنان در همین دوران در ذهنش شکل گرفت. نکته‌ی مهم در آن‌جا بود که آگاهی و درکی از میراث سرزمین و دین خودی در انگلیس و بواسطه‌ی زبان انگلیسی نصیبش شد. حتی تبدیل گیاه‌خواری‌اش از یک امر واجب دینی به یک ایمان شخصی، تحت این تاثیر فکری و اخلاقی بود. او این بدهی به مردم انگلیس را و میراث اندیشگی‌ی آنان را حتی در هنگامی که به شورشی‌ی بزرگی بر ضد امپراتوری انگلیس تبدیل‌شده بود، فراموش نکرد.

جای تاسف دارد که روزنگاری که در لندن می‌نوشت، به‌جز چند صفحه که به‌تصادف نسخه‌برداری شدند، همگی گم شدند یا از بین رفتند. خواننده از روی آن‌ها می‌توانست ببیند که تا چه حد صادقانه و تقریباً ساده‌لوحانه، تجربیات و اندیشه‌هایش را به روی کاغذ می‌آورده و چگونه توانسته رفته‌رفته در زمینه‌ی زبان انگلیسی که در کالج "بهاونگر" مایه‌ی نومیدی‌اش بوده، ماهر شود. تاسف بیشتر در آن‌جاست که نامه‌های دراز هفتگی‌ای که به‌زبان مادری برای برادرش می‌نوشت و در آن‌ها آزادانه و به‌شکلی کامل، خود را بیان می‌کرد، از دست آیندگان دور مانده‌اند. بی‌شک آن‌ها می‌توانستند پرونده‌ی ارزش‌مندی از فعالیت‌ها و اندیشه‌های روز-به-روز او را در تاثیرگذارترین دوره‌ی عمرش در لندن در مقابل خواننده بگذارند.

⁸ - Gita: مقدس‌ترین کتاب آیین هندو که متن کوتاهی هم دارد.

⁹ - Sir Edwin Arnold: شاعر و روزنامه‌نگار انگلیسی (1832-1904)، نویسنده‌ی کتاب شعر روایت‌گونه‌ی "نور آسیا" در مورد بودا.

¹⁰ - خطبه‌ای بسیار نامدار در انجیل، انجیل متی، فصل 5 تا 7. این خطبه مورد توجه بسیاری از فلاسفه و یزدان‌شناسان و متفکرین جهان قرار گرفته و بسیار بحث‌انگیز است.

این‌که این نوشته‌ها، ثبت و ضبط دقیق و صادقانه‌ی اندیشه‌ها و اعمالش بود از نامه‌ای معلوم می‌شود که در زندان پراودا در سال 1932 به همسر مانی‌لعل (پسرش) نوشت: "تو دختر تنبلی هستی، آن‌قدر که نامه‌ی 2 صفحه‌ای برایت طولانی به‌نظر رسید، در حالی‌که برای من خیلی کوتاه است. وقتی در انگلیس بودم، در یک نامه به برادرم 20 تا 25 برگ پر می‌کردم، با این‌حال حس می‌کردم که به اندازه‌ی کافی طولش نداده‌ام. هرگز به فکر نمی‌رسید برادرم فکر کند که طولانی‌است و خواندنش سخت است؛ در واقع مطمئن بودم از این کار خوشش می‌آید. تو هر چند صفحه که بخواهی، می‌توانی بنویسی، از کارهایی که در طول هفته انجام داده‌ای، آدم‌هایی که دیده‌ای، کتاب‌هایی که خوانده‌ای و اشتباهاتی که کرده‌ای. و وقتی به یک برادرت می‌نویسی، همه‌ی این‌ها را در نامه‌ات جا بده."

وقتی که بیش از 3 دهه بعد، روزهای دانشجویی‌اش را در انگلیس به‌خاطر می‌آورد، همچون انسانی خدایی به یاد می‌آورد، همچون یک مهاتما، که گذشته‌اش هیچ معنایی برایش ندارد، به‌جز این‌که در رابطه با تحول اخلاقی و روحی وی باشد یا به‌قول خودش "آزمون با حقیقت". به‌همین خاطر فقط آن‌گونه رویدادها و تجربیات را به‌خاطر می‌آورد که به‌نظرش مرتبط یا دارای اهمیت از آن نظر بودند. اما در حقیقت، علائق و تجربه‌هایش در لندن به عنوان یک جوان، بایستی بسیار متنوع‌تر بوده‌باشند. شکی نیست که این نوجوان خام و ساده که با لباس فلانل سفید در سوئامپتون پا به خشکی گذاشت، در طی سه سال ثمربخش در لندن، به‌شکل چشمگیری بالغ شد و دارای شخصیتی از آن خود شد. نمی‌توان گفت این بلوغ صرفاً به‌خاطر خواندن چند کتاب حقوقی یا متون دینی و شرکت در نشست‌های انجمن گیاهخواری بوده‌است.

خوشبختانه، به گیاهخواری به‌عنوان آزمونی با حقیقت نگاه می‌کرد و به‌همین دلیل، خاطره‌ی معاشرت خود با گیاهخواران لندنی را برای نسل‌های آینده باقی گذاشت. در یکی از نشست‌های کمیته‌ی اجرایی انجمن گیاهخواران بود که نشان داد در حال کسب شخصیتی مستقل است. قرار بود یکی از اعضاء را که آشکارا از کنترل جمعیت و بارداری طرفداری و آن را تبلیغ می‌کرد، با رای‌گیری اخراج کنند. این مسئله عمیقاً توجه گاندی را جلب کرد، چون اگر چه شخصاً به دلایل اخلاقی مخالف کنترل جمعیت بود (و تا آخر عمر هم به این باور باقی ماند)، اما حس می‌کرد این طرفداری و تبلیغ، اصول گیاهخواری را زیر پا نمی‌گذارد. و به همین خاطر دلیل منصفانه‌ای برای اخراج یک عضو نیست. بر همین اساس با این اقدام مخالفت کرد.

پیامد این مخالفت نیز به نوبه‌ی خود اهمیت یافت. او زحمت مکتوب‌کردن استدلالش را به خود داد که "هر گیاهخواری می‌تواند بدون توجه به نظرات دیگرش در باب سایر مسائل اخلاقی، عضو انجمن باقی بماند." اما وقتی برخاست تا آن را بخواند، جرات خواندن نیافت. نوشته را باید کسی دیگر می‌خواند. گاندی‌ی جوان، آن روز را از دست داد و آن

عضو طرفدار کنترل جمعیت نیز اخراج شد. "به این ترتیب در نخستین مبارزه از این نوع، من در طرف بازنده قرار گرفتم. اما دلخوش بودم که هدفم درست است."

با این که به آرامی داشت برای خود شخصیتی می‌شد، هنوز از کم‌رویی و تزلزل درونی و ذاتی‌اش خلاص نشده بود. این بار اول نبود که دلهره‌اش فرصت را از او می‌گرفت. پیش از این نیز، در شب عزیمت به انگلیس، دبیرستان شهرش به افتخار اعزام او جشنی ترتیب داد. موهان از سر احتیاط چند کلمه‌ای به عنوان تشکر نوشت. "اما من با سختی، همان چند کلمه را هم به لکنت ادا کردم. یادم هست که چطور همه‌ی هیکل‌ام، موقع خواندن می‌لرزید."

این بی‌قراری و ناراحتی بعدها هم تکرار شد. موقعی که گاندی در کنفرانسی در مورد گیاه‌خواری در وینتور در ماه مه 1891 شرکت کرد و همراه دوستش مازمودار بود، سخنرانی‌ای نوشته بود که بخواند. اما وقتی بلند شد تا آن را بخواند، "دیدم چشم‌انم تیره شد و لرزیدم، هر چند که متن نوشته بیشتر از یک صفحه نبود." سخنرانی را مازمودار خواند. "این کم‌رویی را در طول اقامت‌ام در انگلیس با خود داشتم. حتی موقعی که در حضور پنج شش نفر بودم، به‌سراغم می‌آمد و مرا لال می‌کرد."

در حالیکه کلام شفاهی هنوز هم مانع ترسناکی برای او در میان جمع بود، اما تسلط بر کلام کتبی به راحتی به‌دست‌آمد. وقتی که تازه به کالج بهاونگر وارد شده بود، نمی‌توانست درس‌های انگلیسی را به همان زبان انگلیسی دنبال کند. اما حالا در نشریه‌ی "گیاه‌خواران" مقالاتی در زمینه‌ی سنت‌ها، عادات خوراکی و جشن‌های مردم هند می‌توانست بنویسد. این مقالات ناپخته‌ی ژورنالیستی، ساده، صریح و بی‌تکلف، حتی امروزه نیز خواندنی هستند و شاهدهی هستند بر قدرت مشاهده‌ی موهان به‌عنوان پسری جوان؛ و نخستین نشانه‌های نقش بعدی او به‌عنوان روزنامه‌نگاری همیشگی به‌حساب می‌آیند. توجه سخت‌گیرانه‌اش به شواهد و مدارک، استعداد برای بحث و جدل، ظرفیت‌اش برای استدلال بی‌پرده و قاطع و تمایل ریشه‌دار به اخلاقی‌کردن مباحث، پیشاپیش آشکارند، البته به شکلی تکامل‌نیافته و ابتدایی.

در حالی که فرض رایج ضعیف‌بودن قوای جسمی‌ی هندیان بخاطر گیاه‌خواری را ردّ می‌کرد، ساخت ضعیف‌شان را به "سنت مصیبت‌بار ازدواج کودکان و مشکلات همراه آن" نسبت می‌داد. او تجربه‌ی خود را بکار می‌گیرد و چنین استدلال می‌کند: "فرض کنید پسری یازده‌ساله با دختری هم‌سن خود ازدواج کند. به این ترتیب در حالی که پسر بچه‌ای بیش نیست، و از وظایف شوهر بودن خود بی‌خبر است، زنی دارد که به او تحمیل شده‌است. البته به مدرسه هم می‌رود. علاوه بر کارهای سخت مدرسه، همسر-کودک‌اش را هم دارد که باید از او مراقبت کند... آیا دانش جزئی‌ی او از وظایف‌اش او را دچار مشکل نخواهد کرد و به‌همین خاطر سلامتی‌اش را تضعیف نخواهد کرد؟"

در ضمن، برای آگاهی بیشتر خوانندگان نشریه‌ی گیاه‌خواران، تعارض عواطفی را که در هنگام ترک وطن و سفر به لندن در وجودش می‌جوشید به یاد می‌آورد: "موقع خوابیدن، بیدار شدن، نوشیدن، خوردن، راه رفتن، دویدن، خواندن، در مورد انگلیس و آن روز پر هیجان به رویا فرومی‌رفتم و فکر می‌کردم. بالاخره آن روز رسید. از یک‌طرف مادرم چشمانش را که پر از اشک بود در پشت دستانش پنهان می‌کرد، درحالی‌که صدای هق‌هق‌اش به راحتی شنیده می‌شد. از طرف دیگر در حلقه‌ی پنجاه نفر از دوستانم بودم. به خودم گفتم "اگر گریه کنم، مرا بسیار ضعیف حساب می‌کنند؛ و شاید هم که اجازه ندهند که به انگلیس بروم." بنابراین گریه نکردم، هر چند که قلبم داشت از جا کنده می‌شد. تازه در آخر کار نوبت خداحافظی با همسرم رسید. دیدن یا صحبت کردن با او در حضور دوستان، بر خلاف رسم بود. به همین خاطر می‌باید او را در اتاقی جداگانه می‌دیدم. به نزدش رفتم و همچون مجسمه‌ای گنگ لحظه‌ای در برابرم ایستاد. او را بوسیدم. گفت "نرو." آن‌چه که بعداً پیش‌آمد نیازی به گفتن ندارد."

لندن در آن روزگار قلب تپنده‌ی بسیاری از دیدگاه‌ها و جنبش‌های روشنفکری، سیاسی، اجتماعی و هنری بود. این‌که این روزنامه‌نگار نوحاسته به چه شکلی از آنان متأثر یا حداقل از آنان باخبر بود، معلوم نیست. به هر صورت وقتی خاطراتش را می‌نوشت هیچ تاثیری، آن‌قدر عمیق و واضح بر او نگذاشته بود، که یادشان کند. اما دیدار از پاریس در نمایشگاه 1890 را به‌خاطر می‌آورد. در حالی‌که عمیقاً تحت تاثیر کلیساهای قدیمی و بخصوص کلیسای نتردام‌دوپاری قرار گرفته بود و تصور می‌کرد که "آنانی که میلیون‌ها پوند در راه ساخت این چنین کلیساهای جامع. خدایی خرج کرده‌اند، چیزی جز عشق به خدا در دلشان نبوده است."، اما نسبت به شاهکار مهندسی قرن، یعنی برج ایفل تحت تاثیر قرار نگرفته بود و نظر تولستوی را در این مورد نقل می‌کرد که ساختن این برج، یادبودی از حماقت انسان و نه نشانه‌ای از خرد اوست. شباهت با اندیشمند روس و نفرت‌اش از ساز و برگ تمدن غربی پیشاپیش قابل تشخیص است.¹¹

سه سال گذشت، وکیل جوان که به کانون وکلا دعوت شده بود و در تاریخ 11 ژوئن 1891 در دادگاه عالی ثبت‌نام کرده بود، هیچ فرصتی را از دست نداد که فردای آن‌روز به وطن برگردد. اقامت‌اش در انگلیس هم سودمند و هم برانگیزنده بود و نه تنها از آن لذت برده بود، بلکه شالوده‌هایی در وجودش بنا شده بود که او بر روی آن قرار بود با زحمت و به‌آهستگی، آجر به آجر، شخصیتی را بسازد که بعدها به‌نظر می‌رسید از تراشیدن یک تکه سنگ گرانبه نایاب ساخته شده است.

11 - این نظریه بعید است در سال‌های اقامت و تحصیل او در لندن بیان شده باشد (با توجه به کم سن و سالی وی). اما بعدها در زندگی‌نامه‌ی خودنوشت او، بیان شده که این کارها اتلاف پول هستند.

سال‌ها بعد، به جوزف دُک، اولین زندگی‌نامه‌نویس خود گفت: حتی همین الآن، بعد از هندی، زندگی در لندن را به همه‌ی نقاط دنیا ترجیح می‌دهم.

سرخوردگی در وطن

لذت بازگشت به وطن و پیوستن دوباره به خانواده، با خبر درگذشت مادر در غیاب او به تلخ‌کامی تبدیل شد. برادرش که می‌دانست موهان تا چه اندازه شیفته‌ی مادر است، مخصوصاً او را با خبر نکرده‌بود تا مبادا در سرزمینی دور دچار هول و ضربه‌ی روحی شود. اما موهان حتی به عنوان یک فرزند، هر قدر هم که دل‌رحم بود، هرگز احساساتی نبود، و این فقدان را با وقار تحمل کرد.

پیش از این‌که به خانواده‌اش در راجکوت بپیوندد، برادرش او را مجبور کرد به‌خاطر زیر پا گذاشتن ممنوعیت سفر به خارج از سوی جماعت‌شان، در رود مقدس غسل توبه کند. به‌محض رسیدن به راجکوت، برای خشنودکردن ریش‌سفیدان جماعت، باید شامی هم به کاست خود می‌دادند.

گانده‌ی جوان نه به خشک‌مغزی‌های کاست باور داشت و نه به مناسک بی‌معنی، اما آماده‌بود هر کاری را برای برادری انجام‌دهد که برایش بسیار لطف کرده‌بود و امید زیادی به موهان داشت. او با توجه به این احساس که بیشتر حس فرزندی بود تا برادری—باید عذر خواه برادرش می‌بود و برای او به هرکاری اقدام می‌کرد که از جمله‌ی تحقیرآمیزترین‌شان هنگامی بود که از سوی نماینده‌ی سیاسی انگلیس در راجکوت، عملاً از خانه بیرون انداخته‌شد، چرا که برای برادرش پادرمیانی کرده‌بود.

آرمان‌خواهی‌ی او قبلاً فقط محدود به قولی بود که به مادرش داده بود تا از شراب، زن و گوشت دور باشد. حالا علاقه‌ی شدید به اصلاح خوراک و آموزش خانواده‌ی خود و برادرش در مورد آنچه که فکر می‌کرد شیوه‌ی متمدن اروپایی‌ی خوردن و پوشیدن است، به آن واجبات منفی اضافه شده‌بود. نتیجه این شد که هزینه‌های خانوارشان بالا رفت.

می‌دانست که برادرش برای فرستادن او به انگلیس زیر بار قرض رفته‌است، به این امید که برگردد و درآمد خانواده را بالا ببرد. در این که این وظیفه، فوری‌ترین وظیفه‌ی اوست، شکّی نداشت. از آن‌جایی که برای کار حقوقی، بازار گرمی در راجکوت وجود نداشت، به بمبئی رفت تا به‌عنوان وکیل مدافع در مادرشهر غربی هند کار کند.

اما به‌جز داشتن شرایط رسمی‌ی وکالت کانون وکلای انگلیس، تقریباً هیچ خبری از قانون هند نداشت و ابزار اجتماعی‌ی دیگری هم نداشت تا در حرفه‌ی پررقابت و پر جنب و جوش وکالت او را کمک کند. صداقت اخلاقی‌اش

بیشتر مایه‌ی درسر بود تا یک امتیاز. از ثبت‌نام در روال جاری‌ی پرداخت کمیسیون به دلال‌ها برای آوردن مشتری خودداری کرد. نتیجه این که مجبور شد در دادگاه با انگشتانش بازی کند و چرت بزند.

بالاخره پرونده‌ای به سراغش آمد. قرار شد در یک شکایت جزئی در دادگاه دعاوی‌ی جزء دفاع کند. همین که برخاست تا شاهد را سؤال‌پیچ کند، اضطراب مادرزادی و ذاتی‌اش بر او غلبه‌کرد. "سرم به دوران افتاد و حس کردم انگار که همه‌ی دادگاه به دوران افتاده. هیچ پرسشی به‌فکرم نرسید." با سردرگمی سر جای خود نشست و پول مشتری را پس داد.

هرگز دوباره به دادگاه نرفت، و کار پاره-وقتی به‌عنوان معلم زبان انگلیسی در مدرسه‌ای پیدا کرد. اما این‌جا هم بخت، یارش نبود. وقتی که مدیر فهمید مدرک دانشگاهی ندارد، "با تأسف عذرم را خواست."

پس از یک آزمایش 6 ماهه‌ی کار در بمبئی، گاندی‌ی جوان موسسه‌ی کوچک خود را تعطیل کرد و به راجکوت برگشت تا در آن‌جا به کمک برادرش و سایر آشنایان بتواند درآمد ناچیزی را با نوشتن عریضه و دادخواست بدست‌آورد. در واقع برای یک وکیل مدافع، در آوردن این پول ناچیز با کاری پیش‌پاافتاده، تجربه‌ای بسیار نو‌میدکننده بود.

هر امیدی که او و برادرش می‌توانستند به پشتیبانی‌ی دولتی یا انتصاب در دادگاهی داشته‌باشند، پس از برخورد ناخوشایندش با نماینده‌ی سیاسی بریتانیا - که از او یاد شد- از میان رفته‌بود. خفت و خواری، شخصیتش را زخمی کرده‌بود. اضافه بر این، فضای عمومی‌ی دسیسه و فساد در ایالات کوچک شاهزاده‌نشین "کاتیوار" از نظر اخلاقی برایش نفرت‌انگیز بود. به این ترتیب بود که گاندی‌ی جوان، که با امید فراوان از بریتانیا برگشته‌بود، نهمتنها خود را در ته خط می‌دید، بلکه مایوس و سرخورده شده‌بود. اصلاً نمی‌دانست چه کند.

در میانه‌ی این مخمصه و گرفتاری، ناگهان موهبتی به‌سراغش آمد. شرکتی مسلمان در "کاتیوار" که منافع تجاری‌ی بزرگی در آفریقای جنوبی داشت، به او پیشنهاد کرد تا برای کمک و راهنمایی‌ی حقوقی به وکیل‌شان در یک دعاوی حقوقی بزرگ، به آن‌جا برود. شرایط آنان نسبتاً جذاب بود و مدت این کار بیش از یک سال هم نبود. گاندی برای خلاصی از بن‌بست تحقیری که در آن زندانی شده‌بود و برای یافتن فرصتی برای آزمایش بخت خود در دنیای بزرگ واقعی، با خرسندی و شادمانی، پیشنهاد را پذیرفت و خود را برای سفر به دوربان در آوریل 1893 آماده‌کرد.

سرنوشت در کمین‌گاه

گانندی چیز زیادی از میدانی که به آن قدم می‌گذاشت نمی‌دانست و با علاقه و شیفتگی خیال می‌کرد در حال فرار از وضعیت ناخوشایند در وطن است و بالاخره دستش به کمی پول خواهد رسید. در آن زمان آرزوی اصلی‌اش خوب کارکردن و بالابردن درآمد خانواده بود. در کل، او از طرح پنهانی سرنوشت و کمین‌گاهی که بر سر راهش بود خبری نداشت.

در آفریقای جنوبی بود که این جوان بی‌اعتماد به نفس بی تجربه و دست‌تنها، با نیروهایی به مبارزه برخاست که او را وادار کردند منابع پنهانی قدرت اخلاقی خود را از درون، به بیرون بکشاند و خفت و مصیبت را به تجربه‌ی روحانی‌اش تبدیل کند.

تا آن موقع به موقعیت اجتماعی خود به‌عنوان وکیل عضو کانون وکلای انگلیس بسیار واقف بود. از قضا در کشتی‌ی عازم به ناتال، تخت درجه یکی وجود نداشت. سفر با درجه‌ی پایین‌تر برایش کسر شان بود. وکیل مدافع جوان شکایتی شخصی به افسر ارشد کشتی کرد. او هم با گانندی همدردی کرد و در کابین خود تختی به او داد.

وکیل تازه‌کار در حالی که شان خود را به‌این ترتیب در طی سفر حفظ کرد، دربندر ناتال (یا دوربان) با یک کت فراک¹² و عمامه از کشتی پیاده‌شد و از سوی عبدالله شت، صاحب‌کارش استقبال شد. مدت زیادی طول نکشید تا متوجه‌شود در سرزمینی که هر چند مستعمره‌ی بریتانیایی است، اما دل‌مشغول ارزش‌هایی است که دقیقاً بر ضد آنچه هستند که او به‌عنوان فرهنگ انگلیسی یا بریتانیایی در انگلیس آموخته‌بود، آن شان و مرتبه‌ای که این‌همه برایش عزیز بود دیگر برایش فایده‌ای ندارد. شاید این مشیت الهی بود که او را به‌راهی کشاند که خود این‌چنین از آن یاد می‌کند: "قاره‌ی متروکه‌ای که در آن خدایم را یافتیم."

هر چند که "سفیدها"، چه انگلیسی یا هلندی، مجموعاً اقلیت کوچک جمعیت ناتال را تشکیل می‌دادند و در مستعمرات دیگر آفریقای جنوبی وضع به‌همین صورت بود، اما هم با آفریقاییان بومی و هم با هندیان به‌عنوان موجودات کمتر از انسان برخورد می‌کردند. هندی‌ها در اصل، از سال 1860 با درخواست ساکنان اروپایی از هند به‌آن‌جا آورده‌شدند تا در راه‌اندازی اقتصاد کشاورزی آن منطقه کمک کنند. آنان به‌عنوان کارگران قراردادی پنج‌ساله به آن سرزمین کشانده‌شدند، با این حق که به‌عنوان ساکنان آزاد برای خودشان اقامت داشته‌باشند.

¹² - کت دنباله‌دار سیاه بلند تشریفاتی

به‌دنبال این کارگران، بازرگانان و کاسب‌ها هم وارد شدند. سفیدها با تحقیر به‌تمامی این افراد مانند نجس‌ها برخورد می‌کردند و بدون توجه به حرفه یا موقعیت‌شان، آنان را حمال یا سامی¹³ صدا می‌زدند. آنان از هندیان بیشتر از سیاه‌پوستان بومی نفرت داشتند. کمی از این نفرت به‌خاطر رنگین‌پوستی هندیان بود، اما بیشتر به‌خاطر سخت‌کوشی و کم‌خرج‌بودن‌شان هم بود که سفیدها احساس می‌کردند هندیان هم در کشاورزی و هم در تجارت رقیب‌شان هستند و بسیار خطرناک و تهدیدکننده‌اند. سال‌ها بعد لیونل کورتیس¹⁴ به گاندی اعتراف کرد که "این شرارت هندیان نیست که اروپاییان را در این سرزمین می‌ترساند، بلکه فضیلت‌های‌شان است."

وکیل جوان تمامی این‌ها را باید در طول گذشت زمان کشف می‌کرد. در این میان، اولین تجربه‌ی خفت‌بارش در روز دوم یا سوم ورودش رخ داد. وقتی که میزبانش او را به دادگاه دوربان برد، "قاضی به من خیره‌شد و سرانجام از من خواست که عمامه‌ام را بردارم. من خودداری کردم و از دادگاه بیرون آمدم." گاندی که از اهانت به دستار وطنی خود آزرده شده بود، نامه‌ای به مطبوعات در این مورد نوشت و از حق خود در بستن عمامه در دادگاه دفاع کرد. این موضوع در روزنامه‌ها مورد بحث قرار گرفت و فرد تازه‌وارد را "مهمان ناخوانده" نامیدند.

به‌این ترتیب این "مهمان ناخوانده" به‌محض ورودش به آفریقای جنوبی به‌گونه‌ای بدنامی مفتخر شد. به‌نظر می‌رسید که سرنوشت به اندازه‌ی کافی صبر کرده‌است و اکنون بی‌صبرانه گاندی را بدون معطلی و پنهان‌کاری به انجام بیشترین تلاش تشویق می‌کند، چرا که خواهیم دید رویدادهای بعدی پشت سر هم رخ دادند.

پس از حدود یک هفته اقامت، صاحب‌کارش ترتیبی داد تا گاندی به پرتوریا، مرکز جمهوری بوئرانشین¹⁵ ترانسوال (در همسایگی دوربان) سفر کند، چرا که وجودش برای دادگاه آن‌جا لازم بود. بلیتی درجه یک برایش خریده بودند. وقتی قطار به ماریتزربورگ (مرکز ناتال) رسید، در حدود ساعت 9 شب مسافری سفیدپوست به حضور فردی رنگین‌پوست در کوپه‌اش اعتراض کرد. یکی از مسئولین قطار احضار شد و به گاندی دستور داد تا به کوپه‌ی توشه برود. با خودداری گاندی از این کار، پاسبانی او را از قطار بیرون انداخت و چمدانش را مسئولین راه‌آهن ضبط کردند.

زمستان بود و هوا سردی گزنده‌ای داشت. بالاپوش گاندی با چمدانش به بیرون پرت شده‌بود و او جرات آن را نداشت تا از آنان بخواهد وسایل‌اش را پس بدهند. پس در اتاق انتظار تاریک نشست و تا صبح لرزید، "آیا باید برای گرفتن حقوقم بایستم یا مستقیم به هند برگردم؟"

¹³ - sami: واژه‌ی تحقیرآمیز بریتانیایی‌ها، خطاب به بومیان اسکاندیناوی در شمال اروپا

¹⁴ - Lionel Curtis: مقامی انگلیسی (1872-1955) که طرفدار فدرالیسم در هند بود و در تدوین قانون دولت هند در سال 1919 موثر بود.

¹⁵ - Boer: واژه‌ی هلندی و آفریکانی به معنای کشاورز، که به نوادگان ساکنان هلندی زبان مرز شرقی کیپ در آفریقای جنوبی در قرن 18 میلادی گفته می‌شود.

سال‌ها بعد دکتر جان موت، میسیونر آمریکایی که در آشرام¹⁶ سواگرام در مرکز هند با مهاتما دیدار می‌کرد از او پرسید: "خلاق‌ترین تجربه‌ی زندگی‌ات چه بوده‌است؟" گاندی پاسخ می‌دهد که: "این‌گونه تجربه‌ها زیادند. اما حالا که از من می‌پرسی، تجربه‌ای را به‌یاد می‌آورم که روند زندگی‌ام را عوض کرد." و سپس جریان ماریتزبورگ را تعریف می‌کند.

گاندی همراه با تعریف آن داستان غم‌انگیز ادامه می‌دهد که: حالا تجربه‌ی آفرینش‌گر و خلاقانه از راه می‌رسد. من از جانم می‌ترسیدم. وارد اتاق تاریک شدم. مرد سفیدی در آن اتاق بود. من از او در هراس بودم. از خود پرسیدم وظیفه‌ام چیست. آبا بایستی برگردم به هند، یا بایستی جلو بروم، و با کمک خدا، با هر چه که در آینده منتظر من است، شجاعانه رویرو شوم؟ تصمیم گرفتم بمانم و تحمل کنم. بی‌خشونتگی کنش‌گر. من از همان تاریخ شروع شد.

اما قرار بود حوادث بیشتری رخ دهند. شب بعد او باقی‌ی سفر با قطار را بدون بدببیری طی کرد. اما بدببیری بزرگتری در سفرش از چارلز تاون به ژوهانسبورگ در انتظارش مانده بود. این سفر با دل‌بجان (واگن اسبی) انجام می‌شد. گاندی را مجبور کردند که در کنار درشکه چی روی جعبه‌ای در بیرون بنشیند، در حالی که رئیس سفیدپوست دل‌بجان که به او راهبر می‌گفتند با باقی‌ی مسافران سفید در داخل نشسته بود. در میانه‌ی راه، راهبر که می‌خواست سیگاری دود کند و به‌همین خاطر جای گاندی را می‌خواست بگیرد، گونی کثیفی را به روی رکاب انداخت و به گاندی دستور داد که روی گونی بنشیند. گاندی خودداری کرد. راهبر، دیوانه از خشم، بدترین فحش‌های چارواداری را به گاندی داد و رگبار مشت را بر سر "حمال" سرازیر کرد و سعی کرد تا او را به پایین پرت کند. گاندی نومیدانه به دستگیره‌های برنجی چسبید، و از تسلیم جای‌اش به او خودداری کرد و نیز جلوی خود را از اقدام متقابل گرفت. بعضی از مسافری سفید به این ضرب و شتم بزدلانه اعتراض کردند، و "راهبر در حالی که پکر و دماغ شده بود، مجبور شد گاندی را در سر جای خود رها کند.

این چنین بود که گاندی آموخت تا "نه" بگوید، نه‌ای رویاروی خطر جانی. پیش از این آموخته بود که رویاروی وسوسه‌ی زیر پا گذاشتن اخلاق و قولی که به مادرش داده بود، نه بگوید. اما این بار، این "نه" ای پویاتر بود، که شالوده‌ی سنگی نترس بودن او شد تا سایر فضیلت‌های او بر رویش بنا شوند. نهرو شش دهه بعد پس از مرگ گاندی چنین به‌خاطر می‌آورد: "بی‌باکی، بلکه باید بگویم که بی‌باکی بزرگ‌ترین هدیه‌ی او بود و حقیقت این است که این مجموعه‌ی نحیف کوچک استخوانی به هر معنایی بی‌باک بود، چه جسمی، و چه ذهنی. این چیزی فوق‌العاده و عظیم بود که به افراد دیگر هم سرایت می‌کرد و ترس‌شان را می‌ریخت."

¹⁶ ashram - در آسیای جنوبی، خلوت‌کده، دیر، برای تارک دنیاها، یا مکانی برای خلوت‌گزینی مذهبی.

گانندی، حالا که هموطنانش را در آن قاره‌ی ناشناخته دچار مصیبت می‌دید، پس از این که به پرتوریا رسید و تماس‌های لازم را با نمایندگان صاحب‌کارش گرفت، یکی از اولین اقداماتش این بود که جامعه‌ی هندیان را به نشستی دعوت کند. "می‌توان گفت که سخنرانی من در این نشست، اولین سخنرانی من در زندگی بود." این بار او نه دستپاچه شد، نه لکنت زبان پیدا کرد و نه از خجالت بر سر جای خود نشست. او ناخودآگاهانه چشمه‌ی شجاعتی را درون خود کشف کرد، منبعی پایدار و همیشگی که از آن پس هرگز گانندی را از آب خود محروم نکرد.

این سخنرانی از بیش از یک نظر به یادماندنی است. سخنرانی به خاطر آزادی کامل آن از گزندگی و نفرتی که با همه‌ی استانداردهای عادی، بایستی روح و روان سخنران جوان را جریحه دار کرده‌باشد، جوانی که آن‌چنان بی‌انصافانه و بی‌شرمانه مورد تحقیر و خشونت قرار گرفته‌بود. به جای این‌کار، بی‌هیچ رجزخوانی‌ای بر ضد بی‌شرمی نژادی اقلیت سفیدپوست، وی بر روی وظایف و تعهدات ساکنان هندی تاکید کرد. صداقت در کاسبی، تمیزی در عادات شخصی، شجاعت در کنار هم ایستادن و احساس یک فرد واحد بودن، بدون توجه به دین، کاست یا جماعت یکدیگر، فضیلت‌هایی بودند که به‌خودی خود ارزش پروردن در همه جا را داشتند، اما پرورش آگاهانه و صادقانه‌ی آن‌ها به‌ویژه بر هندیانی واجب بود که در سرزمینی دیگر زندگی می‌کردند، چون دیگران درمورد کشور و مردم‌شان از روی رفتار اینان قضاوت می‌کردند.

گانندی اغلب در دوران بعدی زندگی خود می‌گفت که هیچ چیزی را بیشتر از معلم‌بودن دوست ندارد. هیچ کسی آن‌قدر کم سن نبود که به او درس ندهد و هیچ کس آن‌قدر پیر نبود که از او یاد نگیرد. آموزش او هنری همه‌منظوره بود. او درس می‌داد، اخلاقیات می‌آموخت، و عظمی‌کرد، تبلیغ می‌کرد، برمی‌انگیخت و منضبط می‌کرد - همگی هم‌هنگام، در طی یک فرآیند. این سخنرانی در برابر هموطنانش در پرتوریا، اولین ظهور او به عنوان معلم بود که بعدها در این کار ماهر شد. چنان که انتظار می‌رفت سخنانش را با توصیه‌ی متشکل‌شدن در یک اتحادیه و نشست‌های منظم برای بحث کردن در مورد مشکلات مشترک و جمع بندی و بازنمایی شکایات و اعتراضات جماعت هندیان پایان داد. او خدمت رایگان خود را به آنان عرضه کرد و پیشنهاد داد کسانی را که بخواهند انگلیسی بیاموزند درس بدهد.

می‌توان گفت زندگی همگانی و علنی گانندی از همین نشست شروع شد. همراه با شجاعت ایستادن برای حرمت انسانی خود، شوری در وجودش زاییده شده‌بود که به دیگران بیاموزد حرمت خود را با ارزش بدانند و آنان را تحت تاثیر ایمان و شجاعت خود قرار دهد. تقریباً در عرض یک شب، مرد جوان کمرو و ترسو - که صاحب‌کارش در دوربان حس می‌کرد مبادا شرکت اش در هند کاری نسنجیده کرده باشد که این فرد را فرستاده است - به رهبر

مردم تبدیل شد، رهبری که شور خدمت همگانی داشت. این تبدیل، هر چند ناگهانی بود، اما آنقدر ریشه‌ای بود که نمی‌شد آن را اتفاقی دانست. سرنوشت سرانجام دست خود را رو کرد.

موقعیت هندیان در ترانسوال بدتر از ناتال بود. آنان مجبور بودند مالیات سرانه‌ای به مبلغ 3 پوند بپردازند که پول زیادی بود؛ نمی‌توانستند صاحب زمین شوند، به‌جز در محلی خاص، یعنی نوعی گتو¹⁷؛ حق رای نداشتند؛ و به آنان اجازه داده نمی‌شد که در پیاده‌رو حرکت کنند، یا بعد از ساعت 9 شب بی‌مجوز ویژه‌ای که باید همراهشان باشد، در بیرون باشند.

یک روز گاندی که از دادستان نامه‌ای داشت که به او اجازه می‌داد در تمام ساعات بیرون باشد، مشغول پیاده رویی شبانه‌اش بود که نگهبان محافظ در خانه‌ی رئیس جمهور کروگر¹⁸ به طور ناگهانی و بی‌هیچ اختاری از روی پیاده‌رو هل‌اش داد و با لگد به خیابان پرت کرد. آقای کوتز، یک کواپکر انگلیسی¹⁹ که گاندی را می‌شناخت در صحنه حاضر بود و این اهانت را دید. به گاندی گفت که بر علیه نگهبان شکایت کند و خود را به عنوان شاهد به گاندی پیشنهاد داد. اما گاندی از این فرصت صرف‌نظر کرد و گفت این رسم من است که به‌خاطر شکایت و آزرده‌گی شخصی، به دادگاه نروم.

¹⁷ - ghetto: در اصل، محلات ویژه‌ی یهودی‌نشین در لهستان، یا بطور عام هر محله‌ی محصور قومی یا دینی

¹⁸ - Paul Kruger: مشهور به عمو پل، رئیس جمهور ایالتی آفریقای جنوبی (1825-1904)، در جنگ دوم بوئرها، فراری شد.

¹⁹ - quaker: هر عضو انجمن دینی دوستان، جنبشی مسیحی که جورج فاکس در 1650، بر پایه‌ی اصول صلح‌طلبانه بنیاد کرد. هسته‌ی اصلی‌ی ایمان کواپکری، نظریه‌ی "نور درونی" یا حس کردن مستقیم عمل مسیح درون روح است. این نظریه آنان را به رد کردن طبقه‌ی روحانیت برای رسیدن به خدا و نیز رد کردن همه‌ی اشکال عبادی، هدایت کرد، یعنی سکوت مشهور کواپکری.

آشنایان مسیحی

آقای کوتز یکی از آشنایان مسیحی گاندی بود که از طریق آقای بیکر، وکیل مدافع عبدالله شیت در پرتوریا با او آشنا شده بود. اینان همگی مومنان معتقد و پر شوری بودند که گاندی را به نشست‌های نیایش خود می‌بردند و برای روح او دعا می‌کردند: "خدایا، راه را به برادر تازه‌ای که به میان‌مان آمده، نشان بده. خدایا آرامشی را که تو به ما داده‌ای به او نیز ارزانی دار. ای عیسی مسیح که ما را نجات داده‌ای، او را نیز نجات ده!" کتاب‌هایی به او می‌دادند که بخواند و گاندی هم با جدیت آن‌ها را می‌خواند.

روزی آقای کوتز نگاهش به گردن‌بند دانه‌های تولاسی²⁰ گاندی افتاد و تعجب کرد. به گاندی گفت: "این خرافه به تو نمی‌آید، بیا تا برایت پاره‌اش کنم." گاندی در پاسخ گفت: "نه، نباید پاره کنی، چون هدیه‌ای مقدس از طرف مادرم است."

"مگر به آن اعتقاد داری؟"

گاندی پاسخ داد: "من اهمیت رازآمیز آنرا نمی‌دانم و فکر نمی‌کنم اگر بر گردنم نباشد زیبایی به من برسد. اما بدون دلیل کافی نمی‌توانم گردن‌بندی را که او از روی عشق و اعتقاد به مفید بودنش به حال من، بر گردنم آویخته، رها کنم. وقتی که با گذشت زمان فرسوده و خودش پاره شود، میلی ندارم که یکی دیگر به‌جای آن به‌گردن ببندم. اما این گردن‌بند نباید پاره شود."

گاندی در واقع هم، وقتی گردن‌بند کهنه و فرسوده شد، آنرا عوض نکرد.

برادری اهل پلیموث که از طریق آقای کوتز با گاندی آشنا شده بود، تلاش می‌کرد تا برای آمرزش حاضر آماده به‌خاطر گناهان گذشته و آینده، او را وسوسه کند. او می‌گفت: "ما باید گناه کنیم. بی‌گناه زندگی کردن در این جهان ناشدنی است. و به‌همین‌خاطر مسیح برای آمرزش همه‌ی گناهان بشریت رنج برد و تاوان داد. تنها آن کسی که رستگاری بزرگ او را بپذیرد، می‌تواند آرامش ابدی داشته‌باشد." اما برای گاندی این نوع جذابیت، امتیازی به‌حساب نمی‌آمد. با فروتنی پاسخ داد که: "من به‌دنبال رستگاری و نجات از پیامد گناهانم نیستم. من به دنبال نجات از خود گناه هستم، یا به بیان دقیق‌تر از خود اندیشه‌ی گناه. تا وقتی که به این هدف برسم، به بی‌قراری و ناآرامی قانعم و آن را به آرامش شما ترجیح می‌دهم."

وی تا آخر هم در پی کشف حقیقت، ناآرام ماند.

²⁰ - tulasi یا tulsi: ریحان مقدس، نوعی چوب معطر دارد که در هند برای تسبیح و گردن‌بند عبادت کریشنا به‌کار می‌رود.

با این وجود، دوستی‌های مسیحی و انجیل‌خوانی‌اش تأثیری عمیق بر او گذاشتند. به‌ویژه شخصیت مسیح در همه‌ی عمرش برای او جذبه و کشش داشت. سال‌هایی بعد، وقتی که در ژوهانسبورگ دفتری تاسیس کرده‌بود، سر زیبایی مسیح همیشه دیوار پشت میزش را تزئین می‌کرد. روزی به خانم پولاک محرمانه گفت: "زمانی جَدَا به ایمان آوردن به دین مسیح فکر می‌کردم. چهره‌ی مهربان مسیح، بسیار صبور، بسیار دلنشین، بسیار دوست‌داشتنی، و پر از بخشندگی است که به پیروان‌اش می‌آموخت وقتی با آنان بدرفتاری می‌شود یا ضرب و شتم می‌شوند، تلافی نکنند، بلکه گونه‌ی دیگرشان را جلو بیاورند فکر می‌کردم نمونه‌ای از انسان تمام عیار و کامل است."

خانم پولاک پرسید: "اما شما مسیحی نشدید، این‌طور نیست؟"

گاندی اندیشمندانه پاسخ داد: "نه، من متون مقدس‌تان را مدتی خواندم و صمیمانه در موردشان فکر کردم. بی‌اندازه به مسیحیت جذب شدم؛ اما بعدا به این نتیجه رسیدم که در متن‌های مقدس‌تان چیزی وجود ندارد که در متن‌های ما نباشد، و این را هم فهمیدم که هندویی خوب‌بودن به معنی مسیحی‌ی خوب بودن هم هست. برای من لازم نیست که به کیش و مذهب شما ایمان بیاورم تا به زیبایی‌ی آموزه‌های مسیح باورمند باشم، یا تلاش کنم تا از سرمشق او پیروی کنم."

در ادامه گفت که "اگر انسانی به قلب مذهب خود دست پیدا کند، به قلب مذهب دیگران هم دست پیدا کرده‌است. فقط یک خدا وجود دارد، اما راه‌های بسیاری به سوی او وجود دارند."

سال‌ها بعد، گاندی با اشاره به آشنایان اولیه‌ی مسیحی‌ی خود در زندگی‌نامه‌ی خودنوشت‌اش این‌طور نوشت: "هر چند که راهی را که برگزیدم، دوستان مسیحی‌ام برایم در نظر نداشتند، اما من تا ابد به خاطر پرسش‌های مذهبی‌ای که در من برانگیختند، مدیون آنان باقی ماندم. یاد آن دوستی‌ها همیشه برایم گرامی است."

بعضی از تحسین‌کنندگان مسیحی‌ی او، هرگز دست از این امید برنداشتند که او را در جرگه‌ی خود محصور کنند. گاهی وقت‌ها که بیش از حد لزوم اصرار داشتند یا کلافه‌اش می‌کردند، آنان را به خاطر اشتیاق متعصبانه‌شان ملامت می‌کرد. یک مورد آن در پاسخ به خانم مسیحی و هندی‌ای بود که در سال 1932 نامه‌ای به او (که در زندان پراودا بود) نوشت و تلاش کرد تا گاندی را قانع کند که عیسی مسیح تنها منجی‌ی عالم بشریت است. مهاتما در پاسخ نوشت: "من اشتیاق شما را تحسین می‌کنم، اما به‌خاطر خردتان نمی‌توانم به شما تبریک بگویم. چهل و پنج سال نیایش و مراقبه، نه‌تنها مرا فاقد آن نوع اطمینانی که شما به خود دارید، کرده‌است، بلکه مرا از هر وقت دیگری فروتن‌تر ساخته. پاسخ به نیایش من آشکار و روشن است و تاکید بر آن دارد که خدا در گاو صندوقی نیست که بتوان با ایجاد سوراخی در آن به او دست یافت، بلکه از طریق میلیاردها دریچه از سوی آنانی که فروتن و پاک قلبند، قابل دسترسی است. به همین خاطر من شما را به پایین‌آمدن از منبرتان دعوت می‌کنم که در آن فضایی برای هیچ کس جز خودتان باقی نگذاشته‌اید."

در بیشتر مواقع با روحیه‌ای مهربان با این اصرارها روبرو می‌شد و آن‌ها را به‌شوخی می‌گرفت. "وریه الوین" انسان‌شناس و میسیونر مسیحی²¹ در کتاب "برگ‌هایی از جنگل" نوشته‌است که در حالی‌که گاندی در حال گذراندن دوره‌ی نقاهت خود پس از آزادی از زندان یراودا بود، مادر میزبان پونایی الوین "که بسیار پیر است، دیروز به دیدار باپو (گاندی) رفته‌بوده و تلاش کرده‌بود تا او را به مسیحیت دعوت کند. باپو که در تمام مدت خندان بوده، صورت او را در دست‌های خود می‌گیرد و می‌گوید: "بانوی عزیز شیرین سخن زیبای 90 ساله‌ی میسیونر! اگر خدا بخواهد که در راه تو گام بردارم، خودش مرا به این‌کار وادار خواهد کرد."²²

گاندی از زمان دانشجویی در لندن، وقتی که برای اولین‌بار به مطالعه‌ی آگاهانه‌ی دین، چه دین خودش و چه مسیحیت، یا بودا و اسلام پرداخت، رهیافت بنیادی‌اش که احترام برابر به بهترین نکات همه‌ی این ادیان بود، هرگز دستخوش تغییر نشد، هر چند که با گذشت زمان درکش از آن‌ها عمیق‌تر شد. آن‌چه که اهمیت داشت، روح درونی آن‌ها بود که در هم‌شان یکسان بود؛ شکل بیرونی، پیامد کمی داشت و حتی می‌توانست مانعی به‌حساب بیاید که برای آزمون حقیقی‌ی ایمان، باید از روی آن گذشت.

این نکته آن‌چنان که باید، از سوی او به شیوه‌ی خاص خودش در نامه‌ای (که آن‌هم از زندان یراودا فرستاده شد) به وریه الوین بیان شده‌است. الوین شکایت داشت که یک اسقف مسیحی او را خائن به مسیح خوانده و به او اجازه‌ی موعظه در کلیسا نمی‌دهد. گاندی نوشت: "آرزو مندم که حرف‌های اسقف را به دل نگیری. کلیسای تو در قلب توست. منبر تو همه‌ی زمین است. آسمان آبی سقف کلیسای توست. اصلاً این کاتولیک‌گرایی چیست؟ مطمئناً به قلب مربوط است. این راه‌کار، فایده و کاربرد خود را دارد. اما باید توجه داشت که از سوی انسان درست شده‌است. اگر من حقّ داشته‌باشم که پیام مسیح را آن‌طور که در انجیل آمده‌است، تفسیر کنم، هیچ شکّی در وجودم ندارم که در مجموع، این پیام در کلیساها تکذیب می‌شود، چه کلیسای کاتولیک یا کلیسای انگلیس، چه گرایش سنت‌گرای آن و چه گرایش مدرن تر آن²². لازاروس²³ جایی برای خود در این کلیساها ندارد. این بدان معنا نیست که متولیان می‌دانند که "مرد اندوه" (مسیح) از ساختمان‌هایی که خانه‌ی خدا نام گرفته‌اند تبعید و رانده شده‌است. به‌نظر من این تکفیر (تو از سوی اسقف) مطمئن‌ترین نشانه‌ای است که حقیقت در تو و با تو است. اما شهادت من ارزشی ندارد اگر که در تنهایی‌ات با خدا، صدایش را نشنوی که می‌گوید، "تو در راه درستی هستی." این همان آزمون استوار و همیشگی است و نه چیزی دیگر."

²¹ - هر عضو هیئت‌های تبلیغی (تبشیری) مسیحی غربی که تلاش می‌کنند آمار مومنین را با تبلیغ در میان کافران و گمراهان بالا ببرند.

²² - high church و low church: در کلیسای انگلیکن اولی تأکید بر مراسم و مناسک و اقتدار مقامات کلیسا و تداوم سنت کاتولیکی دارد. دومی، تأکید بسیار کمتری به همین جنبه‌ها دارد.

²³ - Lazarus: کسی که بنا به انجیل، مسیح پس از چهار روز در قبر بودن، زنده‌اش کرد. همین معجزه باعث می‌شود دشمنان نقشه‌ی قتل مسیح را بکشند.

گاندی در مورد دین خودش، حتی در زمینه‌ی ردّ بسیاری از احکام جزمی آن، سرسخت‌تر بود. در سال 1921 (در 52 سالگی) نوشت "در اعتقاد من به متون مقدس هندو لازم نیست که هر کلمه و هر آیه از طرف خدا الهام شده‌باشد. من مقید شدن از سوی هر تفسیری را که از نظر خرد یا حس اخلاقی تفرآور باشد، ردّ می‌کنم، هر قدر هم که آن تفسیر در میان مردم شایع باشد." در این مورد ممکن است رام موهان روی، سلف گاندی را به‌خاطر آورد که او نیز به شیوه‌ی خود حداکثر مدارا با حداکثر نامحافظه‌کاری را در هم‌آمیخت و آن را در نقل قول تأییدکننده‌ی منسوب به خردمند هندو "واسیستا" به‌کار برد: "اگر کودکی نکته‌ای مستدل بگوید، بایستی پذیرفته‌شود، اما اگر خود برهما چیزی نامعقول بگوید، باید مانند پر کاه دورش انداخت."

حقوق دان و وطن پرست

گاندی اگر اجازه داده بود که شور و اشتیاقش به اصلاح دیگران یا علاقه اش به گفتن مذهب، او را از مشغله اصلی ای که برای آن به پرتوریا آمده بود دور کند، گاندی نمی شد. نخستین وظیفه ای او نسبت به صاحب کارش بود که او را از مخصصه راجکوت نجات داده بود و این همه راه را تا این جا آورده بود.

او نه به عنوان دانشجوی حقوق در لندن و نه به عنوان وکیل مدافع بی موکل در بمبئی، اطلاعات زیادی در مورد پیچیدگی های حرفه ای حقوق بدست نیاورده بود. به علاوه، از راز و رمزهای دفترداری و حسابداری بازرگانی که در یک دعوی حقوقی پیچیده مطرح می شوند، کاملاً بی خبر بود. به همین خاطر تصمیم گرفت هر دو را یاد بگیرد. چون نه اهل شانه خالی کردن از وظایف بود و نه از کار سخت می ترسید، این کار برایش در مدتی کوتاه امکان پذیر شد. در طی این مدت دو چیز را کشف کرد. اول این که شواهد و مدارک، سه چهارم حرفه ای حقوق اند و دیگری این که دادخواهی و اقامه دعوی هر دو طرف را خانه خراب می کند و لذا وظیفه ای حقوق دان این است که آنان را به مصالحه در بیرون دادگاه راضی کند. در این مورد خاص، که اولین پرونده عمده حرفه ای اش بود، حقوق دان جوان موفق شد که صاحب کار و طرف مقابل را راضی به پذیرش حکمیت کند. "سرخوشی ام بی حد و مرز بود. روال حقیقی حقوق را یاد گرفته بودم که طرف بهتر طبیعت آدمی را پیدا کنم و به قلب انسان ها وارد شوم."

با پایان گرفتن کارش در پرتوریا، به دوربان برگشت و آماده بازگشت به وطن شد. در میهمانی خداحافظی ای که صاحب کارش به افتخار او ترتیب داده بود، به خبری در مجله ای محلی اشاره ای کرد که مربوط به لایحه ای در مجلس قانون گذاری ناتال می شد. این لایحه هندیان را از حق رای محروم می کرد.

با قوانین فعلی فقط 250 نفر هندی در برابر 10000 اروپایی، واجد صلاحیت حق رای بودند. لایحه پیشنهادی با هدف محروم کردن همین تعداد کم هندیان از حقوق انتخاباتی شان عرضه شده بود، حقوقی که بر اساس دارایی های شان و مالیاتی که می پرداختند به آنان تعلق می گرفت. آنان چون هندی بودند بی صلاحیت شناخته می شدند.

گاندی فوراً معنی شیطنت بار لایحه را فهمید؛ لایحه ای که حاضرین نه به آن توجهی داشتند و نه آن را می فهمیدند. وی گفت "این لایحه اولین میخ به تابوت ماست." به آنان توصیه کرد که در برابر تصویب آن با اقدام هماهنگ به شدت مقاومت کنند. اما آنان هم گفتند که بدون راهنمایی او کاملاً ناتوان و درمانده هستند. یک صدا از او خواهش کردند تا رفتن خود را حداقل یک ماه به عقب بیاورد و به تشکیل یک اپوزیسیون در برابر لایحه کمک کند. آنان آن قدر مشتاق بودند که حاضر بودند هزینه وکالت را هم بپردازند.

او که قادر به مقاومت در برابر اصرار آنان نبود و می‌دانست بدون راهنمایی‌اش شکست می‌خورند، پذیرفت یک ماه بیشتر بماند، اما با پذیرفتن هر نوع اجرت برای خدماتش مخالفت کرد. "برای کار اجتماعی اجرتی نمی‌تواند وجود داشته‌باشد. اگر لازم باشد می‌توانم به عنوان یک خدمت‌کار در این‌جا بمانم." او مشغول از کار در آوردن و مطرح ساختن یک‌به‌یک خطوط راهنمای عمل بود، خطوطی که نه‌تنها راه و رسم ویژه‌ی او در رفتار جمعی بودند، بلکه کل یک نسل از کنش‌گران اجتماعی‌ی از خودگذشته را الهام بخشیدند و زنده نگاهداشتند، هم در آن‌جا و هم در هند.

خودش به‌سختی می‌توانست پی ببرد که این یک ماه چیزی نیست مگر کشش و سوسه‌انگیز استفاده‌ی تا آخر عمر در خدمات اجتماعی. بعدها در بازنگری‌ی خود به‌آن روزها چنین نوشت: "این‌طور شد که خدا شالوده‌های زندگی‌ام را در آفرینای جنوبی پی‌ریخت و بذر مبارزه برای عزت نفس ملی را افشاند."

در این میان، گاندی با خوشحالی و شادمانی بدون آگاهی از دامی که بر سر راهش پهن‌شده‌بود، فوراً به میانه‌ی دعوی وارد شد. پس از آن و در آن‌جا بود که بدون تلف‌کردن وقت و انرژی بر سر رجزخوانی و ادعای شجاعت، میهمانی‌ی وداع را تبدیل به نشست کمیته‌ی اقدام کرد. شبانه، پیش‌نویس طومار درخواستی تهیه شد و 500 امضاء زیر آن گذاشته‌شد. تلگرام‌هایی فوراً برای نخست‌وزیر و رئیس مجلس قانون‌گذاری فرستاده‌شد که در آن خواستار به تعویق افتادن بررسی‌ی لایحه تا زمان تسلیم طومار درخواست شده‌بودند. صبح روز بعد این طومار در روزنامه‌ها سروصدای زیادی به‌راه انداخت. اما لایحه، با این وجود تصویب‌شد.

بی‌ترس و وا همه، کار بر روی طومار دیگری را شروع کرد، این بار به لرد ریپون، وزیر خارجه‌ی مستعمرات بریتانیا. در عرض دو هفته ده هزار امضاء جمع شد و به شکل گسترده‌ای در انگلیس و هند توزیع شد. روزنامه‌ی تایمز لندن از عدالت‌ورزی در مورد مدعای هندیان دفاع کرد، و برای اولین بار مردم هند از سختی‌ها و وضعیت شرم‌آور هم‌وطنان‌شان در آفرینای جنوبی باخبر شدند.

به‌دنبال این طومار، نامه‌ای شخصی به رهبری هندی نوشت که در آن روزها او را به‌شدت تحسین میکرد. دادابهایی نائوروجی²⁴ عضو پارلمان بریتانیا بود. در نامه نوشته‌بود: "آقای اسکامب، دادستان کل - البته اگر که خبر راست باشد - گزارشی نوشته به‌این معنا که تنها دلیل تصویب این لایحه جلوگیری از آسیایی‌ها از کنترل بر دولت بومیان است. اما دلیل واقعی صرفاً همین است. آنان می‌خواهند هندیان را آن‌چنان ناتوان‌کنند و آن‌چنان تحقیر کنند که مانند

²⁴ Dadabhai Naoroji: مشهور به پدر بزرگ هند (1825-1917)، روشنفکری پارسی (زردشتی)، مربی، تاجر پنبه، و از نخستین رهبران سیاسی و اجتماعی هند بود.

در مستعمره برای شان بی‌فایده‌شود. با این وجود نمی‌خواهند که از دست همگی هندیان به یکباره خلاص شوند. آنان مطمئناً هندیانی را که با پای خودشان و بی‌قرارداد آمده‌اند نمی‌خواهند و هندیان قراردادی را با شرایط بسیار بد می‌خواهند؛ اما خواهان این هستند - اگر که بتوانند - کارگران قراردادی پس از پایان دوره‌ی قراردادشان به هند برگردند. برآستی که مشارکتی است کاملاً شجاعانه و پر خطر! به‌خوبی می‌دانند این کار رابه یکباره نمی‌توانند انجام دهند - بنابراین با لایحه‌ی حقّ رای شروع کرده‌اند. می‌خواهند ضربان نبض دولت بریتانیا را در این مورد اندازه بگیرند تا گام‌های بعدی را رفته‌رفته بردارند. "به این ترتیب، گاندی در همان آستانه‌ی ورودش به خدمت همگانی، نشانه‌ای از یک بینش سیاسی بومی و قضاوتی زیرکانه از فکر رقیب را ابراز می‌کند. این ترکیب کمیاب بینش سیاسی با قضاوت زیرکانه و آرمان‌خواهی قاطع بود که قرار بود مهاتما را بسازد.

بیشتر از پانزده‌ماه نبود که وکیل مدافع بی‌موکل، سرخورده و سرگردان، خانه‌اش را در راجکوت ترک کرده‌بود. در طول این مدت کوتاه، جوان خجالتی و ترسوئی که وقتی در یک پرونده‌ی کوچک در دادگاه بمبئی برای دفاع از جای خود برخاست، سرش به دوران افتاد، جوانی که به خود اجازه می‌داد برادرش یواشکی دستش را بگیرد و راه ببرد، به رهبری برای مردم‌اش در سرزمینی دور، ناآشنا و خصمانه تبدیل شده بود.

خود را به طرز خطرناکی تنها دیده‌بود، رویاروی چالشی شرارت‌بار برای حرمت روح‌اش. این احساس تنهایی در برابر خطر بود - یعنی انتخاب دشوار میان روبروشدن با بدترین وضعیت یا فرارکردن به گوشه‌ی امن بود - که انسان درونش را بیرون کشید. او از میان آتش ردّ شد و پاک‌شده از سرباره‌ی ترس سرب‌آورد. این در واقع الگوی همه‌ی بحران‌های آتی در زندگی‌اش شد. تنها و در خطر، بهترین خصلت‌های درونی‌اش بروز یافتند.

حالا به‌نظر می‌آمد که ذهن‌اش شکوفا شده‌است، و اراده‌ی نترس و قاطع، ظرفیتی برای قضاوت مستقل و خردمندانه، اشتیاقی خستگی‌ناپذیر برای خدمت به همگان و قوه‌ی تدبیر و استعدادی برای سازمان‌دهی را بروز می‌دهد که پیش از آن انتظارش نمی‌رفت. گویی غنچه‌ی بسته‌ی روحش، گلبرگ‌هایش را باز کرده‌بود.

این دگرگونی و استحاله، اگر چه آن‌طور که اغلب در مورد مقدسین و پیامبران ادعا می‌شود، آنی یا همراه با احساس سرخوشی رازورانه یا وحی موعودباورانه نبود، با این وجود آن‌چنان برجسته‌بود که دشوار است آن را فقط ناشی از تاثیراتی خارجی شرح داد. بیشتر مانند شکستن و متلاشی شدن پوسته‌ای بود که قدرتی را آشکار می‌کرد که درون پوسته در هم پیچیده‌بود و حالا خود را باز و آزاد می‌کرد.

تقریباً همه‌ی خصوصیتی که در ترکیب بی‌همتایشان مهاتما را ساختند، حالا به شکل مبهمی در این حقوقدان-رهبرِ مشتاق و جدّی، صبور و خستگی‌ناپذیر، و حالا سرزبان‌دار، و حالا قاطع؛ قابل تشخیص بودند، حقوق‌دانی که طومار می‌نوشت و داوطلبان را ثبت‌نام می‌کرد. کمابیش قابل تشخیص، اما هنوز ناآشکار. زمان مشق و تمرین هنوز نرسیده‌بود.

زیر یوغ

یک ماهی که گاندی برگشتش را به عقب انداخته بود در حال تمام شدن بود. اما جامعه‌ی هندیان به او اجازه‌ی رفتن نمی‌دادند. آنان او را در هنگام اقدام دیده‌بودند و مزه‌ی رهبری‌اش را چشیده‌بودند. نمی‌توانستند از او جدا شوند. به‌شدت به او التماس کردند که بماند و نتیجه‌ی کارزارش را ببیند، ضمن این‌که به او پیشنهاد حق‌الوکاله هم می‌کردند.

هرچند که گاندی هیچ اجرتی را بابت خدمت اجتماعی نمی‌پذیرفت، اما آن‌قدر اهل عمل بود که بفهمد اگر باید اقامت‌اش را در آفریقای جنوبی تمدید کند، بایستی در وضعیتی باشد که از طریق حرفه‌ی حقوقی درآمدی بدست‌آورد تا روزگار را بگذراند. از آن‌جایی که لازم بود هم‌سطح یک وکیل مدافع زندگی کند، با کمتر از 300 پوند در سال نمی‌شد سر کند. گروهی از بازرگانان این مبلغ ناچیز را در همان‌جا به‌عنوان حق‌الوکاله‌ی مشاوره و کمک حقوقی او تضمین کردند.

راهی نداشت جز این که موافقت کند. او نه می‌توانست آرمانی را که خودش به راه انداخته‌بود رها کند و نه می‌توانست پشت این گروه کارگران پرشور و شوق، اما بی‌تجربه‌ای را خالی کند که خودش به کمک خواسته‌بود و برانگیخته‌بود. در برابر این فشار اخلاقی ناتوان بود. حالا هم مثل آینده، به این شکل، فقط هنگامی احساس ناتوانی می‌کرد که وجدان خودش ناظر، خرده‌گیر، ملامت‌گر، و تهدیدگر او بود، همچنان که این بار هم بود. سرنوشت، گام‌به‌گام او را به‌سوی خود می‌کشاند، آن‌کس و سوسه‌گر، آن‌کس و ادارکننده، تا آن‌گاه که او را محکم به یوغ بست.

حال که گاندی تصمیم‌اش را گرفته‌بود، برای وکالت در دادگاه عالی‌ی ناتال درخواست داد. انجمن حقوقی، از وحشت احتمال حضور عضوی سیاه‌پوست، با پذیرش او مخالفت کرد. این گستاخی‌بود که حقوق‌دانی "عمله" به آن‌جایی دست‌درازی کند که تا حالا ملک اختصاصی‌ی سفیدپوستان بوده‌است. خوشبختانه، دادگاه عالی که مراقب رعایت سنت حقوقی بریتانیا بود، از این مخالفت پشتیبانی نکرد و گاندی مطابق با مواردین ثبت‌نام کرد. حال تنها چیزی که باید از آن کوتاه می‌آمد این‌بود که عمامه را بر سرش نیندد.

"من محدودیت هایم را دیدم. عمامه‌ای که در دادگاه بخش با اصرار از سر برداشتم حالا به دستور دادگاه عالی از سر برمی‌داشتم. نه این‌که اگر در برابر دستور مقاومت می‌کردم این مقاومت نمی‌توانست توجیه شود. بلکه می‌خواستم توانم را برای نبردهای بزرگ‌تر ذخیره کنم.

در واقع نبردی بزرگ تر بسیار دور نبود. او سر رسیدن آن را می‌دید. نیروها می‌باید به خدمت گرفته شده و آموزش می‌دیدند و حالا کار متحد کردن جامعه‌ی بی‌شکل و ناهمگون هندیان را به صورت سازمانی خوش‌بافت و منضبط شروع کرده بود. "اشتغال به عنوان حقوقدان برایم به عنوان فعالیتی درجه دوم بود و همین‌طور هم ماند." وی سازمان تازه را کنگره‌ی هندیان ناتال نامید. این نام به احترام سازمان مادر در وطن، یعنی کنگره‌ی ملی هند²⁵ انتخاب شد که در همان سال نشست لاهور آن به ریاست دادابهایی نائوروجی، قهرمان گاندی برگزار شده بود.

او خوش‌شانس بود که چیزی از سازمان مادر به‌جز اسم‌اش نمی‌دانست. بنابراین قادر بود که اساس‌نامه را به روش خود طراحی و بر روی کنگره‌ی هندیان ناتال به‌سبک خود، کار کند، به‌طوری که آن را به شکل سازمانی فعال درآورد که روز به روز بتواند به شکل موثرتری عمل کند. به این ترتیب آن را ابزاری بسیار موثرتر از کنگره‌ی ملی هند ساخت که خودش سال‌ها بعد رهبری‌اش را بر عهده گرفت. وی به همه‌ی جزئیات سازمانی توجه می‌کرد و خودش "مقررات کمیته" را تدوین کرد، مقرراتی که دو فقره از موادش برای یادآوری جالب‌اند: هیچ عضوی نمی‌باید دیگری را خطاب کند مگر این که پیشوند "آقای" را به‌کار ببرد و هیچ‌کسی مجاز نیست سیگار بکشد.

کنگروه‌ی هندیان ناتال این چنین بود که همراه با یک حق عضویت شکل گرفت. این کنگره به شکل گریزناپذیری محدود به طبقه متوسط نسبتاً مرفه مقیمان هندی‌ی ناتال - یعنی بازرگانان و کارکنان دفتری و هندیان آزاد متولد آفریقا- می‌شد. کارگران قراردادی که جمع اصلی‌ی جماعت هندیان را می‌ساختند در بیرون حدّ و مرز آن بودند. آنان آن قدر فقیر، آن قدر بی سواد و منزوی بودند که حتی از وجود این کنگره خبر نداشتند. این دلواپسی انسانی‌ی گاندی برای رفاه آنان و حمایت شجاعانه‌ی او از منافع‌شان بود که در نهایت آنان را به سمت کنگره کشاند.

"من فقط سه یا چهار ماه را برای تمرین صرف کرده‌بودم و کنگره هنوز در دوران نوزادی‌ی خود بود که روزی مرد تامیلی با لباس پاره پاره، کلاه در دست، دو دندان جلو شکسته و دهان پر خون، لرزان و گریان در برابرم ایستاد. اربابش او را به‌سختی زده‌بود. "حمایت قاطع و موفق گاندی از پرونده‌ی "بالاسوندارام" بزودی به‌گوش هر یک از کارگران قراردادی در ناتال رسید، "و من به عنوان دوست‌شان به حساب آمدم. از این ارتباط با شادمانی استقبال کردم."

این واقعیت که بالاسوندارام، "کلاه در دست" به دفترش وارد شد، از نظر گاندی یادآور آسیب‌مندانه‌ی تحقیر پیشین خودش بود که در دادگاه به او دستور دادند عملمه‌اش را کنار بگذارد. سفیدپوست پیش از ورود به خانه‌ی خدا کلاه از سر برمی‌داشت. تعجبی نداشت که سفیدپوست ناتالی با مجبور کردن هندیان به برداشتن کلاه از سر در هنگام حضور،

²⁵ - کنگره‌ی ملی‌ی هند، یکی از دو حزب بزرگ هند است که در 1885 از سوی اعضای جنبش انجمن عرفانی (و مهم‌تر از همه، متفکری بهنام هیوم) بنیاد شد تا بتواند گفت‌وگو میان تحصیل‌کردگان هندی و حکومت بریتانیا در هند را ممکن سازد. حزب دیگر "بهاراتا جاناتا" است.

از خدایی خود اطمینان بیشتری پیدا کند. "بالاسوندارام فکر می‌کرد همان آداب را حتی در برابر من باید رعایت کند... من احساس حقارت کردم و از او خواستم دستارش را بر سر بگذارد. همین کار را هم کرد، البته با کمی تردید، اما من می‌توانستم لذت را در چهره‌اش درک کنم."

مهاتما با یادآوری این رویداد با اندوه فکر می‌کرد که: "این همیشه برایم یک راز بوده که آدم‌ها چطور می‌توانند با تحقیر هم‌نوعان‌شان احساس احترام کنند."

طومار درخواست گاندی از وزیر خارجه‌ی مستعمرات، به هر قیمتی بود به نتیجه‌ی آشکاری رسید. دولت بریتانیا لایحه‌ی حق رای را بر اساس مخالفت با تبعیض نژادی بر علیه رعایای هندی بریتانیا لغو (وتو) کرد. اما شادی جماعت هندیان کوتاه مدت بود. دولت ناتال مخالفت دولت امپراتوری را با مطرح کردن لایحه‌ی دیگر دور زد. این لایحه در عمل رای‌دهنده‌ی هندی را به‌ظاهر نه بر اساس دلایل نژادی، از حق رای محروم می‌کرد. با این وجود، رهبری گاندی حقانیت یافته‌بود و کارزارش وجدان‌ها را نه تنها در کشور هند، بلکه در عناصر آزادی‌خواه بریتانیا هم برانگیخته‌بود.

دولت ناتال، که با محروم کردن هندیان از حق رای هنوز هم راضی نبود، مالیات سرانه‌ی سه پوندی‌ای بر روی همه‌ی کارگران قراردادی پیشین که از رفتن به هند خودداری می‌کردند تعیین کرد. حرکتی پلید برای تسلیم آنان به تجدید قرارداد. هدف اصلی، تعیین مالیات سرانه‌ای به مبلغ 25 پوند بود؛ این میزان به 3 پوند کاهش یافت تا والی²⁶ بریتانیا در هند را ملزم به تأیید کند، چرا که اجازه‌ی او هم لازم‌بود. حتی آن موقع، به قول گاندی تعیین مالیات سالانه‌ی 12 پوند برای خانواری 4 نفره - شوهر، زن و دو فرزند - در هنگامی که میانگین درآمد شوهر هرگز از 14 پوند در ماه بالاتر نمی‌رفت، بی‌رحمانه بود و در هیچ جایی از دنیا نظیر نداشت.

در این‌جا هیولایی دیگر برای مبارزه وجود داشت. کارزار گاندی، بسیار دور از دل‌سردی، اشتیاق بیشتری می‌یافت. طومار پس از طومار، نامه پس از نامه، از قلم‌اش همچون رگباری بی‌وقفه به بیرون می‌ریخت و شدت فزاینده‌ای می‌یافت. نشریه‌ی تایمز لندن از تز او پشتیبانی کرد و وضعیت کارگران همواره قراردادی را با "وضعیت وحشتناک شبیه به بردگی" مقایسه کرد. مهارت گاندی به عنوان یک مبارز در حال تکامل بود.

²⁶ - نایب‌السلطنه یا والی، جانشین پادشاه بریتانیا در هند بود.

ایمان و علاقه

ممکن است تصور شود گاندی با کار حرفه‌ای‌اش که خود به تنهایی در محیطی خصمانه باید فشار زیادی به او وارد می‌کرد- و با کارزار سیاسی، با فعالیت‌های انسان‌دوستانه و بحث‌های مذهبی‌اش بیش از اندازه‌ی لازم دورو بر خود را شلوغ کرده بود. اما اگر او فقط تا این حد جلو می‌رفت و در همین‌جا متوقف می‌شد، اگر یک چیز را خطر می‌کرد و از دیگری پرهیز، آن چیزی نمی‌شد که گاندی خوانده‌شد. با هر چیزی که درگیر می‌شد، مصمم بود و علائق‌اش چند وجهی بودند و کنجکاو‌اش سرزنده. چیزی وجود نداشت که برای توجه صمیمانه و کامل او بسیار بی‌اهمیت باشد و در نظرش هیچ چیز آن قدر بزرگ نمی‌توانست باشد که بتواند توجه او را به ضرر علائق دیگر به انحصار خود درآورد.

وقتی که قرار بود منافع دیگران حفظ شود معامله‌گری جدی و عمل‌گرا، سفت و سخت، همراه با عقل سلیمی زیرکانه بود و هنگامی که ایمان و علائق خودش مطرح بود، بی‌نهایت ساده‌لوح و زودباور. در چندین سطح زندگی و تجربه می‌کرد، در یک سطح با عینیت‌گرایی‌ی خون‌سردانه و دقت علمی و در سطحی دیگر با ایمانی بی‌چون و چرا.

در دوران اقامت در پرتوریا، "راهنمای کوچک لندن" را نوشت و منتشر کرد -البته نه برای آژانس جهان‌گردی، بلکه برای کمک به جوانان کشور خود در زمینه‌ی فوت و فن‌های زندگی‌ی کم‌خرج در لندن. در آن زمان به‌شدت باور داشت هندیانی که پولش را دارند باید برای تحصیلات عالی به انگلیس بروند. باور او به نقش تمدن‌کننده‌ی بریتانیا تا مدت‌ها ادامه داشت.

یکی از دل‌بستگی‌هایش -که بعضی آن را هوس نامیده‌اند- آزمایش در زمینه‌ی رژیم خوراکی بود، به‌ویژه با خوراک‌های خام یا اصطلاحاً حیاتی. هر آزمایشی به‌دقت طراحی می‌شد، و همچون یک آزمایشگاه نتایج‌اش مشاهده و یادداشت می‌شد. فوائد این آزمایشات هرچه بوده‌باشند، در هر صورت دندان‌های‌اش در اثر همان‌ها دچار صدمه‌ی دائمی شدند. وقتی دوست قدیمی‌اش، میلی گراهام پولاک او را در آشرام سابراماتی، سه سال پس از بازگشت‌اش به هند دیدار کرد، از دیدن او که بسیاری از دندان‌هایش را از دست داده‌بود، تعجب کرد. او نوشت "نبود دندان چهره‌اش را به‌کلی عوض کرده‌بود." گاندی که در آن زمان مهاتما نامیده‌می‌شد، توضیح داد دندان‌هایش به‌خاطر زیاد خوردن میوه‌های اسیدی ریخته‌اند.

در طی چند سال اول اقامت‌اش در آفریقای جنوبی ارتباط نزدیکی را با انجمن گیاه‌خواران لندن حفظ کرد و نوشتن در مجله‌ی آن را ادامه داد. کتاب "راه تمام عیار" نوشته‌ی ادوارد میث‌لند به‌شدت بر او تاثیر گذاشته‌بود. در سر‌نسخه‌ی وکالت او چنین نوشته‌شده‌بود: "نماینده‌ی اتحادیه‌ی مسیحی‌ی رازورزان و انجمن گیاه‌خواران لندن"، و وظیفه‌ی خود

می‌دانست که نشریات‌شان را در نشریات دوربان آگهی کند. طرفداری‌اش از گیاه‌خواری در بسیاری از مقالاتی که نوشت، با قوت و استدلال مورد بحث قرار گرفته و نشان‌دهنده‌ی مطالعات گسترده‌اش در این زمینه است.

شوخی‌های مقاومت‌ناپذیری که جزء خصیصه‌های اصلی مهاتمای بعدی شد، هنوز آشکار نشده‌بود، اما گهگاهی جرقه‌های شوخی ناآگاهانه در کلامش روشن می‌شد، همان‌طور که در نامه‌ای دراز به سردبیر نشریه‌ی ناتال مرکوری آورده بود که: "گیاه‌خواران قوی‌هیكل برتری رژییم خوراکی‌شان را با این نکته نشان می‌دهند که کشاورزان و رعایای جهان عملاً گیاه‌خوارند و این که قوی‌ترین و مفیدترین حیوان یعنی اسب، گیاه‌خوار است، در حالی‌که درنده‌ترین و عملاً بی‌فایده‌ترین حیوان یعنی شیر، گوشت‌خوار است.

شور مبارز مجوئی گاندی و استعداد روزنامه‌نگاری این مرحله‌ی زندگی‌اش، به بهترین وجهی در "نامه‌ی سرگشاده"ی او خطاب به اعضای مجلس قانون‌گذاری ناتال و منتشره در مطبوعات دیده‌می‌شود. پس از نقل گواهی‌های بسیاری از شخصیت‌های نام‌دار غربی در مورد سطح بالای تمدن هند، این تحسین‌ها را در برابر رفتار اروپائیان ناتال نسبت به هندیان می‌گذارد که در میان‌شان زندگی می‌کردند. می‌نویسد: "فکر می‌کنم بی‌درنگ می‌بینیم که هندیان در این مستعمره به سختی مورد نفرت واقع می‌شوند. آدم کوچک‌بازاری از او نفرت دارد، فحش‌اش می‌دهد، آبدهان به روی‌اش می‌اندازد، و در بیشتر موارد از معابر بیرون انداخته می‌شود. مطبوعات و اژدهای به حد کافی قوی در بهترین واژه‌نامه‌های انگلیسی برای طعن و لعن او نمی‌یابند. این‌ها چند نمونه‌اند که در مطبوعات می‌آیند: "غده‌ی سرطانی‌ی واقعی که مشغول بلعیدن اندام حیاتی‌ی جامعه است"، "این انگل‌ها"، "نیرنگ‌باز"، "بدبخت فلک‌زده"، "نیمه‌وحشی‌ی آسیایی"، "چیز سیاه و لاغری که شدیداً کثیف است و او را هندوی لعنتی می‌نامند"، "لبریز از زشت‌کاری است، و با برنج سر می‌کند... من با تمام وجود هندوها را فحش می‌دهم"، "عمله‌های نکبت، با زبان‌های دروغ‌گو و رفتار پر از دوز و کلک"، ...

آنچه که در مورد این نوشته اهمیت دارد آن است که نویسنده، در حالی‌که همه‌ی این ناسزاهای شرم‌آور را نقل می‌کند، خود به‌کلی از هرگونه تلخ‌کامی و غرض‌ورزی آزاد است و با صداقت از هر نوع اغراق خودداری می‌کند.

جزوه‌ی سبز

کاری که تمام و کمال انجام شود، برای قدیس و گناهکار به یک نحو، منبع همیشگی رضایت است. گاندی در عرصه‌ی عمومی همانند عرصه‌ی حرفه‌ای خود، به‌طور روزافزون در حال برجا نهادن نقش و اثر خود بود. کار او نه‌تنها در حال اثبات ارزش بالایی خود در میان جامعه‌ی هندیان ناتال بود که اینک برای راهنمایی و کمک در هر مشکلی به او نگاه می‌کردند، بلکه می‌توانست منزلت درونی خود را در حال رشد ببیند. بنابراین دیری نمی‌گذشت که قانع شود هر آنچه در آینده نامعلوم بخواهد برایش پیش بیاید، در هر صورت، میدان عمل او برای مدتی در آینده در آفریقای جنوبی خواهد بود.

به‌ترتیب، اینک نمی‌توانست هدفی را که خودش آن‌چنان با روی خوش پشتیبانی کرده‌بود و خودش برای همه‌ی منظورهای عملی، پیش‌کسوت و رهبر اصلی آن بود، رها کند. او از سهم خود در آن آگاه‌بود و با این وجود در برآورد آن فروتن‌بود، سرافراز بود که به آرمانی خوب خدمت می‌کند و با آگاهی خود از این‌که ابزاری ناکافی است، فروتن بود. این نگرش ویژه‌ی او، در سراسر عمرش با او باقی ماند.

نکته‌ی بالا، در همان نخستین نامه‌اش به دادابهایی نائوروجی به تاریخ 5 جولای 1894 آشکار است که خواستار مطرح‌ساختن مسائل هندیان با دولت و افکار عمومی بریتانیا از سوی نائوروجی شده‌بود. در این نامه او نخست هدف واقعی لایحه‌ی انتخابات را شرح داده‌بود و نگرش اروپائیان ناتال را به معنای آشکار و رمزی‌اش جمع‌بندی کرده‌بود: "ما دیگر هندیان را در این‌جا نمی‌خواهیم. ما عمده می‌خواهیم، اما آنان تا موقعی که این‌جا هستند برده باقی می‌مانند و به محض آزادی باید به هند برگردند." سپس به نقش خود به عنوان سخن‌گوی هم‌وطنان‌اش پرداخته‌بود: "کلامی هم در مورد خودم و کارهایم. من هنوز بی‌تجربه و جوانم، و بنابراین کاملاً در معرض خطا. مسئولیتی که به دوش من افتاده کاملاً بیش از توان من است. مایلم یادآوری کنم که این‌کار را بی‌حق‌الوکاله انجام می‌دهم. بنابراین می‌توانید متوجه‌شوید که کار را — که از توانایی‌ام بیرون‌است — به‌این خاطر به‌عهده نگرفته‌ام تا به‌خرج هندیان بار خودم را ببندم. در واقع من تنها شخص موجودی هستم که می‌تواند این مسئله را به‌عهده بگیرد.

به‌همین خاطر اگر لطف کرده و مراهدایت و راهنمایی کنید و پیشنهادات لازم و ضروری‌ای را بدهید که از پدری به پسرش تلقی خواهند‌شد، بر من منت خواهید گذاشت."

تا این‌جا سه سال گذشته‌بود. اگر گاندی قرار بود که آفریقای جنوبی را برای مدتی نامعلوم به‌عنوان اقامت‌گاه به‌حساب آورد، باید خانواده اش را از هند می‌آورد. به‌همین دلیل از همکارانش شش‌ماه مرخصی خواست تا از وطن دیدار کند. آنان از او خواهش کردند تا از دوران اقامت خود برای آشناکردن مردم با اعتراضات و نارضایتی‌های هم‌وطنان‌شان در آفریقای جنوبی استفاده کند. وی در ژوئن 1896 از دوربان حرکت کرد.

در طی سفر، بنابه درخواست هموطنان‌اش، گزارشی مستند نوشت که نام‌اش را "نارضایی‌های هندیان بریتانیا در آفریقای جنوبی" گذاشت. این گزارش هنگام ورودش به‌وطن منتشر شد و به خاطر جلد سبزش، به "جزوه‌ی سبز" شهرت یافت. ده‌هزار نسخه از آن چاپ شد. چاپ اول که به شکل گسترده‌ای شهرت یافت و در مجلات هندی مورد بحث قرار گرفت، در مدت کمی همه فروخته‌شد، و لازم شد ویرایش دیگری از آن چاپ شود.

روایت گاندی متعادل و معقول و طبق معمول بدون نکات غیر حقیقی یا نفرت یا هر شکلی از اغراق بود. چیزی ننوشت که در نامه‌ی سرگشاده‌اش که پیش‌تر در دوربان منتشر شده‌بود نیامده‌باشد. در واقع آنچه را که اصول پایه‌ای ایمان سیاسی‌اش در همه‌ی زندگی‌اش شد در این گزاره شرح داده‌بود: "شیوه‌ی ما در آفریقای جنوبی، فتح این نفرت با عشق است." متأسفانه، گزارشی تحریف‌شده و مخدوش از سوی خیرگزاری‌ی رویتز، باعث ایجاد سوء تفاهم در میان اروپائیان ناتال شد که باور کرده‌بودند به شکلی غیرمنصفانه از آنان بدگویی شده و تهمت خورده‌اند. همین مسئله بعدها پیامدهای ناخوشایندی پیدا کرد.

گاندی چند وقتی را در شهر خود راجکوت گذراند و در طی‌ی این مدت جدای از چاپ و انتشار جزوه‌ی سبز، شور خستگی‌ناپذیرش در یک رشته فعالیت، مفری برای خود پیدا کرد. چون ترس از سرایت قریب‌الوقوع طاعون بوجود آمده‌بود، در اداره‌ی بهداشت دولت، داوطلب ارائه‌ی خدمت شد و بر روی تمیزی‌ی مستراح‌های همه‌ی خیابان‌های شهر نظارت می‌کرد و راهنمایی‌های بهداشتی در موردشان ارائه می‌داد. بهداشت، موضوعی بود که همیشه بالاترین اهمیت را به آن می‌داد. مستراح تمیز، خانه‌ای تمیز را در پی داشت و این آزمون زندگی‌ی متمدانه برای او بود. این مسئله برای بسیاری از افراد یک دل مشغولی غیر هندی بود، اما در حقیقت مقیاسی از وجود شعور اساسی در نگرش انسانی‌ی وی بود.

با شادمانی از کشف این نکته شگفت‌زده شد که خانه‌های "نجس‌ها" که همکارانش در کمیته‌ی بازرسی برای بازدید همراهی اش نمی‌کردند، تمیزترین خانه‌ها بودند. کثیف‌ترین مستراح‌ها در خانه‌ی طبقات دارا بود که در بسیاری از آن‌ها با اهانت نگذاشتند که بازدید کند. همه‌ی این‌ها برایش آموزه‌هایی بودند که بعدها در وقت نیاز به کارش آمدند.

جالب است به یادآورد که در همان زمان، گاندی به کمیته‌ی بزرگداشت شصتمین سالگرد پادشاهی‌ی ملکه ویکتوریا پیوست و سرود ملی بریتانیا را به کودکان خانواده‌اش آموخت. در سراسر زندگی‌ی پر ماجرا و بی‌همتایش، کارهای والا و کارهای عجیب و غریب را با شور و اشتیاقی یکسان انجام می‌داد.

بنا به اختیاری که همکاران هندی‌اش در دوربان به او داده بودند، از شهرهای بزرگ هند بازدید کرد، رهبران افکار عمومی را ملاقات کرد، آنان را با گزارش دست اول از شرایط هندیان در آفریقای جنوبی آشنا کرد، سردبیران مجلات سرآمد را به آن موضوع علاقه‌مند ساخت و در بمبئی، پونا و مدرس سخنرانی عمومی کرد. به‌شدت تحت تأثیر شخصیت سیر فیروز شاه مهتا²⁷، که در آن دوران شاه بی‌تاج بمبئی شناخته می‌شد و لوکامانیا تیلک²⁸، میهن پرست آتشین و دانشمند فرارگرفت، اما اصلاً مرعوب‌شان نشد. آنان با هم‌دلی به سخنان او گوش کردند و تشویقش کردند، البته با قدری فخر فروشی، که در آن شرایط گریزناپذیر بود. اما این گوخال مهربان و والامرتبه²⁹ بود که به دلش نشست. "با او نیز اولین دیدارم بود، اما با این وجود به‌نظر می‌رسید انگار که دوستی‌ای قدیمی را تازه می‌کنیم. سیر فیروز شاه به‌نظر من مانند هیمالایا می‌رسید، لوکامانیا مانند اقیانوس بود، اما گوخال همچون گنگ بود. انسان می‌توانست در این رود مقدس حمام دل‌چسبی کند."

این‌که گاندی بحران روحانی و آزمایش سیاسی‌اش را در سرزمینی دورافتاده و متروک می‌گذراند، در سرزمینی که مجبور بود به‌تنهایی بر منابع درونی خود تکیه کند و بتواند با قضاوت و شهود فارغ از قید و بند خود، هدایت شود، به‌خودی خود، یک خوش‌شانسی بود. در هند ممکن بود بیش از حد تحت تأثیر مبارزان ارشدی قرار بگیرد که برای‌شان آن‌طور که اکنون به‌نظر می‌رسد- قدری حرمت اغراق‌شده می‌گذاشت و یا ممکن بود از سوی آنان آزادی حرکتش محدود شود. اما در آفریقای جنوبی به تنهایی می‌ایستاد، به تنهایی گام‌های دشوار خود را برمی‌داشت و همه‌ی بار را به‌تنهایی بر دوش خود می‌کشید. این وضعیت شخصیت او را ساخت. وقتی که پس از سال‌ها اقامت در آن‌جا سرانجام به هند برگشت، این بار آرمان‌هایش ریشه‌ی سختی یافته بودند و راهبردهش قبلاً در آفریقای جنوبی آزمایش شده‌بود و تایید گرفته بود، به‌طوری که تقریباً بی‌درنگ قادر بود بدون چالشی جدی نسبت به رهبریش، صحنه را در دستان خود بگیرد. اما حالا تا آن مرحله هنوز راه زیادی باقی مانده‌بود.

هنگامی که در کلکته بود و امیدوار بود سخنرانی عمومی‌ای داشته‌باشد، تلگرامی از دوربان رسید که حضورش در آن‌جا به‌شدت لازم است. به‌همین خاطر با عجله به بمبئی برگشت و در اوایل دسامبر به همراه همسر و فرزندانش سوار بر کشتی کورلند شد که دوست و مشتری‌اش دادا عبدالله به تازگی مالک آن شده بود. بر حسب اتفاق، کشتی دیگری، آن‌هم حامل مسافران هندی به سوی ناتال و ترانسوال تقریباً در همان زمان روانه شد. هر دو کشتی در سومین هفته‌ی دسامبر به دوربان وارد شدند. کشتی‌ها فوراً در وضعیت قرنطینه بازداشت شدند.

از آن‌جایی که رویتر گزارش مخدوشی از جزوه‌ی سبز منتشر کرده بود، ساکنان سفید دوربان از آن‌چه که فکر می‌کردند کارزار آگاهانه‌ی بدگویی و تهمت‌زنی‌ی گاندی است به خشم آمده بودند. به‌این آتش، سوخت دیگری هم

²⁷ Pherozeshah Mehta: حقوق‌دان و سیاست‌مرد و فعال اجتماعی برجسته‌ی پارسی (زردشتی) هندی (1845-1915)

²⁸ Bal Gangadhar Tilak: ملی‌گرای هندی، روزنامه‌نگار، معلم، اصلاح‌گر اجتماعی، حقوق‌دان و کنش‌گر استقلال (1856-1920)

²⁹ Gopal Krishna Gokhale: یکی از بنیان‌گزاران جنبش استقلال هند از بریتانیا و رهبر ارشد کنگره‌ی ملی هند و بنیان‌گزار انجمن خدمت‌گزاران هند (1866-1915)

اضافه می‌شد که به‌خاطر شایعه‌ی بی‌پایه‌ای بود که گاندی با خود دو کشتی پر از مهاجر هندی آورده است. گردهمایی‌های بزرگی برگزار شد که در آن‌ها سخنرانان سفیدپوست تهدید می‌کردند اگر هندیان برنگردند، همه‌شان را به دریا خواهند ریخت. البته مشوقی هم تعیین کرده بودند که اگر به هند برگردند، ممکن است دوباره اجازه‌ی سفر به آنان داده شود.

اما نه تهدید و نه تشویق و چرب‌زبانی، بر روی مسافران که دائما از سوی گاندی دل‌گرم می‌شدند و قوت قلب می‌گرفتند، هیچ تأثیری نداشت. بر روی شرکت دادا عبدالله و همکاران هم که یکی از مالکان و نماینده‌ی مالکان کشتی بود بی‌تأثیر بود. کریسمس ناگزیر بر روی کشتی برگزار شد و در مراسم شامی که ناخدا برگزار کرد، گاندی سخنانی در باره‌ی تمدن غربی "که سفیدپوستان ناتال میوه‌های آنند" بیان کرد. در پایان روز بیست و سوم، به کشتی‌ها اجازه دادند وارد بندر شوند و مسافران همگی بدون مانع پیاده شوند.

اما نه گاندی! پیامی از سوی دادستان کل به او داده شد که چون سفیدپوستان به‌ویژه از دست او خیلی عصبانی‌اند، باید دیرتر و در غروب آفتاب و با محافظت نیروی پلیس از خود و خانواده‌اش، پیاده شود. اما درست پس از این پیام بود که مشاور حقوقی شرکت ای‌جنت، آقای لافتون، به کشتی وارد شد و توصیه کرد که وارد شدن گاندی به شهر مانند دزدان در شب"، نه ضروری است و نه صحیح. به پیشنهاد او، خانم گاندی و بچه‌ها با کالسکه‌ای به خانه‌ی دوستی ثروتمند به نام رستم‌چی رفتند. در حالی که گاندی و لافتون به دنبال آنان پای پیاده به سمت خانه‌ی رستم‌چی راه افتادند که درفاصله‌ی سه کیلومتری بندر بود.

این پیاده‌روی، ژست و رجزخوانی‌ی شجاعانه‌ای بود، اما متاسفانه لافتون تهدید را دست کم گرفته بود. به محض این که گاندی از کشتی پیاده شد، شناسایی شد و در مدت کوتاهی جمعیتی دورش را گرفتند، نعره‌زنان و فحش بر زبان. لافتون را به زور از کنار گاندی دور کردند، و بارانی از سنگ، پاره آجر و تخم مرغ گندیده بر سر گاندی ریختند. عمامه‌اش را از سرش پرت کردند و با مشت و لگد او را مضروب کردند. "من بی‌هوش شدم و نرده‌های جلوی خانه‌ای را با دستم گرفتم و سعی کردم نفسی تازه کنم. اما غیرممکن بود. آنان بالای سرم با مشت و لگد سر رسیدند."

خرّه کُشی می‌توانست سرانجام کار را به جای بدتری برساند که دخالت به موقع یک خانم انگلیسی‌ی شجاع، یعنی همسر بازرس پلیس که اتفاقا از آن‌جا عبور می‌کرد مانع آن شد. او به‌طرف قربانی دوید و چترآفتابی‌اش را باز کرد تا مانع سنگ‌ها شود. در این میان پلیس خبردار شد و گاندی را با امنیت تا خانه‌ی رستم‌چی بدرقه کرد. در آن‌جا کمک‌های اولیه‌ی پزشکی به او رساندند.

اما خطر هنوز به پایان نرسیده بود. جمعیت دیوانه از خشم که مزه‌ی خون را چشیده بودند، خون بیشتری می‌طلبیدند. اوباش نعره زن که دست‌شان از قربانی‌ی خود کوتاه شده بود، خانه‌ی رستم‌جی را با شعار "ما گاندی را می‌خواهیم" محاصره کردند. بازرس پلیس، که مطمئن نبود بتواند جمعیت وحشی را تا مدت زیادی کنترل کند، پیام اضطراری‌ای به گاندی فرستاد که اگر می‌خواهد خانه‌ی رستم‌جی و ساکنانش سالم بمانند، باید قبول کند که با لباس مبدل از آنجا فرار کند. بنابراین گاندی در لباس پاسبانی هندی، همراه با دو کارآگاه با لباس مبدل از خانه به شکلی دزدانه بیرون رفت.

گاندی بعدها با یادآوری این حادثه نوشت: چه کسی می‌تواند بگوید آیا چون دیدم که زندگی‌ام در خطر است یا چون نمی‌خواستم زندگی و اموال دوستم به خطر بیافتد یا زندگی‌ی زن و بچه‌هایم به خطر بیافتند، این کار را کردم؟ چه کسی می‌تواند با اطمینان بگوید که من هم در وقتی که با جمعیت در بار اول شجاعانه برخورد کردم، همچنان که گفته‌شد، و هم در وقتی که از دست آن جمعیت فرار کردم، در هر دو وضعیت کارم درست بوده‌است؟

در هر صورت، اخبار این حمله‌ی بزدلانه جنجال گسترده‌ای به راه انداخت و جوزف چمبرلین، وزیر مستعمرات بریتانیا به مقامات ناتال تلگرافی زد که خلافکاران مسئول این حادثه را تحت تعقیب قرار دهند. اما گاندی از شناسایی‌ی ضارب‌ان خود، یا طرفیت شکایت در تعقیب قضایی‌ی آنان خودداری کرد و گفت که آنان گمراه شده‌بودند و هنگامی که حقیقت را بدانند از آنچه انجام داده‌اند، متاسف خواهند‌شد.

در واقع این همان چیزی بود که رخ داد. "مطبوعات مرا بی‌گناه اعلام کردند و اوباش را محکوم ساختند. به همین خاطر، خیره‌کُشی‌ی من برای خودم، یعنی برای آرمان من، در نهایت پر برکت شد. مهاتمای آغازین، در کالبد "وکیل مدافع عمه"، در حال ظهور و حس کردن خود بود.

صاحب‌خانه

گاندی با آوردن همسر و فرزندانش از هند، می‌بایستی خانواده‌ای شایسته تشکیل می‌داد. این اولین بار در زندگی‌اش بود که می‌خواست خانواده‌ای مستقل با اعضای خانوار خود داشته‌باشد. همسرش باید از فکر این مسئله بسیار شادمان می‌شد. از زمان عروسی‌شان، او در مقام زیردستی همچون عروس یا زن‌برادر زندگی کرده‌بود. شوهرش هرگز آن‌قدر پول به‌خانه نیاورده‌بود که به او احساس خانم خانه را منتقل کند. حالا بالاخره می‌توانست مزه‌ی آن‌چیزی را بچشد که یک زن هندی یا هر زنی در هر جایی از جهان، به‌عنوان بالاترین افتخار و شادمانی‌اش به‌حساب می‌آورد.

اما افتخار و شادمانی‌ای که بسیاری از زنان هندی به‌عنوان ملکه‌های بی‌چون و چرای خانه‌شان دارند و شوهر نسبت به دخالت در امور داخلی‌شان بی‌میل است یا جرات آن را ندارد، هرگز از سوی کاستوربای احساس نشد. چرا که گاندی، با وجود آرمان‌های معنوی و فروتنی‌ی دموکراتیکش، نه‌تنها در مواردی که زندگی شخصی‌اش مطرح بود، بلکه هنگامی که زندگی عزیزان و نزدیکانش هم مطرح بود، قدری خود رای بود، اگر چه که زورگو و مستبد نبود. او مشاور بی‌چون و چرا و راهنمای مطمئن همه‌ی کسانی بود که رفاه فیزیکی، فکری و اخلاقی‌شان را بر عهده‌ی خود می‌دید. هرچه علائق و هوس‌های آن زمان او بود، از سوی آنان می‌بایستی پذیرفته و عمل می‌شد - نه با اخم و تَنَم، بلکه با خوش‌رویی.

در این دوران، او از شان و مرتبه‌ی خود به‌عنوان وکیل مدافع و رهبر جامعه‌ی هندیان آگاه بود و آن را رعایت می‌کرد. آگاه بود یکی از دلایلی که اروپائیان با تحقیر به مردم‌اش نگاه می‌کنند، استاندارد پایین زندگی و آشفتگی‌ی آنان است. بنابراین فرصت داشت تا استانداردی برای خود بوجود آورد که ضمن رعایت اصول ساده‌زیستی و گیاه‌خواری، اختلاف زیادی با میانگین شیوه‌ی زندگی غربی نداشته‌باشد و یا پایین‌تر از آن نباشد.

پیش‌تر، در شب ترک راجکوت و در طی سفر با کشتی، اصلاحات مشخصی را در سر و وضع لباس همسر و فرزندانش اعمال کرد و آنان را موظف کرد جوراب و کفش بپوشند. "مدت‌ها طول کشید تا زن و بچه‌هایم به آن‌ها عادت کنند. کفش‌ها پای‌شان را دچار گرفتگی‌ی ماهیچه کرد و جوراب‌ها با عرق‌کردن، بوی گند دادند. انگشتان پاها زخم شدند." به آنان استفاده از چاقو و چنگال هم آموخته‌شد. به‌سختی می‌توانستند از چاقو و چنگال استفاده کنند، و غذا هرگز مزه‌ی سابق را نمی‌داد. اما این عذاب باید به‌خاطر "تمدن" با شادمانی تحمل می‌شد.

خانواده در خانه‌ای معمولی اما راحت در حومه اقامت کردند که به‌صورتی غیرمتظاهرانه به سبک غربی مبله شده بود. سفره‌ی غذا، گرچه به‌شدت گیاهی بود، اما به‌طور مکرر با بخشندگی برای میهمانان هندی و اروپایی، هر دو پهن می‌شد. یک آشپز و نیز یک خدمت‌کار داشتند. گاندی معلم سرخانه‌ی انگلیسی‌ای را برای تحصیل دو پسر و

برادرزاده‌ای که با آنان آمده بود به خدمت گرفته بود. می‌توانست بچه‌ها را به مدرسه‌ای اروپایی بفرستد، اما "فقط بر حسب استثناء و به لطف اداره‌کنندگان مدرسه"، چون هیچ بچه‌ی هندی دیگری اجازه‌ی ورود به آن‌جا را نداشت. او هم که خواستار استثناء شمرده شدن نبود، ترجیح داد معلم سرخانه‌ی انگلیسی بیاورد و آموزش‌های او را با تدریس خود به زبان مادری‌شان یعنی گُجراتی تکمیل کند.

اما این شیوه‌ی زندگی، با وجود افزایش درآمدش از حرفه‌ی وکالت خیلی طول نکشید. پارسای درون گاندی برای زندگی ساده‌تر بی‌تاب بود، و رسول درونش در آرزوی اقداماتی قاطع‌تر برای خدمت روزانه به هموطنانش بود. روزی که یک جذامی به در خانه‌اش آمد، با گرمی به او خوشامد گفت، زخم‌هایش را مرهم گذاشت و بست و از او مراقبت کرد. از این که نمی‌توانست او را به عنوان ساکن دائمی در خانه‌اش نگهدارد، احساس ناراحتی کرد. باری دیگر وجدان، با شرم‌منده ساختن و ملامت‌هایش، در او خود را ظاهر می‌کرد.

به‌شدت طالب کار در بیمارستانی بود که بتواند فعالانه و به شکل منظم به بیماران رسیدگی کند. با کمک دکتر بوث موفق شد خدمت داوطلبانه‌اش را چند ساعت در هر صبح به یک بیمارستان کوچک عرضه کند. این تجربه بعدها برایش توانست در طی‌ی جنگ بونر³⁰ و شورش زولوها مفید واقع شود.

با کمک کتاب، مامایی ابتدایی و مراقبت از کودکان را هم یاد گرفت. همین اطلاعات توانست در زایمان پسر چهارم و آخرین فرزندش بسیار مفید باشد، چرا که کمک پزشکی حرفه‌ای، به‌موقع در دسترس نبود.

خودآموزی او در زمینه‌ی کوتاه‌کردن مو و شستن پیراهن و یقه، نتیجه‌ی خنده‌داری داشت. "هرگز اولین یقه‌ای را که شستم فراموش نخواهم کرد." بیشتر از حد لازم به یقه نشاسته³¹ زده بود، اطو هم به اندازه‌ی کافی داغ نبوده، و به‌خاطر ترس از سوزاندن یقه، آن را محکم فشار نداده بود؛ نتیجه این شد که وقتی گاندی به دادگاه رفت، دائم از یقه نشاسته به‌زمین می‌ریخت. گاندی در مقابل چشم بسیاری از حاضران مسخره شد و به او متلک دوستانه گفتند. البته، با گذشت زمان در این کار ماهر شد.

اما وقتی که لباس شستن را به‌عنوان اقدامی صرفه‌جویانه شروع کرد، تصمیم گرفت موهای سرش را هم خودش کوتاه کند، چون یک سلمانی‌ی انگلیسی با تحقیر از کوتاه کردن موی یک "عمله" که او باشد، خودداری کرده بود. دوستان

³⁰ - در اواخر قرن 19، بوئرهای هلندی برای جلوگیری از ضمیمه شدن دو دولت بوئر نشین خود به بریتانیا، دو بار با آنان جنگیدند و رئیس جمهور بوئر تبار آفریقای جنوبی، پل کروگر، با بریتانیا درگیر فراری شد.

³¹ - نشاسته یا آهار، برای شق و محکم کردن پارچه‌ی یقه زده می‌شد.

حقوق‌دانش در حالی که از خنده روده‌بر شده بودند می‌پرسیدند "گاندی مو هایت را چه کرده‌ای؟ موش آن‌ها را جویده؟" اما گاندی دست‌بردار نبود. چه آن موقع یا بعد، اگر که معتقد بود کارش درست است، به مسخره‌شدن تن می‌داد. خودیاری، اساس بنیادی فلسفه‌ی اجتماعی وی بود و هر روزه هم ریشه‌اش عمیق‌تر می‌شد.

جدا از این جنبه‌ی خودیاری، که فضیلتی کلیدی در همه‌ی شرایط بود، آن‌هم به هر قیمتی؛ آن اتفاق وجه دیگری از نگرش ذهنی وی را آشکار کرد. چرا که بدون هیچ‌گونه مقصر شمردن سلمانی‌ی سفیدپوست، با مخمصه‌ای که او در آن افتاده بود هم‌دردی می‌کرد.

"سلمانی در خودداری از کوتاه کردن موی من، مقصر نبود. اگر به سیاه‌پوستان خدمت می‌کرد، امکان بسیار زیادی وجود داشت که مشتریانش را از دست بدهد. ما خودمان به سلمانی‌هایمان اجازه نمی‌دهیم به برادران نجس‌مان خدمت کنند. من پاداش این رفتار را در آفریقای جنوبی دریافت کردم، نه یک بار، بلکه بارها و بارها. باور به این‌که این‌ها مجازات گناهان خودمان است مرا از عصبانیت نجات داد."

خانواده‌ی خودش داشت بزرگ می‌شد، نه با زیاد شدن اولاد، بلکه با پذیرفتن ناآشنایان، در بیشتر موارد کارکنان دفترش، به‌عنوان اعضای خانوار. او با همه‌ی آنان یکسان رفتار می‌کرد، به‌عنوان قوم و خویش خود. "من فرقی میان بستگان و ناآشنایان، هم‌وطنان و خارجیان، سفیدپوست و رنگین‌پوست، هندو و سایر ادیان هندی، چه مسلمان، چه پارسی (زردشتی)، یا مسیحی یا یهودی نشناخته‌ام."

هر قدر که این نگرش جهانی‌ی شریف در نظر ما به‌عنوان مقیاسی از انسان‌گرایی‌ی ذاتی گاندی به‌حساب بیاید و انضباطی لازم در مسیر تکامل‌اش به‌عنوان "روح بزرگ" باشد، برای زن صاحب‌خانه بایستی منبع دائمی آزار و اذیت بوده باشد. در واقع گهگاهی به اصطکاک‌ها و دلخوری‌های نه‌چندان کوچک منجر می‌شد. با در نظر داشت همه‌ی معیارها، کاستوربای زن و مادری بود متعهد، مومن به سنت کاست و جامعه‌ای که در آن رشد کرده بود. هیچ آرزویی برای تبدیل به چیزی بیشتر از یک همسر و مادر خوب نداشت. از خدمت‌کردن به شوهر راضی و خوشحال بود، اما از مجبور کردن‌اش برای تمیز کردن ظرف ادرار ناآشنایان ساکن خانه آزرده خاطر بود.

یکی از آنان کارمند مسیحی بی‌خانومان یا از نسب "نجس‌ها" بود. کاستوربای از تمیز کردن ظرف ادرارش حالش به هم خورد، اما گاندی باز هم مصّر و نرمش‌ناپذیر بود. او می‌توانست نسبت به کسانی که بیشتر از همه عاشق‌شان بود یا از خود می‌پنداشت بسیار نامهربان باشد. یادآوری خودش از این داستان بهتر از این نمی‌تواند باشد:

"حتی امروز هم می‌توانم تصویر او را که مرا سرزنش می‌کرد به یاد بیاورم، چشمانش سرخ، درحالی که از نردبان به پایین می‌آمد و ظرف ادرار در دستش بود، مرواریدهای اشک از گونه‌اش همچون باران فرو می‌ریخت. اما من شوهر مهربان آزاردهنده‌ای بودم. خود را معلمش حساب می‌کردم، و به این ترتیب به‌خاطر عشق کورم به او، او را به ستوه می‌آوردم."

"من که صرفاً از برداشتن ظرف ادرار هنوز ناراضی بودم، انتظار بیشتری داشتم. می‌خواستم مجبورش کنم این کار را با شادمانی انجام دهد. پس با بلندکردن صدایم به او گفتم: "نمی‌توانم این اهانت را در خانه‌ام تحمل کنم."

این گفته همچون تیری به او خورد.

او هم فریاد زد: "خانه‌ات مال خودت، بگذار بروم."

من خود را فراموش کردم، و چشمه‌ی مهربانی در من خشکید. او را با دستم گرفتم. زن بی‌دفاع را تا دروازه که روبروی نردبان بود به زمین کشیدم و جلو رفتم تا به قصد بیرون انداختن‌اش آن را باز کنم. اشک مانند سیل از گونه‌هایش روان بود. فریاد کشید: "هیچ شرم نمی‌کنی؟ بایستی این‌قدر خودت را فراموش کرده‌باشی؟ من به کجا بروم؟ در اینجا نه فامیل و نه پدر-مادری دارم که به من پناه بدهند. فکر می‌کنی زن تو بودن معنی‌اش این است که با امر و نهی‌های تو بسازم؟ به‌خاطر خدا رفتارت را درست کن، و دروازه را ببند. نگذار این صحنه‌ها را دیگران ببینند."

"من قیافه‌ی شجاعانه‌ای گرفتم، اما شرم‌سار بودم و دروازه را بستم. اگر هم‌سرم نمی‌توانست مرا ترک کند، من هم نمی‌توانستم او را ترک کنم. ما کلنجرهای زیادی با هم داشته‌ایم، اما سر آخر همیشه میان‌مان صلح بوده است. زن با انواع قدرت تحمل بی‌نظیرش، همیشه پیروز این میدان بوده است."

جنگ بوئر

در سال 1899 جنگ بوئر درگرفت. هر چند که گاندی با بوئر ها احساس همدردی می‌کرد که برای استقلالشان مبارزه می‌کردند، به جامعه‌ی هندیان توصیه کرد که از مواضع بریتانیا پشتیبانی کنند، چرا که وقتی به‌عنوان رعایای بریتانیا حق خود را می‌خواستند، وظیفه هم داشتند وقتی امپراتوری به‌خطر می‌افتاد، از آن دفاع کنند. در همه‌ی زندگی‌اش شعار "هیچ حقی بدون وظیفه" سرلوحه‌ی اعمالش بود. بنابر این خدمات سپاه 1100 نفره‌ی آمبولانس هندی حمل زخمیان را عرضه کرد که با کمک دکتر بوث سازمان‌دهی کرد و آموزش داد.

سپاه با رهبری‌ی گاندی خود را به‌شکل تحسین‌برانگیزی معرفی کرد. با وجودی که وظیفه نداشت، بعد از مصیبت بریتانیایی‌ها در اسپیون‌کاپ، داوطلب شد در خط آتش به‌کار بپردازد، در روز 32 تا 40 کیلومتر برانکاردهای زخمیان را پیاده حمل می‌کردند، زخمیانی که در میان‌شان ژنرال وود گیت و پسر لرد رابرتز بودند. در گزارش ژنرال بولر عملکرد سپاه هندیان تحسین شد.

سردبیر بریتانیایی‌ی نشریه‌ی "اخبار پرتوریا" که در طی‌ی نبرد "اسپیون‌کاپ" از جبهه دیدن کرده‌بود، این برداشت را از "سرکار استوار گاندی" در جبهه ارائه داد: "پس از یک شب کار شبانه، که آدم‌های تنومند را از پا می‌انداخت، اوایل صبح به گاندی برخوردیم که کنار جاده نشسته‌بود و بیسکویت جنگی می‌خورد. همه‌ی نفرات ارتش ژنرال بولر افسرده و بی‌حال بودند و همه‌چیز به لعنت گرفتار شده‌بود. اما گاندی در رفتارش صبر، در مکالماتش اطمینان و نشاط و در چشمانش مهر دیده می‌شد. خود را معرفی کرد. این معرفی‌ای غیر رسمی بود، اما منجر به یک دوستی شد. "من این مرد و سپاه کوچک نامنظم‌اش را در طی کارزار ناتال در بسیاری از جبهه‌ها دیدم. هر جا که نیاز به کمک بود آنجا بودند. بی‌پاکی‌ی بی‌تکلف‌شان به قیمت از دست دادن نفراتی از آنان تمام شد و در نهایت دستوری صادر شد که مانع رفتن آنان به منطقه‌ی آتش می‌شد."

گاندی عمیقاً از تحمل قهرمانانه‌ی زنان بوئر در اردوگاه‌های اسرای بریتانیا تکان خورد و تحت تأثیر واکنش افکار عمومی بریتانیا قرار گرفت. بعدها به یاد می‌آورد که: "وقتی این فریاد درد و رنج به بریتانیا رسید، مردم انگلیس عمیقاً متأثر شدند و شجاعت بوئر ها را به شدت تحسین کردند... آقای استید فقید آشکارا دعا کرد که خداوند انگلیسی‌ها را در جنگ شکست دهد و از دیگران هم خواست که چنین دعا کنند. منظره‌ای شگفت‌آور بود. تحمل شجاعانه‌ی رنج، حتی قلبی از سنگ را هم ذوب می‌کند. این قدرت بالقوه‌ی رنج آگاهانه یا همان "تاپاس" است. و کلید ساتیاگراها (پایداری در راه حقیقت) در همین نهفته است.³²

³² - satyagraha: ساتیاگراها یا پایداری در راه حقیقت و اقدام بی‌خشونت، اقدامی است مطابق موازین بی‌خشونت. سه مرحله‌ی عمل در ساتیاگراها وجود دارد: 1- مجاب‌سازی با استدلال 2- مجاب‌سازی با رنج بردن آگاهانه 3- زورگویی بی‌خشونت. سه اصل ساتیاگراها 1-

در سال 1901 جنگ پایان یافته بود و گاندی حس می‌کرد حالا باید به هند برگردد، چرا که وطن منتظر اوست، و تا آن زمان خوش‌بینانه امیدوار بود که نقش جامعه‌ی هندیان در طی جنگ، حس انصاف بریتانیایی‌ها را بیدار کند و دشمنی‌ی سفیدپوستان نسبت به ساکنان هندی را کاهش دهد. در ضمن می‌ترسید موفقیت حرفه‌ای‌اش در آفریقای جنوبی، او را به یک آدم "پول‌ساز" تبدیل کند. در قانع کردن دوستان و همکاران برای رفتنش بسیار دشواری داشت و مجبور شد به آنان قول دهد اگر در طول یک سال جامعه‌ی هندیان به او نیاز داشتند، به آفریقا برگردد.

در شب خداحافظی، هدیه‌هایی همچون باران به سر و رویش ریخت، هدیه‌هایی گران‌بها از طلا و نقره و الماس، از جمله گردن‌بندی طلایی به قیمت 50 پوند برای زنش که پول بسیار زیادی هم بود. "شبی که این همه هدیه به من داده شد، به خواب نرفتم. مرتب در اتاقم قدم زدم، در حالی که مضطرب و نگران بودم، اما راه حلی نیافتم. برایم دشوار بود که از هدیه‌های صدها پوندی چشم‌پوشی کنم، دشوارتر آن بود که آن‌ها را نگهدارم."

در نهایت تصمیم گرفت صندوقی تشکیل دهد، و هدیه‌هایی را که حالا و پیشترها در شب عزیمت قبلی‌اش به هند در سال 1896 دریافت کرده بود، برای خدمت به جامعه‌ی هندیان اختصاص دهد. راضی کردن زنش به عاقلانه بودن و ضرورت این‌کار برایش آسان نبود. کاستوربای به تلخی از محروم کردن از حواش شکایت داشت و می‌گفت این کار، به معنی محروم کردن عروسان آینده‌ی خانواده از حقوق‌شان است.

"در پاسخ گفتم: "آیا گردن‌بند به خاطر خدمت تو یا برای خدمت من هدیه شده است؟"

"می‌پذیرم. اما خدمتی که تو رسانده‌ای، هم ارز خدمت من است. من برای تو شب و روز دچار سختی و مشقت شده‌ام. مگر آن‌ها خدمت نیستند؟ به همه نوع کاری مجبورم کردی، به گریه‌ام انداختی، و به‌خاطرشان بردگی کشیدم."

این سخنان حملاتی نیش‌دار بودند، و بعضی‌شان تاثیرشان را می‌گذاشتند. اما من مصمم بودم که زیور آلات را برگردانم. تا حدودی در به‌زور گرفتن اجازه‌ی او موفق شدم... هرگز از این اقدام پشیمان نشدم، و به‌تدریج که سال‌ها از آن زمان می‌گذرد، همسرم هم به خردمندانه بودن آن تصمیم واقف شده است. این کار ما را از وسوسه‌های بسیاری نجات داد."

میان پرده‌ی هندی

در پایان سال 1901، گاندی و خانواده‌اش در میان وداع‌های اشک‌آلود به طرف وطن حرکت کردند. گاندی به موقع به نشست کلکته‌ی کنگره‌ی ملی‌ی هند رسید که با رضایت می‌دید در آن نشست، قطع‌نامه آفریقای جنوبی‌ی وی با تحسین تصویب می‌شد.

اما با دیدن جوّ کلی‌ی کنگره ناامید شد، چرا که می‌دید سیاست‌مردان هندی بسیار حرف می‌زنند و کم عمل می‌کنند. وجودش از دیدن آثار تهوع‌آور نخوت و افاده‌ی کاستی (طبقه‌ای) در میان نمایندگان به درد آمد. "به خود گفتم اگر میان نمایندگان تا این حدّ بحث نجس-پاکی³³ مطرح باشد، پس وای به‌حال رای دهندگان‌شان. از فکر کردن به این موضوع آه از نهادم برآمد."

او از ناپاکی و کثیفی‌ی محل نشست کنگره کمتر از بحث نجس-پاکی‌ی نمایندگان تعجب نکرد، کثیفی‌ای که حدّی نداشت. وقتی که توجه داوطلبان را به کثافت و تعفن روی هم انبار شده جلب کرد، با بی‌تفاوتی پاسخ دادند که این‌ها وظیفه‌ی ما نیست، بلکه کار مستراح‌کش‌هاست. "من جارویی خواستم. مرد با تعجب به من خیره شد. جارویی تهیه کردم و مستراح را تمیز کردم. اما آن مستراح مربوط به خود من می‌شد. جمعیت بسیار زیاد بود و تعداد مستراح‌ها بسیار کم، طوری که باید مرتباً تمیز می‌شدند، اما این کار بالاتر از توان من بود. به‌همین خاطر باید خود را راضی به انجام وظیفه‌ی شخصی‌ام می‌کردم. به‌نظر می‌رسید دیگران اهمیتی به تعفن و کثافت نمی‌دهند."

گاندی مانند همیشه بسیار بیش از ابراز ژست‌های قهرمانانه در صحنه‌های سیاسی، به علل ریشه‌ای‌ی سستی‌ی اخلاقی و درماندگی‌ی ملی‌ی می‌اندیشید. آن گاندی. واقعی که تاکنون از درون خودش سر بر می‌آورد، هر چند نه هنوز در انظار عمومی، نه قدیسی بود که به سیاست منحرف شده بود و نه سیاست‌مردی که از دین سخن می‌گفت — هر چند که گاهی به صورت یکی از آن‌ها یا هر دو ظاهر می‌شد. اما اصلاح‌گری واقع‌بین و ناظری زیرک بود که می‌توانست واقعیت را از پس نیرنگ‌ها و حقه‌های فراوان ببیند و بوی گند فساد را از زیر پوششی‌ی ظاهری بشنود، پوششی هر چند ضخیم و خوش‌بو در جامعه‌ی به‌اصطلاح متمدن.

در حدود یک ماه به‌عنوان میهمان شخصی‌ی گوخال در کلکته ماند. کلکته‌ی آن روزها، هم از نظر فرهنگی و هم سیاسی، مادرشهر بزرگ هند بود و او هم طبیعتاً مشتاق دیدن واقعیات شهر و دیدار با بعضی از شخصیت‌های سرآمد بود. چون از معبد پر آوازه‌ی کالی چیزهایی شنیده بود، از آن بازدید کرد، اما با دیدن منظره‌ی وحشتناک رودهایی از

³³ - دالیت‌ها یا گروهی از مردم که بیرون از طبقات چهارگانه‌ی هندو هستند، نجس به‌حساب می‌آیند.

خون که در معبد جاری بودند، حالش بد شد و از آن بیزار، چرا که به‌خاطر خشنودی خدا هر روزه در آنجا بجز قربانی می‌کردند.

هرگز این صحنه را فراموش نکرد تا این که در سال 1932 در زندان پراودا به رفیق-منشی‌اش ماهادو دسای³⁴ گفت: "حتی پس از دستیابی به استقلال (سواراج) جنبش‌های ساتیاگراها بسیاری لازم خواهد شد. بیشتر وقت‌ها فکر می‌کنم پس از برقراری استقلال باید به کلکته بروم و تلاش کنم جلوی قربانی کردن حیوان به نام دین را بگیرم. بزهای معبد کالی حتی از نجس‌ها بیچاره‌ترند. آن‌ها نمی‌توانند با شاخ‌هایشان به آدم‌ها حمله کنند. آن‌ها هرگز نمی‌توانند از میان خود، شخصیتی همچون امبدکار³⁵ عرضه کنند. وقتی به این خشونت‌ها فکر می‌کنم به‌شدت عصبی می‌شوم. چرا به‌جای بز، بئر تقدیم نمی‌کنند؟"

از این که نمی‌توانست نه سوامی ویومکاناندا و نه ماهاریشی دوندرانانتاگور³⁶ را ملاقات کند مایوس شد، چرا که هر دو حال‌شان خوب نبود تا با کسی دیدار داشته باشند. جای تعجب دارد هیچ کس به او یادآوری نکرد که پسر ماهاریشی، رابیندراناتاگور نیز ارزش دیدار دارد. کشف این روح هم‌سنخ از سوی گاندی، نزدیک به چهارده سال دیگر به تأخیر افتاد. او از دیدار با شخصیتی معاصر که به همان اندازه‌ی خودش از مراسم هولناک قربانی حیوان در همان معبد کالی و از همان دوران، بدحال و بیزار می‌شد، می‌توانست دل‌گرم شود.

سال 1885 بود، یعنی دو سال پیش از این که گاندی‌ی نوجوان دبیرستان را تمام کند، که رابیندراناتاگور سرگرم نوشتن رمان‌اش "راجارشی" بود تا وجدان هندوان را بر ضد قربانی حیوان بیدار کند. سه سال بعد از آن، نمایش‌نامه‌ای قوی نوشت به‌نام "ویسارجان" که در انگلیسی به‌نام قربانی مشهور شد. اما در آن زمان شاعر بنگالی که تا آن موقع بسیاری از اشعاری را که برایش جایزه‌ی نوبل آورده بودند، سروده بود، در بیرون از حلقه‌ی محدودی از خوانندگان بسیار ناشناس بود و خیلی از منتقدین ادبی او را تایید نمی‌کردند.

گاندی در راه برگشت به راجکوت، در واناراسی (بنارس) و بعضی شهرهای دیگر توقف کرد. سفر را با واگن درجه سه انجام داد تا به چشم خود سختی‌های مسافران طبقه پایین را ببیند و با آنان شریک شود. تشخیص منصفانه و بی‌طرفانه و نیز درمان اساسی مشکلات، ویژگی‌ی رهیافت گاندی در برابر همه‌ی مشکلات اجتماعی و سیاسی بود: کار خودت را خود انجام بده و بیشترین تلاش را حتی برای کمترین نتیجه، از خودت نشان بده.

³⁴ - Mahadev Desai: کنش‌گر استقلال هند و نویسنده (1892-1942)، همد و منشی شخصی گاندی. رابطه‌ی او با گاندی، مانند افلاطون با سقراط و آناندا نسبت به بودا توصیف شده‌است.

³⁵ - Ambedkar: یا بابا صاحب (1891-1956)، حقوقدان، مورخ، انسان‌شناس، فیلسوف و فعال سیاسی حقوق نجس‌ها (دالیت‌ها) که خود از گروه آنان بود.

³⁶ - Debendranath tagore: فیلسوف و اصلاح‌گر دینی هندو (1817-1905)، پدر رابیندراناتاگور، شاعر نامدار معاصر گاندی.

دوست داشت که در راجکوت زندگی کند و حرفه‌ی وکالت خود را در آنجا راه بیاندازد. اما کمی بعد فکر انتقال دفترش به بمبئی بر او غلبه کرد، چرا که در آنجا، هم به‌عنوان وکیل مدافع و هم به‌عنوان فعال اجتماعی فرصت‌های بیشتری پیدا می‌کرد. اما سرنوشت طرح‌های دیگری داشت. هنوز چیزی از جافتادن گاندی در وطن و احساس راحتی از حرفه‌ی وکالت‌اش نگذشته بود که تلگرافی از دوربان آفریقای جنوبی با خواهش و تمنا از او درخواست کرد که بی‌تاخیر به آنجا برگردد و ریاست هیئت هندی دیدارکننده با جوزف چمبرلین را بر عهده بگیرد که به‌زودی به‌عنوان نماینده‌ی دولت انگلیس به آنجا می‌آمد. به‌همین خاطر، گاندی با پشت سر گذاشتن خانواده‌ی خود، باری دیگر به سوی سرزمین سرنوشت‌ساز سفر کرد.

بازگشت به میدان نبرد

هیئتی که گاندی به‌خاطرش با عجله به دوربان برگشت، هیچ نتیجه‌ای نداد. وزیر بریتانیایی سرگرم بازدید از مستعمرات بود، اما نه به‌خاطر شکایت هندیان، بلکه برای آرام کردن اروپاییان، چرا که امید داشت هدیه‌ای 35 میلیون لیره‌ای از آنان بگیرد. اما گاندی هم کسی نبود که به این آسانی دست بردارد. وی به دنبال چمبرلین به ترانسوال رفت که حالا پس از شکست بوئرها، به مستعمره‌ی سلطنتی تبدیل شده‌بود.

پیش از این وقتی که بار اول به آفریقای جنوبی وارد شد، به ترانسوال رفته بود و می‌دانست شرایط هندیان در رژیم بوئرها، که به خاطر خودپسندی نژادی‌شان بدنام بودند، از ناتال بدتر است. اما حالا که انگلیسی‌ها آنجا را اداره می‌کردند امید داشت سختی‌های هموطنانش خیلی کم شود. این امید او به این خاطر بیشتر می‌شد که مطمئن بود انگلیسی‌ها خدمات داوطلبانه‌ی هندیان در جنگ اخیر را فراموش نمی‌کنند. با این وجود با فهمیدن این که، همان محدودیت‌های خفت‌آور پیشین، به‌جای این که کم شوند، در حال سخت‌تر شدن و خفت‌بارتر شدن‌اند، به‌سختی حیرت کرد.

هنگامی که در پاسخ به دعوت فوری‌ی جامعه‌ی هندیان دوربان، در پایان سال 1902 با شتاب از بمبئی حرکت کرد، عمیقا امیدوار بود که در عرض یک سال یا کمی بیشتر، خواهد توانست به وطن خود بازگردد و به خانواده‌ای که در پشت سر گذاشته بود بپیوندد. اما وقتی روزهای گذشتند، می‌توانست ببیند که مشکل به‌جای کم شدن در حال دشوارتر شدن است و گستره‌ی کشمکش هم در حال گسترده‌تر شدن است.

آب‌های آشفته و گل‌آلود تبعیض نژادی به سرعت در حال بالا آمدن بودند، و مردم‌اش را در آفریقای جنوبی تهدید می‌کردند که همه‌ی شرافت و امنیت‌شان را غرقه می‌سازند. ناخدا در برابر این تهدید چگونه می‌توانست کشتی‌اش را ترک کند؟

به‌همین خاطر گاندی تصمیم گرفت آستین بالا بزند. این بار، محل اقامت و دفترش را در ژوهانسبورگ انتخاب کرد و به عنوان وکیل مدافع دادگاه عالی ثبت نام کرد. حضورش حالا در ترانسوال فوریت بیشتری داشت، چرا که کشمکش در آنجا داشت به‌سرعت بالا می‌گرفت. گاندی همیشه بخش سخت تر نبرد را ترجیح می‌داد.

به این ترتیب سومین اقامت و مبارزه‌اش را در آن سرزمین متروکه³⁷ شروع کرد، سرزمینی که قرار بود خدایش را در آن بیابد. این بار او به باور خاصی نیاز نداشت. او پیش از این با آرمان مردم‌اش شناخته‌شده بود. به تضمین حق‌الوکاله هم نیازی نداشت. به‌خوبی در چشم جامعه‌ی هندیان به‌عنوان حقوق‌دانی شایسته و با وجدان به‌شمار می‌آمد، و کمی بعد آن‌قدر کار برایش جور کردند که دست‌تنها نمی‌توانست از پس‌شان درآید.

فعالیت‌هایش در ژوهانسبورگ، مثل قبل از آن در دوربان، چند وجهی بود. علاقه و نگرانی‌ی اصلی‌اش خدمت به جماعت هندیان بود — یعنی آگاهانیدن مردم‌اش در مورد حقوق بنیادی‌شان، سازمان‌دهی‌ی آنان برای کنش هماهنگ، و شجاعت و ایمان بخشی به جان‌های مرعوب و مایوس‌شان. کار حرفه‌ای، تنها ابزاری برای ادامه‌ی حرکت در مسیر این مأموریت بود.

اما اگر چه محل اقامت و کارش در ترانسوال بود، نمی‌توانست از منافع و علائق جماعت بزرگ‌تر هندیان در ناتال چشم‌پوشی یا غفلت کند. نتیجه این شد که حالا نسبت به قبل، میدان بسیار بزرگ‌تری برای مراقبت در پیش رو داشته‌باشد. مخاطبانی که او پیوسته برای‌شان سخنرانی می‌کرد یا از آنان دفاع می‌کرد نه‌تنها پراکنده، بلکه بسیار هم گوناگون بودند. چرا که شامل دو جامعه‌ی سفیدپوست، طبقه حاکم بوروکرات بریتانیا و بوئرهای عبوس و خودپسند نژادپرست، که برای امتیازات سابق بی‌تابی می‌کردند، به اضافه‌ی توده‌ی ناهمگن جامعه‌ی خودش می‌شدند؛ جامعه‌ای که بدبافت و بدسازمان، با چندین لایه و زبان‌های بسیار بود. او چگونه رابطه‌ی نزدیک و پیوسته‌ای با این چنین مخاطبان گوناگون و گسترده‌ای را حفظ می‌کرد؟

در چنین تنگنایی بود که در سال 1903 پیشنهادی به او شد تا هفته‌نامه‌ای چندزبانه در دوربان راه بیاندازد. به این پیشنهاد خوشامد گفت، و به این ترتیب بود که "دیدگاه هندی"، هفته‌نامه‌ای در چهار زبان — انگلیسی، گجراتی، هندی و تامیل — زاده شد. هر چند که گاندی نه صاحب کلّ روزنامه و نه سردبیر رسمی آن بود، اما در عمل بار اصلی تأمین مالی و نیز سردبیری آن بر دوش‌اش بود.

این کار را مانند هر کار دیگری که تا حال به‌دست گرفته‌بود، بسیار جدی به حساب آورد — نه این که صرفاً نظم، آیین‌نامه و فنون ظاهری‌ی روزنامه‌نگاری را، بلکه روح این حرفه را نیز جدی گرفت. "در همان ماه اول کار متوجه شدم تنها هدف روزنامه‌نگاری بایستی خدمت باشد. مطبوعات قدرت زیادی دارند، اما درست مانند سیل بی‌مهار آب، که همه‌ی دشت‌ها و روستاها را در خود غرقه می‌کند و محصولات را نابود می‌کند، قلم کنترل نشده هم جز نابودی

³⁷ - در متن انگلیسی، God-forsaken یا سرزمینی که خدا هم ترک‌اش کرده است، سرزمین محروم از خدا آمده است.

کار دیگری نمی‌کند. اگر کنترل از بیرون باشد، نتیجه‌اش زیان‌بارتر از نبودن کنترل است. کنترل فقط وقتی که از درون باشد، می‌تواند نتیجه‌ای به‌دست دهد."

در سال بعد یعنی 1904، محله‌ی هندی‌ها در ژوهانسبورگ دچار همه‌گیری‌ی طاعون شد. این ناحیه که "محله" نامیده می‌شد، در واقع گتویی بود که "عمله"‌های هندی در شرایط غیر بهداشتی بر روی هم تلنبار شده بودند، چرا که پیش از آن از مالکیت‌شان بر زمین جلوگیری شده بود. بعضی از آنان در معدن طلائی در نزدیکی محله کار می‌کردند و بیماری را از همکاران سیاه‌پوست‌شان گرفته بودند.

بهمحض این‌که گاندی از جریان باخبر شد، سوار دوچرخه‌اش شد و با عجله به محله رفت و فوراً مسئولیت پرستاری از بیست و سه قربانی‌ای را به‌عهده گرفت که در خانه‌ای خالی محبوس شده بودند. قفل در را شکست تا به درون خانه برود. با کمک داوطلبانه‌ی بعضی از دوستان هندی و با هدایت دکتر گادفری. مهربان، که همگی در خطر دچار شدن به بیماری بودند، شبانه‌روز از قربانیان پرستاری کرد. فقط دو تن از آنان توانستند نجات پیدا کنند، بقیه همراه با پرستار خوب سفیدپوست که از سوی شهرداری فرستاده شده بود، در برابر آن بیماری‌ی وحشتناک از پا درآمدند و درگذشتند.

گاندی در نامه‌ای به مطبوعات، مقامات شهرداری را متهم به کوتاهی‌ی آشکار کرد و آنان را مسئول همه‌گیری طاعون معرفی کرد. اعلام جرم او پاسخ‌ناپذیر بود و دارای آن‌چنان انصاف و شجاعتی بود که تحسین بسیاری از سفیدپوستان ژوهانسبورگ را برانگیخت، به‌طوری که بعضی‌شان دوست و همکار تا آخر عمر او شدند.

یکی از این دوستان آلبرت وست بود که در یک شرکت چاپ شریک بود. او پیش از این با گاندی دوست بود و مشتری‌ی دائمی‌ی رستوران گیاهی‌ای بود که گاندی هم به آن‌جا می‌رفت و در پیاده‌روی‌های شبانه گاندی را همراهی می‌کرد. هنگامی که وست خبر طاعون را شنید، فوراً پیشنهاد کرد که بیماران را پرستاری کند، اما گاندی که نمی‌خواست او را رویاروی خطری غیرلازم کند، از او پرسید آیا می‌تواند به‌جای این کار به دوربان برود و مسئولیت هفته‌نامه‌ی "دیدگاه هندی" را به‌عهده بگیرد. وست پذیرفت و فردای آن روز به دوربان رفت. "از آن روز تا وقتی که من سواحل آفریقای جنوبی را ترک کردم، او شریک غم‌ها و شادی‌های من باقی ماند."

کاوش‌های شخصی

در همهی این دوران، گاندی با وجود فشارهای تعهدات حرفه‌ای و سیاسی‌اش، با همان اشتیاق، کاوش‌های شخصی‌اش را دنبال می‌کرد. این کاوش‌ها بر دو گونه بودند، یکی مربوط به زندگی درونی روح و دیگری مربوط به مراقبت درست از بدن. درست‌تر این است که گفته شود برای گاندی کاوش بیش از یکی نبود، هر چند که ظاهراً دو جنبه داشت. عمل کردن برطبق قانون اخلاق و زندگی کردن بر اساس قوانین بهداشتی یا طبیعت، به‌گفته‌ی او، همچون بخشی از کاوشی یگانه برای حقیقت، با هم در پیوند بودند.

این کاوش گیاه‌خواری‌اش بود که تماس وی را اولین بار در لندن با مسیحیان، عارفان و سایر مذهبی‌های غیر معمول انگلیسی برقرار کرد. پس از آن بود که به شکلی جدی به جستجوی بنیادی اخلاقی و منطقاً توجیه‌پذیر برای رفتار اجتماعی و به‌همراه آن ایمان مذهبی‌ی تشخیص‌پذیر شهودی پرداخت. احساس می‌کرد این دو همچون جویباری کوهستانی که به چشمه‌های همیشگی یا قله‌های برف‌گیر پیوند دارند، با یکدیگر بی‌اندازه در پیوندند. زیرا در حالی که ارزش‌های اخلاقی جهت و معیاری برای رفتار ایجاد می‌کنند، ایمان مذهبی منبع توانی است استوار. او بر این باور بود و این چنین تلاش می‌کرد.

از طریق آشنایان مسیحی و عرفا بود که برای اولین بار در لندن و سپس در دوربان با انجیل و بهاگاواد گیتا آشنا شده بود. عمیقاً از شخصیت مسیح متأثر شده بود و در آن و در خطبه‌ی کوه انجیل، الهامات روحانی و نیز راهنمایی‌ی اخلاقی دریافته بود.

حالا در ژوهانسبورگ، همچون در لندن، رفاقت با اهل عرفان را دل‌پسند می‌یافت؛ علاقه‌ی آنان به متون مذهبی‌ی هندو و به‌ویژه به گیتا انگیزه‌های شد برایش تا برای یافتن منبع عمیق‌تری برای توان، به‌سراغ مذهب خود برود. تاکید گیتا بر روی "عدم تملک" و "خویش‌داری" به‌عنوان پیش‌شرط آزادی‌ی جان، تأثیر عمیقی بر رویش گذاشت و او را به تأمل واداشت.

کمی پیش‌تر، در طی اقامت اخیرش در بمبئی به خود اجازه داده بود که از سوی نماینده‌ی یک شرکت آمریکایی به مبلغ 10000 روپیه، بیمه‌ی عمر شود. حالا نمی‌دانست آیا این‌چنین تضمین و پناهگاه محاسبه شده‌ای، قابل رقابت با ایمان به مشیت الهی هست یا نه. "چه بر سر خانوارهای بی‌شمار فقرا در دنیا می‌آید؟ چرا من نباید خود را یکی از آنان به‌حساب بیاورم؟"

برای گاندی، باور داشتن به معنای عمل کردن بود. فوراً پرداخت‌های خود به شرکت بیمه را قطع کرد. برادرش آن‌چنان از او خشمگین شد که عملاً او را ترک کرد و تقریباً همه‌ی روابطش را با او قطع کرد. بی‌شک همسرش هم از نادیده گرفتن عمدی آینده‌ی پسرانش احساس ناراحتی می‌کرد. اما گاندی همین که تصمیم می‌گرفت، به هیچ چیزی اجازه نمی‌داد که مانع‌اش شود.

در علاقه به قوانین بهداشتی یا به قول خودش، زندگی بر اساس طبیعت، سماجت کمتری نداشت—هرچند در بعضی دیگر از علائقش ممکن بود خیلی هم جدی نباشد و فقط دل‌مشغولی موقتی به آن‌ها داشت. این علاقه‌ها شامل عشق به گیاه‌خواری، آزمایشاتش با رژیم خوراکی، ایمانش به حمام وان و مرهم گِل، و نیز تنفر از داروها و سایر درمان‌های پزشکی غربی³⁸ می‌شدند. طرفداری "کوهن"³⁹ از آبدرمانی و "بازگشت به طبیعت" ژوست⁴⁰ بر روی او اثر عمیقی داشتند. در طی اقامت اخیرش در بمبئی با موفقیت درمان "کوهن" را بر روی پسرش مانی‌لعل که دچار تیفوئید و سینه‌پهلوی شدید شده بود، آزمود. تجربه‌ی بعدی، این ایمان را که تا پایان عمر در او باقی ماند، تنها تأیید کرد.

لازم به یادآوری است که با وجود افتخار روزافزونی به "هندی بودن"، عمیق‌ترین اثرات بر روی نگرش اخلاقی و ذهنی او، تقریباً همگی متأثر از آشنایان غربی‌اش بودند، هر چند که این آشنایان خودشان ممکن بود شخصیتاً غربی نبوده باشند. توجه موشکافانه‌ی او به بهداشت و پاک‌ی، آزمون‌های رژیم خوراکی، اصرارش بر سر وقت بودن و کنج‌کاو‌ی بی‌پایانش در مورد چگونگی و چرایی هر چیز، به‌سختی می‌توانست به پیشینه‌ی سنتی موروثی هندوی وی نسبت داده شود. حساسیت اخلاقی و آگاهی دینی‌اش هم، حداقل همان‌قدر تحت تأثیر مسیح، تولستوی، راسکین⁴¹ و ثورو⁴² بود که متأثر از چینیسم⁴³ و گیتا و درس‌های آموخته از دوست جواهرساز گجراتی‌اش "ری چندبهایی"⁴⁴ بود. درس‌های زندگی آینده، انتخاب لنگ به‌عنوان پوشاک، او را با "هندی‌گری" اغراق شده‌ی آراست که تا حدودی گمراه‌کننده بود.

³⁸ - allopathic: از دید هوموپات‌ها، درمان‌های مرسوم غربی که با عوارض بیماری و نه ریشه‌ی آن مبارزه می‌کنند. درمان از طریق ایجاد تأثیرات متفاوت یا متضاد با علائم بیماری که اساس درمان پزشکی مدرن غربی است.

³⁹ - Louis Kuhne: طبیعت درمان‌گر آلمانی (1835-1901)، ابداع‌گر روش‌های آب درمانی سرد و سوزدایی طبیعی. وی گیاه‌خواری و تحریم نمک و شکر را به‌عنوان راه پیشگیری از بسیاری از بیماری‌ها پیشنهاد می‌کرد.

⁴⁰ - Adolf Just: طبیعت درمان‌گر آلمانی (1859-1936)، نویسنده‌ی کتاب بازگشت به طبیعت.

⁴¹ - John Ruskin: منتقد برجسته‌ی هنری انگلیسی در دوره‌ی ویکتوریایی، بشر دوست و متفکر اجتماعی نامدار، نویسنده‌ی کتاب کلاسیکی به نام تا این آخرین (Unto This last) در نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری. (1819-1900)

⁴² - Henry David Thoreau: ثورو؛ نویسنده، شاعر، فیلسوف، طبیعی‌دان، فعال اجتماعی آمریکایی (1817-1862). دو نوشته‌ی کلاسیک او به نام‌های والدن و نافرمانی مدنی، شهرت ملی و جهانی دارند. گاندی در زمینه‌ی جنبش نافرمانی مدنی، خود را به‌شدت وام‌دار او می‌داند.

⁴³ - Jainism: دینی است هندی، که به مسیر بی‌خشونت در برابر همه‌ی موجودات زنده توصیه می‌کند و بر استقلال و برابری روحانی میان همه‌ی شکل‌های زندگی تأکید می‌کند. مومنین باور دارند که بی‌خشونت و خودداری، ابزار رسیدن به فلاح و رستگاری هستند. در این اعتقاد، هیچ موجود زنده‌ای نباید نابود شود، حتی ذرات میکروسکوپی.

⁴⁴ - Shrimad Rajchandra: شاعر، فیلسوف، و دانشمند چینیست هندی (1867-1901)، و راهنمای روحانی گاندی.

جدا از این تأثیرات، دوستی‌های شخصی گاندی که در طی حضورش در آفریقای جنوبی پیش آمدند، از سوی او عمیقاً جدی گرفته شدند. آنان دوستانی تا آخر وفادار بودند و او، هم بر آنان تأثیر گذاشت و هم از آنان درس آموخت. نقش شجاعانه‌اش در جریان طاعون ژوهانسبورگ، دو دوست برایش هدیه کرد که تا آخر زندگی‌اش در آفریقای جنوبی هم‌فکر و هم‌کارش باقی ماندند. یکی از آنان آلبرت وست بود که پیش از این از او صحبت شد، و مسئول هفته‌نامه‌ی "دیدگاه هندی" شد. دیگری هنری پولاک، انگلیسی‌ی جوانی بود که در آن دوران جزء شورای سردبیری نشریه‌ی "نقد ترانسوال" بود.

پولاک از انتقاد متین و صریح گاندی از مقامات شهرداری، آن‌چنان مجذوبش شد که دنبال فرصتی برای دیدار با گاندی بود. از آن‌جایی که پولاک هم، گیاه‌خوار، طرفدار پرشور تولستوی، و یک معتقد راسخ به نهضت "بازگشت به طبیعت" بود، این دو وقتی که یکدیگر را دیدند، فوراً دیگری را خوشاوند روحی خود حس کردند. مدت زیادی طول نکشید که پولاک ارتباطش را با نشریه‌ی "نقد ترانسوال" قطع کرد و به‌عنوان کارمند کارآموز به دفتر گاندی آمد. از آن زمان به بعد، در همه‌ی دوران فعالیت گاندی در آفریقا، او دست راست گاندی، هم در حرفه‌ی وکالت و هم در کار اجتماعی شد، البته در هوس‌های خوراکی و آزمایشات درمان طبیعی‌ی وی هم، مشارکت‌اش کمتر نبود.

وقتی که نامزد پولاک، میلی گراهام از انگلستان سر رسید، گاندی ساقدوش عروسی‌شان شد، این شاید اولین باری بود که یک انسان تیره‌پوست شاهد برجسته‌ی عروسی‌ی سفیدپوستان می‌شد — این موضوع، مسئول ثبت ازدواج را کاملاً در بهت و حیرت فرو برد. خانواده‌ی پولاک با خانوار گاندی هم‌خانه بودند و یادداشت‌های خاطرات‌شان سند دست‌اولی است که ما از زندگی‌ی روزانه‌ی خانوادگی گاندی در آن دوران و به‌عنوان یک مرد داریم، چرا که "میلی" ناظری زیرک بود و ذهنی مخصوص به‌خود داشت.

این هنری پولاک بود که کتاب "تا این آخرین" راسکین را به گاندی معرفی کرد، کتابی که تأثیر عمیقی بر او گذاشت. روزی گاندی قرار بود برای رسیدگی به نشریه‌ی "دیدگاه هندی" به سفری ادواری به دوربان برود، و پولاک او را تا ایستگاه راه‌آهن ژوهانسبورگ همراهی کرده بود. در ایستگاه، کتاب راسکین را به او داد تا در راه بخواند. "اصلاً فکر نمی‌کردم پیامدهای آن تا این حد عمیق و گسترده باشد." گاندی نتوانست آن را پیش از تمام کردنش به‌زمین بگذارد.

می‌دید که بعضی از عمیق‌ترین اعتقاداتش به‌صورتی واضح‌تر و شفاف‌تر از آن‌چه که تا به‌حال برای خود جمع‌بندی کرده‌بود، در نظریه‌ی راسکین بازتاب دارد. راسکین استدلال می‌کرد که ثروت حقیقی‌ی یک جامعه در رفاه همگی اعضایش نهفته است، خیر فرد در خیر همگان وجود دارد. "تا این آخرین مانند تا تو؛ یعنی این که همه‌ی کارها ارزش‌شان یکی است، کار سلمانی کمتر از حقوق‌دان نیست؛ یعنی این که زندگی‌ی کسی که با دست کار کرده، روی خاک یا در حرفه‌ای فنی، مفیدترین زندگی است. بعدها که گاندی این کتاب را به گجراتی ترجمه کرد، آن را

"سارودایا" نامید (بمعنای رفاه برای همه)، کلمه‌ای که امروزه به‌عنوان بیان‌کننده‌ی آرمان گاندی‌گرایانه‌ی اصلاح اقتصادی-اجتماعی، کاربرد گسترده‌ای پیدا کرده است.

پیش از این که قطار به دوربان برسد، تصمیم‌اش را گرفت که این اصول را در عمل انجام بدهد. مزرعه‌ی مخروبه‌ای را به مساحت 40.5 هکتار با چشمه‌ای کوچک و تعدادی درخت میوه در آن خرید و به کمک دوستش آلبرت وست و چند نفری همکار، دفتر نشریه‌ی "دیدگاه هندی" را به همراه چاپخانه، به یک انبار سرهم‌بندی‌شده منتقل کردند و برهوت پرشده از علف هرز و لانه‌ی ماران را به قرارگاهی تبدیل کردند که همه‌ی کارگزارانش از نیروی دست‌شان نان می‌خوردند. به هر یک از آنان تکه‌ای زمین و کمک هزینه‌ی سه دلاری ماهانه داده شد. این مهاجرنشین که 22.5 کیلومتر از دوربان و 4 کیلومتر از پایگاه فونیکس فاصله داشت، مهاجرنشین فونیکس نام گرفت.

با وجودی که به این نوع زندگی حسرت می‌خورد، مجبور بود به ژوهانسبورگ برگردد، چرا که وجودش در آنجا بیشتر به‌خاطر فعالیت اجتماعی‌اش و نه حرفه‌ی وکالتش مورد نیاز بود. سرنوشت او را به‌عنوان رزمنده و نه کشاورز می‌شناخت، هرچند که در دوران بعد زندگی‌اش، عاشق این بود که در برابر دادگاه‌هایی که متهم‌شان بود، خود را به‌عنوان "کشاورز و بافنده" معرفی کند. او می‌باید جمعیتی به‌هم‌ریخته، مایوس، بی‌چاره و ناهمگون را به‌شکل سپاهی از مقاومت‌گران سازماندهی کند و به‌کار بگیرد، و لازم بود به اندازه‌ی پول درآورد که بتواند نه‌تنها خانواده‌ی خود را، بلکه "دیدگاه هندی" و مهاجرنشین فونیکس را هم اداره کند.

خانواده در ژوهانسبورگ

حالا که مصمم شده بود در آفریقای جنوبی اقامتی تقریباً نامحدود داشته باشد، راهی نداشت جز این که خانواده‌اش را بیاورد. خانوار گاندی در ژوهانسبورگ، که خانم و آقای پولاک بخشی از آن بودند، با خانوار پیشین در دوربان بسیار فرق داشت. در آن دوران وکیل مدافع جوان به مقام اجتماعی حرفه و موقعیت‌اش بی‌اعتنا نبود.

خانه‌ی ژوهانسبورگ سخت‌گیرانه اداره می‌شد، با کمترین وسایل و بدون خدمت‌کار. نان در خانه پخته می‌شد و گندم با دست آرد می‌شد. این کار آدابی صبح‌گاهی بود که هر عضو مرد خانوار به نوبت آن را انجام می‌داد. اما با وجود این که زندگی در آنجا سخت‌گیرانه بود، خانواری دوستانه و شادمان داشتند. آقای پولاک به‌خاطر می‌آورد که: "گفت‌وگو و خنده همراه با صدای آسیاب بود، چون در آن روزها خنده به‌سادگی به‌سراغ خانوار می‌آمد. نرمش دیگری هم وجود داشت که شکل پریدن به خود می‌گرفت و آقای گاندی در آن مهارت داشت. گاندی حالا صبحانه خوردن را ترک کرده بود و فاصله‌ی 9.6 کیلومتری‌ی خانه تا دفتر را صبح و غروب با پای پیاده می‌رفت.

آزمایشات رژیم خوراکی بی‌پایان بودند، چرا که گاندی و پولاک هر دو علاقه‌ی مشترکی به این موضوع داشتند. در حالی که هر دو از این آزمایشات به‌شدت لذت می‌بردند، همسران‌شان از دستشان عصبانی بودند. چند ماهی شد که هیچ خوراکی با نمک پخته نشد. بعد آن، دوره‌ی بی‌شکر شروع می‌شد. "بعد دوره‌ای داشتیم که تقریباً همه‌ی "خوراکی‌های خام" با روغن زیتون مصرف می‌شدند... ارزش‌های خوراکی با بیشترین دقت و جدیت مورد بحث قرار می‌گرفتند، و تاثیرشان بر بدن انسان و کیفیات اخلاقی‌ی آن جداً بررسی می‌شدند. مدتی یک بشقاب پیاز خردشده‌ی خام، به‌عنوان تصفیه‌کننده‌ی خون، بخش هر روزه‌ی وعده‌ی شام را تشکیل می‌داد. در واقع، به‌من گفتم شده بود که آقای گاندی و عده‌ی دیگری از دوستانی که پیش از ورود من به این ماجرا، مرتباً به رستورانی گیاهی در ژوهانسبورگ سر می‌زدند، آن‌چنان عاشق پیاز اسپانیایی در سالاد شده بودند که به شوخی خود را "انجمن متحده‌ی پیازخواران" معرفی می‌کردند! در نهایت آقای گاندی به این نتیجه رسید که پیاز برای شهوت بد است، و به این خاطر پیاز حذف شد. شیر هم به‌گفته‌ی آقای گاندی بر روی جنبه‌ی شهوانی‌ی زندگی‌ی انسان تاثیر می‌گذاشت و بر همین اساس از شیر هم صرف‌نظر شد."

گاندی به‌عنوان حقوق‌دان، از سوی همکارانش و نیز دادگاه‌ها بسیار مورد احترام بود. علت آن، هم اطلاعات درست‌اش از قانون و هم یکدلی‌ی شخصیتی‌اش بود. مشهور بود که هرگز آگاهانه کلامی دروغ بر زبان نمی‌آورد یا از کسی که بی‌گناهی‌اش بر او معلوم نبود، دفاع نمی‌کند. اگر در جریان محاکمه متوجه می‌شد موکل‌اش او را فریب داده، دست از دفاع می‌کشید، از دادگاه عذرخواهی می‌کرد و از صحن دادگاه بیرون می‌رفت. "به هر موکلی این هشدار داده می‌شد و او با آگاهی از همین نکته، وکالت گاندی را به‌دست می‌آورد."

خانم پولاک موردی را روایت می‌کند که مردی متهم به دزدی از گاندی خواست از او دفاع کند. وی خود را بی‌گناه نشان می‌داد، اما در بازجویی دقیق‌تر مجبور شد بپذیرد دزدی را انجام داده است. گاندی می‌پرسد "اما چرا این کار را انجام دادی؟" مرد پاسخ می‌دهد که "باید زندگی می‌کردم." گاندی در واکنش به آرامی می‌گوید "باید زندگی می‌کردی؟ چرا؟ آدم چرا باید زندگی کند، وقتی که نمی‌تواند شرافتمندانه زندگی کند - طرز برخورد گاندی در این مورد و سایر موارد مشابه این گونه بود.

خانم پولاک به‌خاطر می‌آورد که "از آن به‌بعد غالباً به آن صحنه و آن "چرا"ی بنیادین گاندی در پایان ماجرا فکر کرده‌ام. این گواه روشنی از طرز کار ذهن گاندی بود. چرا باید زندگی کنی؟ چه گلی بر سر زندگی می‌زنی؟ با زندگی‌ات چه سهمی را ادا می‌کنی؟ این‌ها پرسش‌هایی بودند که همواره در برابرش قرار داشتند.

اما این میان‌بردهی نسبتاً آرام و راحت تجربیات او در زمینه‌ی زندگی شخصی، دورانی کوتاه داشت.

شورش زولو و پس از آن

در فوریه 1906 "شورش زولو"ها درگرفت. گاندی در مورد سرشت این درگیری که بیشتر به شکار انسان شبیه بود تا به یک عملیات نظامی، هیچ توهمی نداشت. قلب خودش با زولوها بود که بی‌گناه و دچار قضاوت نادرست بودند و همچون جانوران در سرزمین خودشان تعقیب می‌شدند. اما احساس وفاداری‌اش به امپراتوری بریتانیا که او در آن زمان صادقانه باور داشت که "وجودش به‌خاطر رفاه دنیاست"، آن‌چنان در او قوی بود که مسئله‌ی مهم برایش درستی یا نادرستی یک آرمان خاص نبود، بلکه منافع امپراتوری بود. بنابراین، او همچون مورد پیشین در جنگ بوئر، خدمات جامعه‌ی خود را برای سازماندهی سپاه حمل زخمیان ارائه کرد.

هرچند که مقامات این پیشنهاد را پذیرفته بودند، اما خُلق متکبر و توهین‌کننده‌ی سفیدها از سوی خبرنگاری در ستون‌های نشریه‌ی "ناتال ادورتایزر" نشان داده شد که می‌گفت "برای این که هندیان فرار نکنند، باید آنان را در خط اول جبهه مستقر کرد؛ آن‌وقت است که مبارزه‌ی میان آنان و بومیان در دیدرس خدایان خواهد بود." گاندی در اظهار نظر خود در نشریه‌ی "دیدگاه هندی" چنان که انتظار می‌رفت در پاسخ گفت که "اگر این تصمیم عملی شود، بی‌شک بهترین حالتی است که برای هندیان می‌تواند پیش بیاید. اگر بزدل باشند، سزاوار سرنوشتی خواهند بود که به‌سراغشان می‌آید؛ و اگر شجاع باشند، برای مردان شجاع، هیچ چیزی بهتر از حضور در خط اول جبهه نخواهد بود."

موقعی که گاندی با سپاه بهیاران خود به صحنه‌ی مثلاً "شورش" رسید، آن‌وقت بود که برایش ثابت شد سفیدها تا چه‌حدی قهرمان‌اند! در هیچ‌جایی نتوانست مقاومت مسلحانه‌ای ببیند. در واقع این کارزار "ندادن مالیات"ی بود که حاکمان، با "شورش" نامیدن آن، وحشی‌گری‌ی ضد بشری‌ی خود را توجیه می‌کردند. آن‌چه که سپاه حمل زخمیان می‌باید حمل و پرستاری می‌کرد، شورشیان زخمی نبودند، بلکه زولوهای شکارشده‌ای بودند که بی‌رحمانه کتک خورده و گوشت دریده‌شان را گذاشته بودند که چرک کند، طوری که هیچ پرستار سفیدی حاضر نبود آنان را لمس کند.

آن‌طور که گاندی به‌خاطر می‌آورد "پزشک نظامی، ورودمان را مانند هدیه‌ای الهی برای آن مردم بی‌گناه خوشامد گفت و ما را به بانداژ و مواد ضدعفونی و پزشکی مجهز کرد، و به بیمارستان صحرائی برد. زولوها از دیدن‌مان خوشحال شدند. سربازان سفید از پشت نرده‌هایی که ما را از آنان جدا می‌کرد، ما را دید می‌زدند و سعی می‌کردند از رسیدگی به زخمی‌ها منصرف‌مان کنند. و چون به حرف‌شان گوش نمی‌کردیم، عصبی می‌شدند و باران فحش‌های ناگفتنی را به سر زولوها می‌ریختند."

تجربه‌ای هولناک و غم‌انگیز بود که در سرزمینی ناهموار می‌بایست گاهی وقت‌ها تا 60 کیلومتر در روز با زحمت راه می‌رفت و در پشت یک سوار منظم برانکاردها را حمل می‌کردی و در آخر کار می‌دید که به آبادی‌های صلح‌طلب یورش برده شده، قربانیان بی‌گناه به روی زمین کشیده شده، لگد خورده و به باد کتک گرفته شده‌اند. "اما من جرعه‌ی تلخ را می‌بلعیدم، بخصوص که کار سپاه من فقط منحصر به پرستاری از زولوهای زخمی بود."

منظره‌ی روزانه‌ی سنگ‌دلی‌ی انسان نسبت به انسان، پیاده‌روی‌های طاقت‌فرسا و ساعات طولانی‌ی تنهایی، بحرانی در روح‌گاندی برانگیخت. در چند سال اخیر به‌طور دائم به معنا و هدف زندگی و وظیفه‌ی انسان در جامعه فکر کرده بود، و رفته‌رفته نوع زندگی‌اش را انتخاب کرده بود که در راه آرمان خدمت به هم‌نوعانش باشد. حالا در گرماگرم این تجربه‌ی واضح دردناک فلاکت انسانی، آن تخرمی که به آهستگی در حال رشد بود، ناگهان پوسته‌ی بی‌تصمیمی و تردید خود را می‌شکست و به‌شکل اراده‌ای محکم در ضمیرش ریشه می‌کرد.

آنچه که او پیش از این به‌شکل مبهمی در ذهن تصور کرده بود، حالا ناگهان آن را می‌فهمید و درک می‌کرد، یعنی این که "من نمی‌توانستم بعد از جسم و روح، بعد از هر دو زندگی کنم." اگر روشن‌بینی و رستگاری‌ی روحی هدف تلاش او بود، می‌باید تا ابد از شهوت جسمی دوری کند و بی‌همسری‌ی مطلق یا آنچه را که نوشته‌های مقدس هندوان "براهماچاریا" می‌گفتند رعایت کند. "با این فکر، برای بستن نذر نهایی قدری بی‌تاب شدم. چشم‌انداز نذر، نوع خاصی از سرور و نشاط برایم هدیه آورد."

همین که "شورش" سرکوب و سپاه‌گاندی منحل شد، با شتاب به مجتمع مسکونی‌ی فونیکس برگشت، مجتمعی که پیشتر، زن و بچه‌هایش را برای زندگی به آنجا فرستاده بود. با کاستوربای و همراهان اصلی‌اش از مصیبت‌هایی که تحمل کرده بود حرف زد و به آنان از تصمیمی گفت که به آن رسیده بود. به این ترتیب با درمیان گذاشتن راز خود با آنان و حفظ حق موافقتی که باور داشت آنان دارند، عمل به آنچه را که همچون "غرق کردن خود - تعهد به برهماچاریا، در همه‌ی زندگی - می‌دانست شروع کرد.

چالش

انگاری که فراخوان نبرد را شنیده و لباس سربازی را به تن کرده باشد. در واقع نبرد در آستانه‌ی آغاز بود. چالش بسوی شلیک شده بود. بلافاصله پس از سرکوب زولوها، هیئت حاکمه‌ی بوئر-انگلیسی در ترانسوال، نگاه تهدیدآمیزش را به سوی هندیان متوجه کرد. سیاهان و قهوه‌ای‌ها می‌باید سر جای‌شان نشاندند و به هیچ وجه اجازه نداشتند باشند که بر سر راه انحصار قدرت و تجارت سفیدها قرار بگیرند.

فرمانی در ماه اوت 1906 به‌طور رسمی صادر شد که ورود هندیان به ترانسوال را محدود می‌کرد و همه‌ی آنان را از مرد و زن و کودک (بالای 8 سال) موظف می‌کرد که ثبت نام کنند و انگشت‌نگاری شوند. نداشتن کارت ثبت نام، با جریمه، زندان یا اخراج مجازات می‌شد، و پلیس اجازه داشت به حریم‌های خصوصی وارد شود یا هر فردی را در خیابان برای کارت ثبت نام مورد بازرسی قرار دهد.

گاندی، که با عجله به ژوهانسبورگ فراخوانده شده بود، به هم‌زمانش توصیه کرد اگر جامعه‌ی هندیان نمی‌خواهد با بی‌آبرویی حذف شود، باید در برابر آنچه که وی فرمان سیاه می‌نامید مقاومت کند. نشست بزرگی برگزار شد که در آن هندیان تصمیم قاطع خود را اعلام کردند که هرگز به این "قلاده‌ی سگ" تسلیم نمی‌شوند. گاندی به جمعیت گفت: "تنها یک راه در برابر من باز است، آن هم مردن است و تسلیم نشدن به این قانون، حتی اگر همه‌ی دیگران هم عقب‌نشینی کنند و مرا تنها بگذارند."

شکل مقاومت بر هیچ کسی آشکار و روشن نبود، حتی برای گاندی که همگان انتظار راهنمایی او را داشتند. هر چند اولین گام برایش روشن بود گامی که گاندی هیچ وقت در مبارزات آینده‌اش از آن صرف‌نظر نکرد- یعنی دیدار و مذاکره با رقیب و دادن فرصت هر گونه خردورزی به او. به‌همین خاطر به نزد مقامات ترانسوال رفت و از آنان درخواست کوتاه‌آمدن کرد، اما نتوانست بیشتر از این موفق شود که عبارت مربوط به زنان را حذف کند. در مورد باقی‌ی فرمان، مقامات سازش‌ناپذیر بودند.

از آنجایی که ترانسوال هنوز مستعمره‌ای سلطنتی بود و فرمان سیاه بدون مجوز سلطنتی نمی‌توانست به قانون تبدیل شود، گاندی به‌همراه یک نفر دیگر در اوایل ماه اکتبر به سمت لندن به‌راه افتاد تا به دولت بریتانیا ماهیت غیرامپراتورانه‌ی اقدامی را تفهیم کند که بر ضد رعایای هندی بریتانیایی‌ی اعلاحضرت تبعیض قائل می‌شد. در آن زمان و تا سال‌ها بعد هم پس از آن، گاندی با شور و اشتیاق باور داشت که امپراتوری بریتانیا نهادی است که تقریباً با رسالتی الهی برای خیر بشر تاسیس شده است.

در سال 1897، کمی پس از این که هنگام برگشتش از هند به دوربان، از سوی سفیدپوستان به شدت لت و پار⁴⁵ شده بود، به مناسبت شصتمین سالگرد سلطنت ملکه ویکتوریا پیامی از طرف جامعه‌ی هندیان فرستاد که در آن می‌گفت: "ما سربلندیم که می‌بینیم رعایای شما هستیم"؛ و در هنگام مرگ ملکه در سال 1901، تلگرامی به خانواده‌ی سلطنتی فرستاد و از "سوگواری برای مصیبت امپراتوری به‌خاطر مرگ بزرگترین و محبوب‌ترین فرمانروای عالم" حرف زد. پس از پیروزی بریتانیا در جنگ بوئر، در یک همایش عمومی در دوربان، قطعنامه‌ای را در تبریک به ژنرال‌های بریتانیایی به تصویب رساند که در آن گفته می‌شد: "پر افتخارترین مباحثات هندیان این بود که رعایای بریتانیا بودند."

اما این رعیت‌وفاداری که این همه به امپراتوری بریتانیا افتخار می‌کرد، به‌جز کمی همدردی مودبانه‌ی لفظی، چیز دیگری در انگلیس بدست نیاورد. دولت لیبرال بریتانیایی کبیر، ژست پوچی گرفت که مثلاً مانع اجازه‌ی سلطنتی به لایحه می‌شود، در حالی که به‌خوبی می‌دانست در عرض چند روز آینده، ترانسوال مستعمره‌ای خودگردان شده و همان لایحه در مجلس تصویب خواهد شد. همین‌طور هم شد. یکی از اولین احکام مجلس تازه‌ی ترانسوال، تصویب عجلانه‌ی "لایحه‌ی سیاه" در طی یک نشست فوری بود که با دریافت موافقت و توشیح سلطنتی در ماه مه 1907 به قانون تبدیل شد.

گانندی با سازماندهی "سازمان مقاومت منفی" که متعهد به سرپیچی از قانون تازه بود، با این مسئله برخورد کرد. پیش‌قراولانی به‌کار گرفته و آموزش دیدند که خانه‌به‌خانه می‌رفتند و معنای "قلاده‌ی سگ" را توضیح می‌دادند. مراکز ثبت‌نامی که دولت راه‌انداخته بود، به‌شکل صلح‌آمیزی زیر نظر پیش‌قراولان و دیده‌وران نافرمانی بودند و در تمام شهر پوسترهایی به نمایش گذاشته شده بود که می‌گفت: "وفاداری به شاه، نیازمند وفاداری به شاه شاهان است! هندیان، آزاد باشید!" نتیجه این شد که با وجود تمدید مهلت ثبت‌نام از سوی مقامات، به‌زحمت پنج درصد هندیان ثبت‌نام کردند.

جریمه، لغو مجوز بازرگانی، زندان و حتی اخراج از کشور از نو به‌راه افتاد، اما باز هم هندیان از ثبت‌نام سرپیچیدند. ژنرال اسماتز⁴⁶ که کفرش بالا آمده بود، دستور داد گانندی و بعضی از یاران اصلی‌اش دستگیر شوند. در روز دهم ژانویه‌ی 1908 گانندی در همان دادگاهی محاکمه شد که به‌عنوان وکیل مدافع و حقوق‌دان در آن شخصیتی شناخته شده بود. وی خود را گناهکار معرفی کرد و از قاضی درخواست اشد مجازات قانونی را کرد. قاضی او را به دو ماه حبس عادی محکوم کرد و به زندان ژوهانسبورگ فرستاده شد.

⁴⁵ - در اصل lynch آمده است که به معنای خیزه‌کشی است، اما گانندی بر خلاف انتظار مهاجمان، در این جریان کشته نشد.

⁴⁶ - Jan Smuts: سیاستمدار نظامی و فیلسوف برجسته‌ی انگلیسی و آفریقای جنوبی (1870-1950) که در جنگ جهانی دوم فرماندهی اصلی و فیلد مارشال ارتش انگلیس بود. زمانی هم فرماندار آفریقای جنوبی بود.

گاندی کارزار خود را "مقاومت منفی" نامیده بود. بعدها، وقتی که با مقاله‌ی مشهور هنری دیوید ثورو در زمینه‌ی "نافرمانی مدنی" آشنا شد و به شدت از آن تأثیر گرفت، بخش‌هایی از آن را به زبان گجراتی برگرداند و در نشریه‌ی "دیدگاه هندی" منتشر کرد. از آن زمان به بعد بود که از جنبش خود به عنوان نافرمانی مدنی یاد می‌کرد. اما چون هیچ یک از دو اصطلاح مقاومت مدنی و نافرمانی مدنی او را راضی نمی‌کردند، عبارت "مقاومت مدنی" را انتخاب کرد.

هنوز هم به این نام‌گذاری راضی نبود. به نظرش می‌رسید هیچ یک از این اصطلاحات به اندازه‌ی کافی، اهمیت کامل مبارزه‌ای را که در نظرش بود، منتقل نمی‌کرد. مقاومتی که تصور می‌کرد بر اساس مفهوم مثبت عشق و صداقت بود. در ضمن او عبارتی را ترجیح می‌داد که ریشه‌ی هندی هم داشته باشد. بنابراین وقتی که شخصی "ساداگراها" (به معنای توسل سریع به درستی) را پیشنهاد کرد، به سرعت آن را قاپید، و به ساتیاگراها (به معنای توسل محکم و سریع به حقیقت) تبدیلش کرد، اصطلاحی که فکر می‌کرد الهام اخلاقی موجود در پشت این بحث را به طرز کامل بیان می‌کند.

آزمون ایمان

دستگیری گاندی و حبس او، به‌دیگران شجاعت داد و به‌دنبال او بسیاری از هندیان به او در زندان پیوستند. این سرپیچی شجاعانه از اقتدار، از سوی "عمله"هایی که تابع‌حال به‌عنوان انسان‌های بزدل و حقیر مورد تنفر بودند، تحسین و همدردی فراوانی را برانگیخت و اعتراضاتی عمومی در هند و نیز در انگلیس به‌راه انداخت. وضعیت داشت برای ژنرال اسماتز ناخوشایند می‌شد که در کمتر از سه هفته، فرستاده‌ای را به سراغ گاندی در زندان روانه کرد. نماینده‌ی او روزنامه‌نگاری بود به‌نام آلبرت کارت‌رایت که با گاندی همدلی داشت و نسبت به آرمان هندیان همدردی می‌کرد.

کارت‌رایت از سوی اسماتز پیش‌نویسی آورد که در عمل پیشنهاد می‌کرد اگر هندیان داوطلبانه ثبت‌نام کنند، "فرمان ثبت‌نام" که از طرفشان خفت‌بار به‌حساب می‌آمد، بتواند لغو شود. هندیان پیش از این در نشستی عمومی اعلام کرده بودند که با ثبت‌نام داوطلبانه مخالفتی ندارند تا به مقامات کمک کنند جلوی مهاجرت غیرقانونی گرفته شود. به‌همین خاطر گاندی با پیشنهاد کردن چند اصلاح جزئی، پیش‌نویس کارت‌رایت را معقول دید و پذیرفت. توافق را ژنرال اسماتز شخصا تأیید کرد، در حالی که گاندی را در لباس زندانیان به پرتوریا آورده بودند تا او را در روز 30 ژانویه 1908 ببیند - روزی سرنوشت‌ساز در زندگی گاندی.

تفاهم میان دو مرد با شرافت به‌صورت شفاهی انجام می‌گرفت. گاندی به حرف اسماتز اعتماد کرد، آن‌چنان که در تمام زندگی‌اش به اعتماد به رقیب‌اش ادامه داد، باوجود ناکامی‌های فراوان. گاندی در همان شب بازگشت به ژوهانسبورگ، نشستی از هندیان ترتیب داد و آنچه گذشته بود را به آنان گفت. وی اضافه کرد که "ما بایستی داوطلبانه ثبت‌نام کنیم تا نشان دهیم نمی‌خواهیم حتی یک نفر هندی را هم، پنهانی یا با تقلب به ترانسوال بیاوریم."

در میان حاضرین در نشست، عده‌ای "پتان" اهل مرز شمال غربی هند بودند، مردمانی زمخت و ساده‌لوح، شهره به صداقت خشن و غیرتمندی‌ای که به سرعت به خشم تبدیل می‌شد. از نظر آنان فرق چندانی میان "داوطلبانه" و "اجباری" وجود نداشت؛ آنچه که مهم بود این بود که در نشست‌های پیش از این، قسم‌شان داده بودند تسلیم حقارت انگشت‌نگاری نشوند. یکی از آنان حتی با صراحت، گاندی را متهم به رشوه‌گیری از اسماتز کرد تا به مردمش خیانت کند و رسماً اعلام کرد: "خدا را شاهد می‌گیرم اولین کسی را که ثبت‌نام کند بکشم."

اما گاندی از تهدید مرگ به هراس نمی‌افتاد. پاسخی که به یک‌باره از زبانش جاری شد، آن‌چنان ویژه‌ی خودش بود که 40 سال بعد و در موارد بسیار زیاد هم آن را تکرار کرد. ایمانی درآلود بود که پیامبرانه از کار درآمد. گاندی گفت: "مردن به‌دست برادر، به‌جای مردن از بیماری یا چیزی از این نوع، برایم مایه‌ی اندوه نیست، و اگر حتی در

آن صورت، از خشم و نفرت بر ضد ضاریم خالی باشم، می‌دانم که به سعادت جاودانم کمک خواهم کرد، و حتی ضارب بعدها به بی‌گناهی‌ام واقف خواهد شد."

اما پتان‌ها تحت تاثیر عقیده‌ای که به شکل بسیار روشنی بودایی-مسیحی بود قرار نگرفتند. چند روزی بعد از آن، وقتی گاندی در راه خود بود تا بنا به قول خود، به‌عنوان اولین شخص ثبت‌نام کند، بر سر راهش "میر علم"، مشتری‌ی پیشین پتان‌اش سبز شد. او و همدستانش به‌روی گاندی ریختند و به‌شدت زخمی‌اش کردند. اگر نبودند اروپائیان عابری که به کمک او دویدند، نتیجه می‌توانست مرگبار باشد. گاندی که خون‌ریزی داشت و بی‌هوش روی پیاده‌رو افتاده بود، به دفتری در همان حوالی برده شد و کمک‌های اولیه دریافت کرد. خوشبختانه، دوستش، روحانی‌ی باپتیست، جوزف دُک، به صحنه وارد شد و او را به خانه‌ی خود برد که در آنجا چندین روز تحت درمان و استراحت قرار گرفت.

تقریباً اولین چیزی که گاندی به محض هشیاری انجام داد، این درخواست بود که ضارب‌اش نباید مقصر شناخته شده و تحت پیگرد قرار گیرد. به‌محض این که زخم‌های گونه و لب بالای‌اش بخیه زده‌شد و صورت و سرش باندپیچی شد، با وجود دستور پزشک به استراحت مطلق و حرف نزدن، با اصرار به سراغ مامور ثبت‌نام فرستاد و انگشت‌نگاری کرد. گاندی یک‌دنده و سرسخت بود و می‌گفت متعهد است اولین گواهی‌ی ثبت‌نام را در دست داشته باشد و به هر قیمتی این کار را انجام دهد. به این ترتیب این کار انجام شد. همراه با رضایت او و نگرانی‌ی دیگران، از جمله مامور سفیدپوست ثبت‌نام که در حال انگشت‌نگاری چشمانش خیس بود.

دُک اولین بار چند ماهی پیش از این در 1907 گاندی را دیده بود، یعنی وقتی که خبرهایی از جنبش مقاومت منفی‌ی هندیان خوانده بود، خواستار انجام مصاحبه‌ای با رهبرشان شده بود. انتظار می‌داشت که "جثه‌ای شکوهمند و قد بلند، با چهره‌ای آمرانه و جسور داشته باشد که با نفوذی که به‌نظر می‌رسید در ژوهانسبورگ دارد، هماهنگی داشته باشد. اما به‌جای آن، در کمال شگفتی‌ام هیکلی کوچک، انعطاف‌پذیر و لاغر در برابرم ایستاد و چهره‌ای ظریف و صمیمانه به چهره‌ام نگاه کرد. پوست، تیره، چشم‌ها تیره بود، اما لبخندی که چهره‌اش را روشن می‌کرد، و آن نگاه بی‌باک مستقیم، بی‌چون و چرا، طوفانی در قلب انسان راه می‌انداخت."

از آن پس، دُک دوست و تحسین‌کننده‌ی مشتاق گاندی بود، و اولین زندگی‌نامه‌نویس او شد. زندگی‌نامه‌ی کوچکی که او نوشت هنوز یکی از بهترین گزارشات شخصیت و زندگی‌ی گاندی (تا آن زمان) است، و همین کتاب به تولستوی کمک کرد تا پیشینه‌ی زندگی و تربیت و کاری را که گاندی در آفریقای جنوبی انجام داده بود، بهتر بفهمد. تولستوی پیر در آستانه‌ی مرگ در سپتامبر 1910 نوشت: "بنابراین فعالیت شما در ترانسوال، آن‌طور که به‌نظر ما می‌رسد، در آن آخر دنیا، اساسی‌ترین کار است، مهم‌ترین. همه‌ی کارهایی است که دارند در دنیا انجام می‌گیرند، کاری که در آن نهنها ملت‌های مسیحی، بلکه ملت‌های همه‌ی جهان، به‌شکل گریزناپذیری شرکت خواهند کرد."

سال‌ها بعد، دختر دُک، تاثیر روشنی را که از آن میهمان شگفت‌انگیز هندی، با صورتی پیچیده در بانداژ در ذهن نگهداشته بود به یاد می‌آورد که عادت داشت از او، که در آن زمان دختری کوچک بود، بخواهد برایش ترانه‌ی Lead kindly light را بخواند، و این که چطور روزی برادرش باید با بیلی در دست، برایش خاک تمیز تازه کنده شده از باغچه می‌آورد، چون گاندی که از درمان دکتر حوصله‌اش سر رفته بود، اصرار می‌کرد که بانداژها را بردارد و مرهمی از گل به‌جایش بگذارد. برادر اضافه می‌کرد که "ما خوب به‌یاد داریم، دکتر وقتی فهمید که چه کاری انجام شده است، چقدر نگران و متحیر شد. او تهدید کرد که هیچ مسئولیتی را در مورد بیمار نمی‌پذیرد - اما در عرض دو روز آقای گاندی بر روی صندلی‌ی مطالعه در ایوان نشسته بود و میوه می‌خورد. ما الآن همان صندلی را در خانه‌مان داریم، و همیشه آن را صندلی‌ی مهاتما گاندی می‌گوییم."

در عرض چند روز گاندی حالش آن‌قدر خوب شده بود که به خانه‌ی پولاک منتقل شود و با پرستاری‌ی خانم پولاک دوران استراحت پس از بیماری را به پایان برساند. (خانم گاندی و بچه‌ها پیشتر به فونیکس فرستاده شده بودند.) به‌گفته‌ی خانم پولاک "در طی همین دوران بود که گاندی قدرتی را پرورش داد که بعدها هم آن را حفظ کرد، یعنی توانایی‌ی به‌خواب رفتن در حین کار در همان جای نشستن و پس از دو سه دقیقه بیدار شدن، بدون هیچ به‌هم ریختگی در پیوستگی‌ی کلام و فکر. من در اتاق نشسته‌ام، در حالی که او دارد به منشی‌اش متنی را دیکته می‌کند - منشی به‌همین خاطر از دفتر به آن‌جا آمده بود- و کلام کاملاً ناگهان قطع و چشم‌ها بسته می‌شود. منشی و من بی‌حرکت منتظر می‌مانیم، بعد دوباره همان‌قدر ناگهانی، چشمان آقای گاندی باز می‌شود و کلام، درست از همان جایی که قطع شده بود به دیکته کردن ادامه می‌دهد. من هرگز به یاد نمی‌آورم پرسیده باشد "کجا بودم؟ یا "داشتم چی می‌گفتم؟"

از میان آتش

بهمحض این‌که به‌قدر کافی خوب شد، خود را دوباره به میان گرداب فعالیت‌های اجتماعی‌اش پرتاب کرد، گاهی در دوربین، گاهی در ژوهانسبورگ، از هم‌زمانش دعوت می‌کرد به قول و قرار ثبت‌نام داوطلبانه احترام بگذارند. اما ناکامی تلخی در انتظارش بود. اسماتز به‌جای اجرای قول و قرار خود یعنی لغو فرمان سیاه، لایحه‌ی دیگری اضافه کرد که ثبت‌نام‌های داوطلبانه را رسمیت می‌بخشید. وقتی که قول و قرارش را به او یادآور شدند، گفت که اصلاً قراری نگذاشته است.

گاندی که یک کلمه قول، برایش بیشتر از زندگی‌اش معنا داشت، به‌شدت تکان خورد و متأسف شد از این که می‌دید سرباز شجاعی مثل اسماتز تا این حدّ خود را خوار و خفیف کرده است. اما به‌جای بدگویی از رقیبش—چیزی که هرگز انجام نداد—جمعیت انبوهی از هم‌وطنانش را دعوت کرد و در آن گردهمایی گواهی ثبت‌نام خود را که با به‌خطر انداختن جان‌شان دریافت کرده بود، به‌شکل علنی در دیگی بزرگ از پارافین به شعله‌های آتش سپرد. این حرکت او، با صدها گواهی‌نامه‌ی دیگر که به درون دیگ انداخته شد ادامه پیدا کرد.

میر علم، ضارب پیشین پتان گاندی که دوره‌ی زندانش را به‌خاطر حمله به او تازه تمام کرده بود، در این همایش حضور داشت—درخواست گاندی برای تبرئه‌ی وی سودی نداشت. او حالا متوجه می‌شد که در مورد قربانی‌اش بد قضاوت کرده بوده است. پتان‌ها همان قدر که شتابزده و عجولند، بزرگوار و گشاده‌دل هم هستند، و میر علم فوری به سراغ گاندی آمد، و با گرمی دست او را به نشانه‌ی عذرخواهی فشرد.

حرکت نمایشی و هیجان‌آور جشن آتش "قلاده‌ی سگ" منفور، بایستی تاثیری ماندگار بر روی خود گاندی گذاشته باشد، چون بیشتر از یک دهه بعد از آن، وقتی که اولین کارزار نافرمانی مدنی را در برابر دولت بریتانیا در هند رهبری می‌کرد، جشن آتش پارچه‌ی خارجی یکی از اقدامات نمادین کارزارش بود. هارتال یا تعلیق داوطلبانه‌ی همه‌ی کسب و کار و فعالیت‌ها هم به همین شکل بود. او حالا برای اولین بار به نشانه‌ی احترام به همه‌ی هندیانی که به‌خاطر دست‌فروشی بی‌مجاز به زندان افتاده بودند، هارتال را هم سازماندهی می‌کرد. در واقع تقریباً هر راهبرد نافرمانی مدنی توده‌ای بی‌خشونت‌ی که بعدها در هند در مقیاسی وسیع‌تر تکامل داد و به‌کار برد، اول از همه در آزمایش‌گاه آفریقای جنوبی طراحی، آزمایش و تمرین شده بود.

دولت این حرکت را با دستگیری، جریمه، مصادره‌ی اموال و اخراج پاسخ داد، اما بیشتر در مورد افراد کم‌اهمیت از نظر خود. گاندی که از آزادمندان خود ناخشنود بود، به اسماتز نوشت: "آیا شجاعانه است که مرا به حال خود بگذارید و هندیان ضعیف را آزار بدهید؟" در آخر مقامات و ادار شدند در پایان ماه سپتامبر او را دستگیر کنند، و به دو ماه

حبس با بیگاری سخت محکوم کنند. به این ترتیب به قول خودش، باری دیگر در "هتل سلطنتی" اش جا گرفت - شادترین انسان در ترانسوال.""

این بار مقامات تلاش کردند با تحمیل شرایطی وحشیانه و خفت‌بار، مانند بردگان زیر تازیانه، روحیه‌ی او و همراهانش را خرد کنند. گاندی با به یادآوردن تجربه‌هایش و مقایسه‌ی آن‌ها با شرایط نسبتاً آسان زندان یراودا در پونا در سال 1932، به رفیق و منشی‌اش مهاو دسای چنین می‌گفت: "در آفریقای جنوبی بود که طعم زندان واقعی را چشیدیم. با ما بدرفتاری می‌شد و کتک‌مان می‌زدند، آن‌هم نه به‌دست زندانبانان، بلکه به‌دست زولوهای زندانی‌ای که با آنان نگهداری می‌شدیم." دستشویی‌ها حال‌به‌هم‌زن‌ترین دستشویی‌ها بودند و اصلاً در و پیکری نداشتند. "روزی با سختی در دستشویی نشسته بودم که زندانی زلولویی آمد و مرا با کف دست هل داد. افتادم و به دیواری خوردم. تنها از بخت‌خوش بود که سرم نشکست، وگرنه به‌شدت خونریزی می‌کردم... سلولم به زور به طول و عرض 1.20×1.80 می‌رسید، نور نداشت و فقط پنجره‌ای نزدیک سقف برای تهویه داشت. به این سلول‌ها، سلول انزوا گفته می‌شد. من در میان بدترین خلافکارها بودم. یکی از این‌ها در پرونده‌اش 30 محکومیت گرفته بود..."

در همین میان، هنگامی که حضورش در دادگاه به عنوان شاهد لازم شد، در لباس زندانی و دست‌بند به‌دست به دادگاه آورده شد.

اما روحیه‌ی گاندی به‌جای این که پژمرده شود، با سختی کشیدن محکم‌تر شد، و پس از آزادی‌اش از زندان، به کارزار ادامه داد تا برای سومین بار در فوریه‌ی 1909 به زندان افتاد، این بار هم زندان با بیگاری سخت. مهلت کوتاه میان دو زندان را در فونیکس، به پرستاری از همسرش گذراند که در اثر کم‌خونی‌ی کشنده‌ای به‌شکل خطرناکی بیمار شده بود. گاندی با پرستاری دقیق، آب‌درمانی و رژیم خوراکی سخت توانست او را به‌حال عادی برگرداند و شگفتی و تحسین پزشکان را که تقریباً قطع امید کرده بودند، برانگیزد.

در زندان "فولکس راست" بود که خبر بیماری‌ی شدید همسرش در نوامبر 1908 به او رسید. می‌توانست با پرداخت جریمه آزاد شود، اما چون این کار خلاف قانون خود-خواسته‌ی ساتیاگراها بود، در برابر این وسوسه مقاومت کرد. در نامه‌ی رقت‌انگیزی که خطاب به "کاستور دلبندم" به‌زبان گجراتی می‌نویسد چنین می‌آورد: "تلگرام آقای وست در مورد بیماری‌ات، امروز بدستم رسید، این خبر قلبم را تکه‌تکه می‌کند. بسیار غم‌زده‌ام، اما در وضعیتی نیستم که برای پرستاری از تو به آنجا بیایم. همه چیزم را به نبرد ساتیاگراها تقدیم کرده‌ام. آمدنم به آنجا اصلاً قابل بحث نیست. فقط در صورتی می‌توانم بیایم که جریمه را بپردازم، کاری که نباید انجام دهم. اگر شجاعتات را حفظ کنی و خوراکی‌های لازم را بخوری، خوب خواهی شد. اما اگر از بخت بد من، تو بمیری، تنها باید بگویم که در این حرکت تو هیچ نادرستی و اشتباهی وجود نداشته که از من جدا شوی، در حالی که من هنوز زنده هستم. من آن‌قدر عاشقت هستم که اگر بمیری، در نظرم زنده خواهی ماند. روح بی‌مرگ است. آنچه را که بارها به تو گفته‌ام باز هم تکرار

می‌کنم و اطمینان می‌دهم که اگر در برابر بیماری به‌زانو در بیایی، دوباره ازدواج نخواهم کرد. بارها به تو گفته‌ام
آرزویم این است که آخرین نفست را به آرامی در ایمان به‌خدا بکشی. اگر بمیری، حتی آن مرگ تو، فداکاری‌ای در
راه آرمان ساتیاگراها خواهدبود. مبارزه‌ی من صرفاً سیاسی نیست. مبارزه‌ای است مذهبی و به همین خاطر کاملاً ناب
و پاک است."

ماموریتی در لندن

هنگامی که در ماه مه از زندان بیرون آمد، تصمیم گرفته شد که به همراه یک نماینده‌ی دیگر هندی، به لندن برود، چرا که در مجلس عوام بریتانیا بحث اتحادیه‌ی آتی مستعمرات آفریقای جنوبی در جریان بود و انتظار می‌رفت ژنرال بوت و ژنرال اسماتز هم از آفریقای جنوبی، برای مذاکرات حضور داشته باشند. گاندی هنوز به انصاف بریتانیا اعتماد داشت و فکر می‌کرد دولت پادشاهی را می‌توان وادار به تضمین عدالت برای رعایای هندی، اعلاحضرت در آفریقای جنوبی کرد. اما بریتانیایی‌ها با وجود شهرت‌شان به دوراندیشی و زیرکی سیاسی، آن قدر بی‌کفایت و بی‌عرضه بودند که این دوست و حامی اصیل امپراتوری‌شان را به حریمی سرسخت تبدیل کنند که مجبور شد رابطه‌ای را که نمی‌تواند اصلاح کند، به کلی قطع کند.

گاندی در حدود 4 ماه در لندن گذراند، همچون همیشه خستگی‌ناپذیر، روز و شب کار کرد، برای رسیدن به عدالت نسبت به هندیان، به درخواست از سیاستمداران و صاحب‌با مطبوعات پرداخت. اما هیچ سودی به‌دست نیامد. بعضی افراد دوستانه برخورد می‌کردند و همدردی نشان می‌دادند، اما دولت به‌عنوان یک کل، در مسئولیت‌شناسی‌اش به‌شکلی موزیانه سرسختی نشان می‌داد، و چون همیشه، فضیلتی را بر ضد فضیلتی دیگر به بازی می‌گرفت، به‌نام انصاف از عدالت می‌گریخت، و به‌نام مردم‌سالاری از برابری دریغ می‌کرد. دولت امپراتوری چگونه می‌توانست در امور مناطق خودگردان⁴⁷ مداخله کند؟ این تعارفی پوچ بود. بریتانیایی‌ها با دشمنان پیشین خود، بوئر‌ها آشتی کرده بودند. سفیدپوستان یک بار دیگر در دفاع از تمدن‌شان متحد شده بودند. پس چه‌کسی به فکر نجس‌های امپراتوری بود؟ این درس به‌شکلی نامحسوس اما سرسختانه در ذهن گاندی داشت نفوذ می‌کرد.

ماموریت سیاسی هر چند که بی‌نتیجه بود، اما در طی این میان‌پرده‌ی مسالمت‌جویانه در لندن، مشوق‌های اخلاقی و فکری بیشتری دریافت کرد که خمیرمایه‌ای را در او فعال‌تر کرد که پیشتر در وجودش در کار بود. او با همدردی و تحسین، مبارزه‌ی شجاعانه‌ی زنان بریتانیا برای کسب حق رای را به تماشا نشست و در عین حال از این که می‌دید زنان باید با افراط در خشونت "از راه‌های شرارت‌آلود مردان" نسخه‌برداری کنند، غمگین شد. در هنگام جنگ بوئر، وی زنان شجاعی را می‌ستود که شادمانه در اردوگاه‌های کار اجباری بریتانیا رنج می‌بردند؛ حالا مقاومت خواهران بریتانیایی آنان را تحسین می‌کرد که بی‌باکانه در پی اثبات حق برابری‌شان با مردان بودند.

هرگز از این که بگویند راز مقاومت منفی را از زنان یادگرفته است، خسته نمی‌شد. در جایی به خانم پولاک گفت: "من بیش از پیش می‌بینم که زنان می‌خواهند نقشی در امور دنیا بازی کنند. آنان سرمایه‌ی بزرگی برای هر جنبشی هستند... من در مورد مقاومت منفی، به‌عنوان سلاح قدرت، از زنان هندی بیشتر از هرکس دیگری درس گرفته‌ام.

حتی "با" (کاستوریا) به من یاد داده است که نمی‌توانم او را مجبور کنم هر کاری را انجام دهد که مطلقاً و سرسختانه از آن خودداری می‌کند. او فقط مقاومت منفی می‌کند و من هم درمانده می‌شوم."

خانم پولاک اتفاقاً در این دوران در لندن بود و ما اطلاعاتی را که از بعضی نکات فرعی شیوهی زندگی گاندی در مادرشهر لندن داریم، به نگاه خاصّ زنانی وی مدیونیم. گاندی هرگز از انسان بودن و مهربانی دست برنداشت، هر قدر هم که از مراتب بالای "مقام روح بزرگ" بالا رفت، اما در این زمان وی هنوز با وجود تعهد به "براهماچاریا" و کوچ‌آباد فونیکس، از بعضی چیزهای زندگی لذت می‌برد. او هنوز از فنجانی چای لذت می‌برد و این نوشابه همراه با نان برشته‌ی کره‌ای و میوه‌ی فراوان در اتاقش در هتل "کاخ وست‌مینستر" (که دیگر در آنجا نیست) در خیابان ویکتوریا برای انبوه دیدارکنندگان آورده می‌شد. او هنوز دوست داشت مانند اشراف‌زادگان انگلیسی لباس بپوشد، و خاطره‌ی زنده‌ی خانم پولاک از تغییرات پوشاک‌اش از اولین باری که او را دید تا دیدار وی در اشراک سابارماتی، ارزش یادآوری را دارد.

"چه مراحل مختلفی که در زندگی ذهنی آقای گاندی، با پوشاکی که می‌پوشید ابراز می‌شد! فکر می‌کنم هر لباسی به‌نگرش ذهنی خاصی اشاره می‌کرد. با این وجود با چه تفکیک هوشمندانه‌ای آن‌ها را می‌پوشید! هر کدامشان به‌نظر می‌آمد که تنها بیان‌گر شخصیت او هستند و بیننده اغلب در زیر آن‌ها وجود انسانی را حس می‌کرد که به آسانی و فوراً آن‌ها را کنار می‌گذاشت، و برهنه در برابر خدایش می‌ایستاد.

وقتی که او را اولین بار در آفریقای جنوبی دیدم، دستار حرفه‌ای سیاهی بر سر داشت، و یک دست کت و شلوار خوش‌طرح، راه‌راه آبی کم‌رنگ با زمینه‌ی تیره‌تر که نسبتاً محبوبش بود، یقه و کراوات محکم، همراه با کفش و جوراب معمولی پوشیده بود. وقتی بعداً در لندن او را دیدم، در لباس متعارف یک اشراف‌زاده‌ی انگلیسی پیشا-جنگ متین به‌نظر می‌آمد - کلاهی ابریشمی، کت فراک خوش دوخت، کفش و جوراب شیک؛ و سال‌ها پس از آن، من تعدادی پیراهن این دوره را که او از کم‌دش بیرون انداخته بود به دیگران بخشیدم.

بعد دوباره، در آفریقای جنوبی به کت و شلوار برگشت، اما این بار کت و شلوار آماده‌ی بی‌دقت و شلخته، کفش‌ها بدقواره‌تر، بدون یقه‌های آهارزده برای پوشش متعارف. در طی بخش پایانی زندگی‌اش در آنجا، این پوشش هر جا که ممکن بود، جای خود را به ترکیبی از شرق و غرب داد - شلوار همراه با پوشاکی شبیه پیراهن، و تقریباً همیشه کفش صندل.

و بعد آخرین تغییر، لنگی دست-بافت و شالی برای انداختن به دور شانه‌ها در مواردی که لازم می‌دید."

در همین دوران بود که گاندی اولین نام‌نگاری‌هایش را با لئو تولستوی انجام داد که به‌خاطر پشتیبانی بی‌پاکانه‌اش از روح حقیقی‌دین، مدت‌ها مورد تحسین گاندی بود و نکوهش‌سازش‌ناپذیرش از تمدن غربی، تأثیر پایداری در آینده بر روی گاندی برجای می‌گذاشت. آن‌طور که پس از درگذشت تولستوی که کمی بعد رخ داد، نوشت: "در مورد مرحوم گنت تولستوی ما تنها می‌توانیم با احترام و تحسین بنویسیم. وی برای ما بیش از یکی از بزرگترین انسان‌های عصر بود. ما تا جایی که توانسته‌ایم، تلاش کرده‌ایم آموزه‌هایش را دنبال کنیم."

اما پرچالش‌ترین تأثیر بر روی او در تماس و بحث‌هایش با هندیان انقلابی‌مقیم لندن بود که بسیاری‌شان به هراس‌افکنی و تروریسم تقریباً به‌عنوان فرقه‌ای مذهبی باور داشتند. چند روزی پیش از رسیدن او به لندن، یکی از آنان به‌نام مادان لعل دینگرا، به‌ضرب گلوله سیر کورزون واپلی را کشته بود. سیر کورزون مقامی بریتانیایی بود که در هند خدمت کرده بود و پس از آن، به‌عنوان دستیار وزیر امور هند، لرد مورلی مشغول به‌کار بود. او به‌همایشی از هندیان دعوت شده بود که سوء قصد در آنجا انجام گرفت. پزشک پارسی‌هندی‌ای هم به‌نام دکتر لعل کاکا، که تلاش کرد سیر کورزون را نجات دهد، در این حادثه کشته شد.

دینگرا بدون احساس شرمساری بود و در دادگاه با افتخار از عمل خود به‌عنوان اقدامی ناشی از ناب‌ترین میهن‌پرستی و با تأیید و مجوز دینش دفاع می‌کرد. دفاع جسورانه‌ی او که با درخواست یاری از خدا و مام میهن پایان یافت، بسیاری از هموطنانش را عمیقاً تحت تأثیر قرار داد، و حتی وینستون چرچیل، که در آن موقع معاون وزیر مستعمرات بود، سخنرانی‌ی او در دادگاه را به‌عنوان "عالی‌ترین دفاعیه‌ای که تا بحال به‌نام میهن‌پرستی بیان شده است" توصیف کرد.

اما گاندی بی‌اعتنا به جنون میهن‌پرستانه و بی‌هراس از ریشخندهای هم‌زمانش، اقدام دینگرا را محکوم کرد، و حتی تا آنجا پیش رفت که بگوید دینگرا "درست مثل یک بزدل رفتار کرد"، چرا که کشتن میهمان دعوت شده به‌خانه‌ی شخص، بدون هشدار و بدون دادن فرصت دفاع از خود به او، اگر اقدامی بزدلانه نباشد، هیچ چیز نیست. آن‌چه را که دیگران به‌عنوان شجاعت قهرمانانه‌ی دینگرا می‌دانستند که آگاهانه جان خود را در راه آرمانی به‌خطر انداخته که هیچ سود شخصی‌ای برایش ندارد، گاندی به نوعی از سرمستی و نشئگی نسبت می‌داد. "تنها شراب یا حشیش نیست که انسان را مست و نشئه می‌کند؛ عقیده‌ی دیوانه‌وار هم می‌تواند انسان را از خود بی‌خود کند."

گفت‌وگو بر روی دریا

گاندی از تحسین تروریسم و هراس‌افکنی به‌اسم میهن‌پرستی و دین که وی در میان هندیان تحصیل‌کرده‌ی جوانی شاهد بود که در لندن با آنان دیدار کرد، به‌شدت پریشان شده بود. وی در مقاله‌ی هفتگی‌ی ارسالی‌ی خود از لندن برای نشریه‌ی "دیدگاه هندی" این‌طور نوشت: "باید بگویم آنانی که باور دارند و استدلال می‌کنند این چنین قتل‌هایی برای هند فایده دارند، در واقع انسان‌های نادانی هستند. هیچ اقدام خائنانه‌ای نمی‌تواند هرگز به ملتی سودی برساند. حتی اگر انگلیسی‌ها در پی این اقدامات جنایت‌کارانه هند را ترک کنند، چه‌کسی به‌جای‌شان حکومت خواهد کرد؟ تنها پاسخ این است که: قاتلان. در آن موقع چه کسانی خوش‌حال خواهند بود؟ هند هیچ چیزی از حکومت قاتلان نمی‌تواند بدست آورد - این که سیاه باشند یا سفید، فرقی نخواهد داشت."

این مسئله او را در مورد سرنوشت و فرجام کشورش به‌تعمق فرو برد. چه نوع خود-فرمانی یا آزادی بود که می‌توانست رفاه و شادایی واقعی را برای توده‌های وسیع هم‌وطنانش که در روستاها زندگی می‌کردند و هنوز تمدن غربی لمس‌شان نکرده بود، به ارمغان بیاورد؟ گاندی در بیزاری‌ی ذاتی از تمدن صنعتی با تولستوی و راسکین هم‌نظر بود و باور داشت که جامعه‌ی آرمانی آن‌جایی است که هر کس با دستانش بر روی زمین یا در صنایع دستی کار کرده، و در پیروی از قانون اخلاقی زندگی کند. وجدان فردی، مستقیماً قانون اخلاقی را درک می‌کند، اگر فقط انسان‌ها خود را از "زندان‌های این فریب بسیار بزرگ تمدن مدرن" آزاد کنند و دست از هر گونه بهره‌کشی از هم‌نوعان‌شان بردارند.

وی در طی سفر برگشت به دوربان، عقیده‌ی راسخ خود را به‌گونه‌ی گفت‌وگویی سقراط وار با نماینده‌ی میهن‌پرستان جوان هندی‌ای که کمی پیشتر در لندن ملاقات کرده بود تدوین کرد. در این گفت‌ووشنید، میهن‌پرست جوان باور داشت که هر ابزاری برای رهایی از یوغ بریتانیا قابل توجیه است.

توجه اصلی‌ی گاندی در این "گفت‌وگو بر روی دریا" فهماندن این اشتباه بود که آزادی‌ی هند، در بیرون راندن حاکمان بریتانیایی، به هر صورتی و با هر ابزاری نهفته است. چرا که آن قدرت، تنها به "حکومت انگلیسی بدون انگلیسیان"، یا به‌بیان دیگر به "سرشت بیر، اما نه خود بیر" منجر می‌شود. میهن‌پرستی حقیقی، درخواست به‌دست گرفتن زمام حکومت در دستان یک فرد نیست، بلکه در کار برای جامعه‌ای است که "میلیون‌ها فرد خود-فرمانی به‌دست آورند." ستم شاهزادگان یا سایر روسای هندی هیچ نمی‌تواند بهتر از ستم بریتانیایی‌ها باشد. "برداشتن من از میهن‌پرستی، رفاه همه‌ی مردم است، و اگر من می‌توانستم آن را در دستان انگلیسیان به‌دست آورم، سرم را به احترام آنان خم می‌کردم."

دموکراسی، آنچنان که در غرب تکامل یافته است، نمی‌تواند ضمانتی برای آنچنان جامعه‌ای باشد، چرا که در یک دموکراسی بر همه واجب است از قوانینی که از سوی اکثریت تعیین می‌شود پیروی کند. اما "باور به این که یک اقدام اکثریت، اقلیت را موظف و ملزم کند، خرافه و نامعقول است. انسانی که به انسانیت خود واقف شده است، تنها از خدا می‌ترسد، و از هیچ کس دیگر نخواهد ترسید." اگر انسانی فقط متوجه شده باشد که اطاعت از قوانینی که ناعادلانه‌اند بزدلانه است، ستم هیچ انسانی او را برده‌ی خود نخواهد ساخت. این است کلید خود-فرمانی یا خودمختاری. "به‌بیانی دیگر، تنها آن جامعه‌ای آزاد، شاد، و سزاوار زیستن است که در آن، هر فردی، چه زن یا مرد، یک مقاومت‌گر مدنی‌ی بالقوه باشد. این‌جاست که "ثورو" با زبان و قلم گاندی حرف می‌زند.

تاثیر تولستوی در محکوم کردن سازش‌ناپذیر تمدن مدرن با راه‌آهن‌ها، دادگاه‌ها، پزشکان و مجریان‌اش در این گفت‌وگو؛ و تاکید بر دانش و علم در سیستم آموزش، کمتر برجسته و چشمگیر نبود. در مجموع، نظریه‌ای که از سوی گاندی در این نوشته‌ی کوچک که به‌نام "هند سواراج" (یا خودمختاری هندی) منتشرش کرد- مطرح می‌شود، هسته‌ی اصلی اندیشه‌ی او را در نابترین، بی‌امان‌ترین و صریح‌ترین شکل‌اش دربر می‌گیرد.

دستگاه فکری‌ی گاندی اساساً حقوقی بود. او نه‌تنها آموزش وکالت دیده بود، بلکه وکیل هم به دنیا آمده بود. وی کار در دادگاه بریتانیایی را رها کرد، فقط به این خاطر که آن را در دادگاه بزرگتر قانون یا عدالت جهانی ادامه دهد. با وجود ادعای مکرر صمیمانه‌اش، که چیزی به‌جز حقیقت را نمی‌جوید، آن را به‌روشنی خود می‌جست، نه به شیوه‌ی قاضی‌ای که مسئله‌ی مهم‌اش غربال کردن تا حد ممکن عینی‌ی شواهد است، بلکه به‌منزله‌ی وکیل مدافعی که پیشتر متعهد به گونه‌ی یا جنبه‌ای از حقیقت است. گاندی به‌نحوی شهودی تصمیم‌اش را می‌گرفت و سپس از تصمیم‌اش به‌شکل منطقی و عقلانی دفاع می‌کرد.

این خصوصیت او، گهگاهی منجر به تاکید اغراق‌آمیز بر این یا آن جنبه‌ی یک مسئله می‌شد، و بحث را بیش از اندازه خام یا متعصبانه به‌نظر می‌رساند. این نکته به‌ویژه در "هند سواراج" آشکار است، به‌شکلی که از گزاره‌های زیر می‌توان دریافت:

"وضعیت انگلیس در حال حاضر ترحم برانگیز است. من دعا می‌کنم هند هرگز به این مخصه دچار نشود. آنچه که "مادر پارلمان‌ها" به حسابش می‌آوری، همانند زنی است نازا و روسپی. هر دوی این‌ها واژگانی خشن و سخت‌گیرانه‌اند، اما دقیقاً بجا و سزاوار هستند. آن پارلمان، بنا به میل خود، هنوز حتی یک کار خیر هم انجام نداده است. از این رو آن را با زنی نازا مقایسه کرده‌ام. وضعیت طبیعی‌ی آن پارلمان، بدون فشار بیرونی، طوری است که نمی‌تواند هیچ کاری انجام دهد. همانند روسپی است، چرا که تحت کنترل وزرای است که هر از چندگاهی عوض می‌شوند."

"بایستی به شما نشان داده شود که اگر نبود خطوط راه‌آهن، انگلیس نمی‌توانست چنین چیرگی‌ای را که بر هند دارد، به‌دست آورد. راه‌آهن طاعون [خیارکی] را هم پخش کرده‌است. بدون آن، توده‌ها نمی‌توانستند از جایی به جای دیگر بروند. ناقل میکرب طاعون‌است. پیش از این‌ها، ما تفکیک طبیعی داشتیم. راه‌آهن به تعدد قحطی‌ها نیز افزوده است، زیرا به‌علت راحتی وسایل حمل‌ونقل و تحرک، مردم غلات خود را به جاهای دورتر می‌فروشد و این غلات به گران‌ترین بازارهای بیرون بازارهای محلی فرستاده می‌شود. مردم محلی بی‌خیال ذخایر غلات خود می‌شوند و به این ترتیب فشار گرسنگی بیشتر می‌شود. راه‌آهن سرشت شیطنانی انسان را تشدید می‌کند. انسان‌های بد، نقشه‌های شیطنانی خود را با سرعت بیشتری به اجرا در می‌آورند. مکان‌های مقدس هند، ناپاک شده‌اند."

"من در فسق و فجور زیاده‌روی کرده‌ام، به بیماری‌ای مبتلا می‌شوم، پزشکی درمانم می‌کند، عجیب این است که فسق و فجور را باز هم تکرار خواهم کرد. چنان‌چه پزشک دخالت نمی‌کرد، طبیعت کار خودش را می‌کرد، و من تسلط بر خود را به‌دست می‌آوردم، از فسق و فجور آزاد و شاد می‌شدم. بیمارستان‌ها، نهادهایی برای پراکنش و انتشار گناه‌اند. انسان‌ها از بدن‌شان کمتر مراقبت می‌کنند و بی‌اخلاقی بیشتر می‌شود."

"ماشین شروع کرده که اروپا را ویرانه کند. ویران‌سازی بر دروازه‌های انگلیس می‌کوبد. ماشین نماد اصلی تمدن مدرن است؛ ماشین مظهر گناهی بزرگ است."

"ممکن است بدعت به‌حساب بیاید، اما من موظفم بگویم برای ما بهتر می‌بود به منچستر پول بفرستیم و از پارچه‌های بی‌دوام منچستر استفاده کنیم تا این که کارخانه‌های پارچه‌بافی را در هند چندین برابر کنیم. با استفاده از پارچه‌ی منچستر، ما فقط پول‌مان را به باد می‌دهیم؛ اما با تولیدی مثل منچستر در هند، پول‌مان را به قیمت خون‌مان حفظ می‌کنیم."

و... همین‌طور موارد دیگر. آشکار است که خرد شهودی عمیق، و شعوری هشیارانه، با مغطه‌ی افراطی نهنچندان کمی، در هم آمیخته‌اند. خوشبختانه گاندی‌ی زندگی همیشه از گاندی‌ی کلمات بزرگتر بود، بزرگتر در عمل تا موعظه، بی‌اندازه خلأ‌تر در زیست تا در منطق.

"هند سواراج" که در اصل به‌زبان گجراتی نوشته و منتشر شد، فوراً از سوی دولت بمبئی در هند ممنوع شد. این مسئله خوشبختانه نویسنده را برانگیخت تا ترجمه‌ی انگلیسی‌ی آن را منتشر کند، و نسخه‌ای از آن را برای تولستوی بفرستد. فرزانه‌ی کهن‌سال از این که بازتاب اندیشه‌ی خود را در آن می‌دید طبیعتاً شادمان شد.

این نوشته‌ی کلاسیک کوچک که گاندی در سفر بازگشت خود مجبور به نگارش آن شد، یکی از معدود کارهای کاملی است که در یک مدت، در اوج یک اشتیاق فکری‌ی پایدار نوشت (بیشتر سایر نوشته‌های او در بخش‌های جدا از هم و پی‌درپی برای نشریه‌اش نوشته می‌شدند). این کتاب تنها دستاورد ثمربخش سفر چهارماه‌اش به انگلیس بود.

مزرعه‌ی تولستوی

ماموریت سیاسی گاندی در لندن بی‌نتیجه و عقیم از آب درآمد، دولت بریتانیا با قیافه‌ی حقّ به جانب بهانه می‌آورد که در ماندگی‌اش به این خاطر است که "نمی‌خواهد چوب لای چرخ سیاست مستعمرات خود-گردان آفریقای جنوبی بگذارد." وقتی در آفریقای جنوبی از کشتی پیاده شد، وضعیت آزارنده‌ای در انتظارش بود. دورنمای جنبش نو می‌کننده بود و روحیه‌ی هندیان در حال ضعیف‌شدن بود؛ از سوی دیگر، دولت هم با استفاده از موقعیت، اقدامات سرکوب‌گرانه‌ی خود را تشدید کرده بود.

پول خیلی کمی باقی مانده بود تا بتوان حداقل هزینه‌های تکراری‌ی ادامه‌ی مبارزه و نیز ادامه‌ی انتشار "نظرگاه هندی" را تامین کرد. هر چند که یک چک از "تاتا"⁴⁸ و هدیه‌های دیگری از خیرخواهان در سر بزنگاه، تقریباً مانند موهبتی الهی سر رسیدند و کمک کردند تا از بحران فوری‌ی شان عبور کنند، اما هیچ اطلاعی در دست نبود که مبارزه تا کی باید ادامه پیدا می‌کرد. از آنجایی که حالا گاندی تقریباً همه‌ی وقت و توان خود را وقف خدمات اجتماعی باید می‌کرد، وقت کمی برایش می‌ماند — نیز میل کمتری هم — تا صرف کار حرفه‌ای‌ی حقوقی کند که تا این‌جا درآمد کافی برای ادامه‌ی فعالیت اجتماعی‌اش تامین کرده بود. وضعیتی بحرانی بود و باید کاری انجام می‌شد.

در این مخصصه، گاندی متوسل به آن چیزی شد که بی‌درنگ اصل اساسی‌ی اندیشه‌ی اخلاقی-سیاسی‌ی او و راهبرد بنیادی‌ی آن بود، یعنی خودیاری. هسته‌ی تشکیلات وی می‌باید خودکفا می‌بود. دوست و تحسین‌گر آلمانی‌ی او هرمان کالنباخ، که در حرفه، معمار و در اعتقاد یک تولستوی‌گرای پرشور بود، در این دوران حساس به کمکش آمد. او مزرعه‌ای به وسعت 40 هکتار در 35 کیلومتری ژوهانسبورگ خریده بود، که حالا آن را به گاندی تقدیم می‌کرد تا خانواده‌های مقاومت‌گران مدنی‌ی دستگیر شده به‌خاطر سرپیچی از فرمان سیاه و ممنوعیت مهاجرت را در آن، جا دهند و سرپرستی کنند. مزرعه را با اجازه و تیرک فرزانه‌ی روس، مزرعه‌ی تولستوی نامیدند، و آن را با اصول و شیوه‌ای اداره می‌کردند که اگر خودش آن‌جا بود و مزرعه را می‌دید، قلبش شادمان می‌شد.

گاندی دو قرارگاه جماعتی، یا -به قول هندیان- اَشْرَام داشت، یکی در فونیکس در نزدیکی‌ی دوربان که "دیدگاه هندی" در آن چاپ می‌شد و همسر و فرزندانش در آن زندگی می‌کردند، دیگری همین مزرعه‌ی تولستوی در بیرون ژوهانسبورگ بود که گاندی و کالنباخ خودشان همراه با خانواده‌های "ساتیاگراهی"‌های زندانی در آن زندگی و کار می‌کردند. زندگی در هر دو جا از سادگی‌ی همراه با کار دشوار پیروی می‌کرد و انضباط هم از همین نوع بود.

⁴⁸ - Tata: شرکت بسیار بزرگ فراملیتی‌ی هندی که در سال 1868 از سوی یک پارسی (زردشتی) به نام جمستجی تاتا بنیاد شد. زمینه‌ی فعالیت‌های شرکت، بسیار گسترده است و از آن جمله، شرکت در امور بشر دوستانه.

در این‌جا گاندی در بهترین و شادترین حال خود بود. وی آسایش را در سختی می‌یافت و آنچه که عموماً "نفی‌ی خود" خوانده می‌شود، برایش احساس رضایت خاطر به همراه داشت. با قلبی شاد، به‌عنوان دهقان و کارگر با دستانش کار می‌کرد، خاک را می‌کند، چوب اژه می‌کرد، دیوار را گچ‌کاری می‌کرد. مدرسه‌ای راه انداخت و اولین آزمایش آموزشی‌اش را، در بیرون از خانه، با تدریس از راه قلب، و نه از راه سر، با کمک کار دستی، و نه با حروف نوشته شده اجرا کرد. در میانه‌ی مارها زندگی می‌کرد و خوشحال بود که هیچ ماری را نکشته است. در مجموع انضباط آن‌جا پارسایانه و راهبانه بود، اما روحیه‌شان از نشاط حرف می‌زد.

بی‌شک مشکلاتی هم پیش می‌آمد؛ چرا که بعضی از کودکان شیطان بودند و همیشه تسلیم تاثیر عشق نبودند. یک بار گاندی - که حتی هنگامی که به روح بزرگ (مهاتما) شهرت یافته بود، آن‌قدر انسان بود که گهگاهی کنترل خود را از دست بدهد- آن‌چنان از دست پسر بچه‌ای شیطان خشمگین شد که عملاً او را با خطکش زد. این افراط استثنایی در خشونت در خاطرش همچون اثر زخم باقی ماند.

همین‌طور هم، همیشه راحت نبود که بی‌همسری راهبانه را در یک آزمایش آموزشی مختلط حفظ کند یا تحمیل کند. ماجراهای جنسی - که از نظر او گناه‌آمیزترین ناهنجاری‌ها بودند- احتمال داشت رخ دهند، و هنگامی که موردی در قرارگاه فونیکس روی داد، گاندی با شتاب به آن‌جا رفت و یک هفته روزه گرفت، و به‌دنبال آن مجازات طولانی‌تری به‌مدت دو هفته تحمل کرد. این روزه اولین مورد از هجده روزه (به‌عنوان کفاره) در زندگی‌اش بود.

شیوه‌ی گاندی در تمام زندگی این بود که پیش از جستجوی علت مشکل در دیگران، آن را در خود بجوید. حالا، همچون بعدها، خود را به‌خاطر خطای افراد زیر سرپرستی خود سرزنش می‌کرد. "به‌همین خاطر من بر خود روزه‌ای هفت روزه تحمیل کردم و عهد کردم که چهار ماه و نیم، فقط یک وعده غذا بخورم ... توبه‌ی من دل همه را به‌درد آورد، اما فضا را پاک کرد. هر کسی فهمید گناه‌کار بودن چه چیز وحشتناکی است، و رشته‌ی پیوندی که مرا نسبت به دختران و پسران متعهد می‌کرد، قوی‌تر و حقیقی‌تر شد."

این فرض ساده‌لوحانه که تاثیر توبه‌ی وی بر روی دیگران تغییر اصیل قلب آنان است، همواره تا باقی‌ی عمر در او باقی ماند. در مذاکرات سیاسی یا قضایی، وی حقوق‌دانی زیرک و هشیار بود که به آسانی فریب ادعای زبانی را نمی‌خورد، اما در مسائلی که به وجدان اخلاقی او مربوط می‌شدند، مایل بود آنچه را که دیگران اقرار می‌کنند، باور کند.

آرامش و طوفان

در تمامی این دوران مقاومت مدنی ادامه داشت، و دسته‌های "ساتی‌گراهی"هایی که از مرز ترانسوال عبور می‌کردند، زندانی یا اخراج شده و یا شلاق می‌خورند. اخبار این وحشی‌گری‌ها که با حمایت مهرآمیز دولت امپراتوری انجام می‌گرفتند، به لطف پشتیبانی گرم گوخال از آرمان هندیان در هند پخش شد و خشم فزاینده‌ای را برانگیخت. تاج‌گذاری جرج پنجم در راه بود و مقامات بریتانیا نگران فرونشاندن احساسات هندیان بودند. دولت آفریقای جنوبی بی‌توجه به این ملاحظه‌ی مبرم امپراتوری، در آغاز سال 1911 اعلام کرد با هندیان به‌عنوان این‌که نژادی آسیایی هستند، تبعیض انجام خواهد گرفت، بلکه ورود به ترانسوال به یک آزمون باسواد بستگی خواهد یافت. پس از آن، ساتی‌گراهی‌های چهارساله به‌همین خاطر معلق شد و زندانیان آزاد شدند. اما این رویدادها، همان‌طور که رخدادهای آینده نشان دادند، چیزی بیشتر از آرامش میان طوفان نبودند.

در سال 1912 گوخال بازدیدی از آفریقای جنوبی کرد و هم‌چون یک میهمان حکومتی با تمام تشریفات با او رفتار شد. گوخال بت‌گاندی بود - هرچند که پرستنده‌ی او بعدها ثابت کرد که از بت خود بزرگتر است - و علاقه‌ی شخصی زیادی به آرمان هندیان در آفریقای جنوبی داشت. گاندی از دیدار گوخال سرمست بود و در تمام این گشت‌وگذار به‌عنوان منشی، پرستار و نوکرش یک تنه او را همراهی می‌کرد. گوخال دیابت (مرض قند) داشت و رژیم خوراکی‌اش می‌باید به‌دقت تنظیم می‌شد. گاندی شخصا بر آماده کردن خوراکش نظارت داشت و خانم پولاک که هم تحت تاثیر قرار گرفته بود و هم لذت می‌برد، در این کار کمکش می‌کرد. او با خرسندی بعدها تعریف می‌کرد که: "آقای گوخال در مورد مرتب بودن و تا کردن درست دستار "ماهراتا" که روی شانه‌هایش می‌انداخت، به‌شدت ایرادگیر و مشکل‌پسند هم بود، و آقای گاندی آن را با دست‌های خودش به‌دقت اتو می‌کرد و چین می‌داد."

گوخال با پذیرایی دواستانه از سوی دولت آفریقای جنوبی در آن کشور حضور داشت و تضمین‌های حسن نیت ژنرال بوئا و ژنرال اسماتز هم در کنار این پذیرایی قرار داشت. پس از یک کنفرانس طولانی با وزرا، به گاندی گفت: "شما در عرض یک سال باید به هند برگردید. همه چیز حل شده است. فرمان سیاه با چیز دیگری جایگزین خواهد شد. ممنوعیت نژادی از قانون مهاجرت حذف خواهد شد. مالیات سه پوندی لغو می‌شود." اما گاندی شک‌های خود را داشت. در مسائل سیاسی وی زیرکتر و هشیارتر از بسیاری از سیاست‌مردان حرفه‌ای می‌توانست باشد.

آنچه گوخال در برخورد اول با کار گاندی دید و از روحیه‌ی پیروانش باخبر شد به‌شدت او را تحت تاثیر قرار داد و در بازگشت در سخنرانی‌ای عمومی در بمبئی گفت: "تنها آنانی که در تماس مستقیم با خود آقای گاندی‌ی فعلی بوده‌اند، می‌توانند شخصیت شگفت این مرد را درک کنند. بدون شک او از جنسی است که قهرمانان و شهدا از آن جنس ساخته می‌شوند. بالاتر از آن، در وجودش قدرت‌های روحانی‌ی شگفت‌آوری وجود دارد که انسان‌های عادی دور و بر خود را می‌تواند به قهرمان و شهید تبدیل کند."

خوش‌بینی‌ی گوخال در مورد تضمین‌هایی که رهبران آفریقای جنوبی به او داده بودند، عمر درازی نیافت. کمی نگذشت که اسماتز ناتوانی‌ی دولت را از لغو مالیات 3 پوندی بر کارگران قراردادی‌ی پیشین و خانواده‌های‌شان اعلام کرد. به‌دنبال آن، قضاوت دادگاه عالی در پرونده‌ی "بایی-ماریام" بود که به‌بهانه‌ی مهاجرت، ازدواج همه‌ی هندیانی را باطل اعلام می‌کرد که مطابق سنت مسیحی عقد نکرده بودند و طبق مقررات آن را ثبت نکرده بودند. این اهانت شرم‌آور به حریم زندگی‌ی زناشویی‌ی هندی، هندو، مسلمان، یا پارسی؛ نارضایی‌ی گسترده‌ای را به‌وجود آورد و باعث شد که زنان دوشادوش مردان در دفاع از شرافت‌شان به میدان بیایند. حالا گاندی نیروی ذخیره‌ی بزرگی از مقاومت‌گران مدنی‌ی بالقوه، هم در میان کارگران قراردادی و هم در میان زنان همه‌ی بخش‌ها داشت.

این‌چنین بود که در سپتامبر 1913 مرحله‌ی پایانی‌ی مبارزه‌ی آغاز شد که گاندی آن را در نوشته‌اش، "ساتیاگراها در آفریقای جنوبی"، به‌طور مفصل شرح داده است. مانند همیشه، با احتیاط شروع کرد. جمعی فقط 16 نفره از داوطلبان فونیکس، که همسرش هم در میان‌شان بود، از مرز ترانسوال رد شدند و ممنوعیت ورود بی‌مجوز هندیان را زیر پا گذاشتند. آنان دستگیر و محکوم به زندان با کار سخت شدند. بعد گروهی از زنان داوطلب از مزرعه‌ی تولستوی از جهت دیگر، یعنی از ترانسوال از مرز ناتال رد شدند و با رسیدن به نیوگیل معدن‌کاران هندی را تحریک به اعتصاب کردند. زنان زندانی شدند؛ اعتصاب گسترده شد. مقامات با بی‌رحمی انتقام خود را با بیرون کردن معدن‌کاران و خانواده‌های‌شان از خانه‌های سازمانی گرفتند.

گاندی ناگهان خود را با مسئولیت مراقبت، خوراک‌رسانی و برقراری نظم چندین هزار کارگر، بی‌خانمان، بی‌کار و بی‌خوراک روبرو دید. وی به راهبردی درخشان رو آورد. جمعیت پریشان‌گرسنه را به ارتشی از راهپیمایی تبدیل کرد که به‌سوی ترانسوال می‌رفتند تا در آن‌جا به‌دستور دادگاه دستگیر شوند. "بهتر است خود مقامات آنان را جا و خوراک بدهند!" به‌این ترتیب راهپیمایی به‌شکل صفوف بی‌پایان مردان و زنانی شروع شد که بسیاری از آنان کودکان خود را در بغل داشتند.

سختی و رنج، که گزیرناپذیر و پیش‌بینی نشده بود، با خوش‌رویی تحمل می‌شد. یکی از کودکان از آغوش مادرش به نهری افتاد که از آن عبور می‌کردند و غرق شد. اما مادر شجاع راهپیمایی خود را با گفتن این جمله ادامه داد که "ما نمی‌بایست برای مرده‌ای که هر قدر برایش زاری کنیم بر نمی‌گردد، غمگین باشیم. برای زندگی است که باید تلاش کنیم."

گاندی که راهپیمایی را رهبری می‌کرد، از سوی همکاران وفادار اروپایی‌اش، کالنباخ، پولاک، و خانم شلزین منشی کارآمد و فداکارش استادانه یاری می‌شد. وی در عرض چهار روز سه بار دستگیر شد، و در نهایت محاکمه و محکوم به 9 ماه زندان شد. به‌دنبال دستگیری وی، کالنباخ و پولاک هم دستگیر شدند. اگر که مقامات امیدوار بودند روحیه‌ی راهپیمایان را با حذف الهام‌دهنده و راهنمای اصلی از میان‌شان، تضعیف کنند، امیدشان ناامید شد.

دولت با شکست در تضعیف روحیه، به روش‌های وحشیانه و تقریباً غیرانسانی پناه برد. معدن‌کاران به‌عنوان بخشی از محکومیت زندان، با شلاق وادار می‌شدند تا در همان معدن‌هایی که اعتصاب کرده بودند، کار کنند. و هنگامی که خودداری می‌کردند، بی‌رحمانه شلاق می‌خورند. گزارشات این وحشی‌گری‌های همراه با ترس و وحشت گسترده، در هند به مردم می‌رسید و حتی "لرد هاردینگ" والی بریتانیا در هند، با صراحت در حضور افکار عمومی "اقداماتی را که حتی یک لحظه هم از سوی کشوری که خود را متمدن می‌خواند، نباید تحمل شود" محکوم کرد.

دولت امپراتوری که پیشتر از سرزنش وجدان رنج می‌برد، بر روی ژنرال اسماتز فشار آورد، ژنرالی که به‌گفته گاندی، "در همان مخصه‌ای گرفتار بود که ماری با موشی در دهان گرفتار است، که نه می‌تواند آن را ببعد و نه بیرون دهد." او به ابزار همیشگی حفظ آبرو یعنی تعیین کمیسیونی برای بررسی نارضایی هندیان متوسل شد. گاندی هم به همراه همکارانش کالنباخ و پولاک آزاد شد. در این میان، گوخال از هند، دو انگلیسی‌ی شجاع، چارلز فریر اندروز⁴⁹ و دابلویو. دابلویو. پیرسون را فرستاد که حضورشان به‌عنوان میانجی، مفید از کار درآمد. این دو در حالی که مسیحیان حقیقی‌ای به‌معنای واقعی کلمه بودند، به‌محض این که برای اولین بار گاندی را دیدند، به یاد سن‌فرانسیس آسیزی⁵⁰ افتادند.

پروفیسور گیلبرت مورئ با مرور شیوه‌ی بی‌همتای مبارزاتی گاندی چنین می‌گفت: "بی‌شک، او پیروز آن روزها بود. هیچ دشمنی که واقعا انسان باشد، نمی‌توانست در برابر آن شیوه‌ی نبرد مقاومت کند."

از سوی دیگر، گفته شده است که گاندی در آفریقای جنوبی به‌عنوان یک میهن‌پرست کوتاه‌فکر هندی عمل کرده است و نقش انقلابی‌اش به دفاع از منافع هم‌وطنانش محدود بوده است. او از حقوق مشروع‌تر بومیان آفریقای که در سرزمین خودشان بسیار بدتر از هندیان با آنان رفتار می‌شد، دفاع نمی‌کرد، در حالی که هندیان به سودای پول به آنجا کشانده شده بودند. وی به این هم متهم بود که با پشتیبانی از طبقه‌ی حاکمه در هنگام بحران‌های ملی، منافع طبقه کارگر سفیدپوست را کنار می‌گذاشت.

⁴⁹ Charles Freer Andrews: کشیش انگلیسی کلیسای انگلیکن و مبلغ مسیحی و کنشگر اجتماعی استقلال هند که از سوی گاندی لقب "دوست فقرا" گرفت. (1871-1940)

⁵⁰ Francis of Assisi یا San Francesco d'Assisi: راهب، عارف و واعظ مسیحی ایتالیایی (1182-1226). فرزند تاجری ثروتمند و خوش‌گذران. بنیان‌گذار سلک فرانسیسکن رهبانی و یکی از ستایش‌شده‌ترین و مشهورترین شخصیت‌های مذهبی تاریخ بشر.

قضاوت در مورد گاندی با این ایدئولوژی انقلابی راست‌گیشانه، خوانشی به‌کلّی نادرست از فکر او و منابعی است که او الهام و توان خود را از آن‌ها می‌گرفت. گاندی نه لنین بود و نه مائو، و آرزویی این چنین هم نداشت. قضاوت در مورد او با این ارزش‌ها همان‌قدر نامعقول است که لنین و مائو را با ارزش‌های گاندی قضاوت کنیم.

اما، در ژانویه 1914 قراردادی موقتی میان اسماتز و گاندی به امضاء رسید و در ماه ژوئن، لایحه‌ای از مجلس اتحادیه گذرانده شد که مالیات 3 پوندی را لغو می‌کرد، همه‌ی ازدواج‌های معتبر از سوی قانون و سنت هندیان را تأیید می‌کرد، و امتیازات خاصی هم به هندیان می‌داد. در نگاه معمول، که پیروزی‌ی یک‌طرف به معنای شکست و تحقیر طرف روبروست، این توافق برای یکی از دو طرف پیروزی نبود. در مبارزات بی‌همتای گاندی، پیروزی سهم هر دو طرف بود. این همان زیبایی‌ای بود که گاندی در ساتیاگراها ادعا می‌کرد، که نه با شکست دادن، بلکه با پیروزی‌ی هر دو طرف پیروز می‌شد.⁵¹ بسیار متفاوت از جنگ خشونت‌آمیز که هزینه‌ی پیروزی‌اش همیشه بزرگ‌تر از نتایج و سود است، همان‌طور که امپراتور آسوکا⁵² پس از قتل‌عام کالینگا به آن واقف شد و همان‌طور که بیش از دو هزار سال بعد، دوک ولینگتون⁵³ هنگامی فهمید که پس از شکست دادن نیروهای ظاهراً شکست‌ناپذیر ناپلئون مجبور شد بگوید: "هیچ چیزی جز یک نبرد شکست‌خورده نمی‌تواند نیمه‌ی غم‌انگیز نبردی پیروز باشد."

⁵¹ - این همان چیزی است که بعد ها در نظریه‌ی بازی‌ها به "بازی برد-برد" مشهور شد.

⁵² - Ashoka Maurya: (232-304 پیش از میلاد). یکی از بزرگ‌ترین امپراتوران هند که بخش‌هایی از ایران شرقی و همه‌ی افغانستان تا بنگلادش را در تصرف خود داشت. در 260 پیش از میلاد حمله‌ای نابودکننده به کالینگا (اودیشای فعلی) کرد. پس از دیدن کشتار انبوه مردم در این جنگ، به دین بودا باورمند شد و از این پس، جنگ و بی‌مدارایی را ترک کرد. قوانینی برای احترام به همه‌ی باورها وضع کرد. ولی در عین حال بعضی گفته‌اند که خود او هم، برای اجرای اکید قوانین خود، پلیسی مذهبی بنیاد گذاشت. لقب او در هند، "محبوب خدایان" است.

⁵³ - Duke of Wellington: فیلد مارشال آرتور ولسلی (1769-1852)، سرباز و سیاست‌مرد انگلیسی که دوک ولینگتون بود. در جنگ مهم واترلو با ناپلئون بناپارت فرانسوی، پیروز شد.

خداحافظی با آفریقا

گانندی که تا حالا خوش‌بین بود، در "نامه‌ی خداحافظی" با هم‌وطنان و اروپاییانی که در آفریقای جنوبی پشت سر می‌گذاشت، توافق با اسماتز را که اساساً یک سازش بود، "منشور بزرگ آزادی‌مان در این سرزمین" نامید. او هنوز تحت تاثیر افسون ایمانش به بزرگواری ذاتی شخصیت انگلیسی‌ها و سنت شکوه‌مند انگلیس، قانون اساسی بریتانیا، و رسالت عمیقاً انسانی‌ی امپراتوری‌ی بریتانیا بود، طوری که هرگز از گفتن‌اش خسته نمی‌شد.

در توضیح این نام‌گذاری می‌گوید: "من این نام تاریخی را به آن می‌دهم، نه به‌خاطر این که حقوقی را که هرگز از آن‌ها برخوردار نبوده‌ایم یا در نوع خود تازه یا چشمگیرند، به ما می‌دهد، بلکه به این خاطر که پس از هشت سال رنج توان‌فرسایی به‌دست آمده است که همراه با از دست‌دادن جان‌ها و اموال ارزش‌مند بوده است. من آن را "منشور بزرگ" می‌نامم، چون نشانه‌ی تغییری است در سیاست دولت در برابرمان و چون حقّ مشورت با ما را در مسائلی که بر روی‌مان تاثیر می‌گذارد نهنتها تثبیت می‌کند، بلکه می‌پذیرد که به آرزوهای معقول‌مان هم احترام گذاشته شود. از این گذشته نظریه‌ی قانون اساسی بریتانیا را تأیید می‌کند که نباید هیچ نابرابری‌ی نژادی‌ی حقوقی، میان رعایای پادشاه باشد، صرف‌نظر از این که بسته به شرایط محلی، چقدر در اجرا ممکن است متفاوت باشد. بالاتر از همه، این توافق، مقاومت منفی را به‌عنوان سلاحی قانونی و شرافت‌مندانه اثبات کرده است، و به جامعه توانی تازه با مقاومت منفی داده است؛ و من آن را نیروی بی‌نهایت برتر از نیروی رای می‌شناسم که تاریخ نشان می‌دهد در بیشتر موارد تبدیل به چیزی بر ضدّ خود. رای دهندگان شده است."

در یک سخنرانی عمومی‌ی خداحافظی در کیپ‌تاون به حاضرین مختلط هندی و غیر هندی چنین گفت: "درست یا نادرست، برای خیر یا شرّ، انگلیسیان و هندیان به هم بافته شده‌اند، و این به نفع هر دو نژاد است که آن‌چنان با یکدیگر شکل بگیرند که برای نسل‌هایی که در آینده زاده می‌شوند میراثی شکوه‌مند باقی بگذارند و نشان دهند که هر چند امپراتوری‌ها می‌آیند و می‌روند، این امپراتوری ممکن است در این میان استثنایی باشد که نه بر روی مصالح مادی، بلکه بر شالوده‌های معنوی بنا شده است."

این که در عرض پنج سال بعدی، دولت بریتانیا در خاک خود و در هند، ایمان این‌چنینی‌ی دوستی صمیمی را به‌طور کامل نابود کرد، از عجایب و صنزهای بزرگ سرنوشت امپراتوری است. کوری‌ی عاشق پرستنده‌ای مثل گانندی، دیر یا زود برطرف می‌شود، اما کوری‌ی خدایان امپراتوری بیشتر از پیش می‌شود.

رومن رولان⁵⁴ می‌گفت "این که گاندی به مدتی بیش از 20 سال به کارزار آفریقای جنوبی توانست ادامه دهد، بدون این‌که گفتمان ویژه‌ای در اروپا برانگیزد، گواهی است بر کوه‌بینی‌ی باورنکردنی‌ی رهبران سیاسی، تاریخ‌دانان، متفکرین و باورمندان ما، چرا که تلاش‌های او حماسه‌ای روحی بوجود آورد که در دوران‌های مان نظیر نداشت، نه تنها به علت عمق و پایداری‌ی فداکاری‌هایی که نیاز داشت، بلکه به‌خاطر پیروزی‌ی نهایی‌اش."

در 18 جولای 1914، گاندی به همراه کاستوربای و کالنباخ، آخرین نگاه خود را به قاره‌ی مفلوک انداخت، قاره‌ای که در آن نور خود را بنیان گذاشت. هموطنانش هر چه در مورد آفریقای جنوبی امروزه بگویند، این خدا-مرد که هرگز دست از جهانی اندیشیدن برنداشت، هر قدر هم که به هموطنانش عشق می‌ورزید، در قلب‌اش هیچ ناخشنودی‌ای از این سرزمین به‌همراه نبرد. در واقع در بیانیه‌ی خداحافظی‌اش چنین گفت: "این شبه قاره برای من به سرزمینی مقدس و گرامی تبدیل شده است، درست در کنار سرزمین مادری‌ام. سواحل این‌جا را با دل‌تنگی ترک می‌کنم، و فاصله‌ای که مرا حالا از این کشور دور خواهد کرد، مرا به آن نزدیک‌تر هم خواهد کرد، و همیشه به رفاه‌اش علاقه‌مند خواهم ماند، و عشقی که از سوی هموطنانم نثارم شد و لطف و گذشتت مهربانانه‌ای که از سوی اروپاییان به من هدیه شد تا ابد به‌عنوان گرامی‌ترین گنجینه در خاطر من خواهد ماند."

هر قدر هم که حسرت برگشت به کشورش را داشت، اما می‌بایست به انگلیس می‌رفت، چرا که گوخال او را به آن‌جا احضار کرده بود. سه سال گذشته، سال‌هایی بسیار طاقت‌فرسا بودند و اخیراً هم روزهای دو هفته‌ای را به‌عنوان کفاره‌ی لغزش فرد دیگری از سر گذرانده بود. توان بدنی‌اش به شدت ضعیف شده بود، اما اصرار داشت که در کابین درجه 3 سفر کند. خوشبختانه، مقامات کشتی امکانات ویژه‌ای را برای او و همراهانش بر روی عرشه و تدارکاتی اضافی برای تهیه‌ی خوراکی‌های میوه‌ای برایشان آماده کردند: همراهی کالنباخ دلپسند بود، و آنان می‌توانستند با آسودگی در مورد طرح‌های آینده‌شان به بحث بپردازند.

رویدادی که گاندی از این سفر به یاد می‌آورد نشان می‌دهد که امتیاز نشست و برخاست نزدیک با او، بی‌هزینه هم نبود. کالنباخ بیش‌تر از یک دوربین دوچشمی داشت و همنشین-مراقب او (یعنی گاندی) با ناخشنودی به وابستگی او به آن‌ها نگاه می‌کرد. مالکیت این دوربین‌ها چگونه می‌توانست با آرمان عدم-تملک که کالنباخ مدعی آن بود سازگار باشد؟ "بنابراین به‌جای این که بگذاری مایه‌ی اختلاف شوند، چرا پرت‌شان نمی‌کنی به دریا و از دست‌شان خلاص نمی‌شوی؟" توصیه‌ی گاندی این بود. کالنباخ هم آماده‌ی این موقعیت بود. به‌همین خاطر فوراً پاسخ داد "مطمئناً،

⁵⁴ Romain Rolland: رمان‌نویس، درام‌نویس، مقاله‌نویس، زندگی‌نامه‌نویس، مورخ و عارف فرانسوی، برنده‌ی نوبل ادبیات سال 1915

چیزهای مصیبت‌زا را دور بیانداز. ⁵⁵ گاندی همراه با کمی غرور ناشی از رضایت به‌خاطر می‌آورد که "من فوراً آن را به دریا انداختم."

وقتی که کشتی به کانال مانس ⁵⁶ رسید، اخبار درگیری‌های جنگ بزرگ در میان مسافریین مانند بمبی منفجر شد. دو روز طول کشید تا کشتی از عرض کانال بگذرد، چون می‌باید از میان مین‌های دریایی یدک کشیده می‌شد. وقت رسیدن به لندن، گاندی متوجه شد گوخال که فرار بوده از پاریس بازدید کند، در لندن سرگردان مانده است.

⁵⁵ - اشاره‌ی کالنباخ اشاره به تابید یک دستورالعمل اخلاقی‌ی مشهور، از یک مرجع پذیرفته شده در فرهنگ غربی است.

⁵⁶ - British Channel: دریای میان فرانسه و انگلیس، دارای دو اسم است. فرانسویان آن را کانال مانس یا دریای مانس می‌نامند و بریتانیایی‌ها آن را کانال بریتانیایی می‌گویند. هیچ کدامشان هم برای هم شاخ و شانه نمی‌کشند.

انجام وظیفه برای امپراتوری

حالا که بریتانیا در جنگ بود، وظیفه‌ی گاندی چه بود؟ بی‌عملی یا کنار کشیدن و هیچ کاری نکردن، یا به تعبیر گویای آمریکایی- "نشستن بر روی پرچین. بی‌تصمیمی و تردید"، با سرشت او بیگانه بودند. آنچه را که در هنگام جنگ بوئر و "شورش" زولوها انجام داده بود، به یاد آورد. بهتر نبود که خدمات‌اش را در این بحران دوباره به امپراتوری عرضه کند؟

با دوستان هندی‌اش در انگلیس مشورت کرد. بسیاری از آنان استدلال می‌کردند که نیاز انگلیس فرصتی برای هند است تا کاری برای آزادی‌اش کند. کمک به برده‌دار در دفاع از نظامی که برده‌داری را ممکن می‌کند، وظیفه‌ی برده نیست.

اما این نوع استدلال گاندی را جذب نمی‌کرد. او در آن موقع به بریتانیا به‌عنوان دشمن آزادی هند نگاه نمی‌کرد. ثانیاً، حتی اگر دشمن به حساب می‌آمد، شجاعانه و شرافتمندانه نبود که از گرفتاری‌ی دشمن سوء استفاده کرد. به همین دلیل نامه‌ای به مقامات بریتانیا نوشت و پیشنهاد تشکیل سپاه هندی حمل مجروحین را به آنان داد و از هم‌وطنانش در انگلیس و ایرلند خواست که در آن نام‌نویسی کنند.

هنری پولاک از آفریقای جنوبی تلگرافی زد و سازگاری‌ی این اقدام را با اعتقاد گاندی به آهی‌مسا⁵⁷ و بی‌خشونت‌ی به پرسش گرفت. اما گاندی هرگز به این یا آن معنا -چه حالا و چه بعدها- دنباله‌رو نبود. او نه دنباله‌روی اعتقاد متعارف به "آشتی‌جویی مطلق"⁵⁸ و نه دنباله‌روی تفسیری خشک از اعتقاد دو آتشی‌ خود به بی‌خشونت‌ی بود. برداشت خود او رشدیابنده و مشمول آزمون و خطا بود. وی میان رزمندگان و نازرزمندگان هیچ فرقی نمی‌گذاشت. اگر که آرمان، شیرانه بود، به هیچ وجه نمی‌باید در آن دخالتی می‌کرد. و از طرف دیگر، در صورتی که شخص در موقعیتی نبود که بتواند قضاوت کند، می‌باید آنچه را که می‌توانست برای کمک انجام دهد. در نامه‌ای به برادرزاده‌اش ماگان‌لعل، سازوکار فکری‌اش را شرح داد: "کسی که در کشتارگاه نمی‌خواهد کار کند، نیابستی به تمیز کردن خانه‌ی قصاب هم کمک کند. اما من با زندگی در انگلیس، متوجه شدم که به‌شکلی در جنگ شرکت دارم. لندن خوراک دوران جنگ خود را مدیون حفاظت نیروی دریایی است. بنابراین دریافت و خوردن این خوراک هم، کار نادرستی بود ... به همین دلیل، نکته‌ای مهم به‌منظرم رسید که چطور انسان ممکن است بدون این که برای جنگ کاری بکند، خوراک‌ی را بپذیرد که به جنگ آلوده شده است. وقتی که هزاران نفر جلو آمده‌اند تا جان خود را بدهند، تنها به این خاطر که فکر می‌کنند وظیفه‌شان این است، من چطور می‌توانم بیکار بنشینم؟ این دست هرگز تفنگی را شلیک نخواهد کرد. و به این ترتیب تنها پرستاری‌ی زخمیان برایم باقی ماند و من هم آن را به‌عهده گرفتم.

⁵⁷ - ahimsa: آهی‌مسا به معنای لغوی‌ی "زخمی نکن"، و اصطلاحاً به معنای بی‌خشونت‌ی و آسیب نرساندن به موجودات است.

⁵⁸ - pacifism: آشتی‌جویی، صلح‌طلبی، آرامش‌طلبی، مخالفت با جنگ و خشونت است.

با پذیرش پیشنهاد گاندی از سوی دولت بریتانیا، او و کسانی که داوطلب شده بودند تحت آموزش قرار گرفتند. اما پیش از این که دوره‌ی آموزشی بتواند به پایان برسد و سپاه به جبهه فرستاده شود، گاندی به سینه‌پهلو دچار شد و مجبور شد از سپاه بیرون بیاید. از سوی دوستان، پزشکان و مقامات به او اصرار شد که به سمت هند حرکت کند تا از برخورد با زمستان سخت پیش روی انگلیس که برای حالش خوب نبود، خودداری کند. گاندی تسلیم این توصیه شد و در ماه دسامبر همراه با همسرش با کشتی به سمت وطن روانه شد.

کالنباخ، که زاده‌ی آلمان بود، اجازه نیافت به همراهشان به هند برود، با وجودی که گاندی بیشترین تلاش‌ها را کرد تا برایش گذرنامه‌ای انگلیسی بگیرد. او در این مورد نوشت: "جدایی از آقای کالنباخ برایم اندوهی بزرگ بود، اما می‌توانستم ببینم که درد او بزرگ‌تر است."

سفر به سمت وطن بی‌حادثه و معمولی بود، جز این که گاندی یادداشت کرد "فاصله"ی میان مسافران انگلیسی و هندی در این سفر بیشتر از سفر آفریقای جنوبی به لندن بود. حال و هوا را تهدیدآمیز می‌دید و مشتاق بود هرچه زودتر به وطن برسد، وطنی که در آن گوخال که زودتر رسیده بود، منتظر خوشامدگویی به او بود. "پس از تبعیدی ده ساله"⁵⁹ داشت به وطن برمی‌گشت، هرچند که مجموع این دوران، درازایی دو چندان داشت.

بازگشت به وطن

در آوریل 1893 وکیلی جوان و حیران، خام و بی‌تجربه، در جستجوی درآمد، با کشتی به سوی آفریقای جنوبی روانه شد. در ژانویه 1915 گاندی پس از بیش از دو دهه "شکار ثروت" بی‌مانند، برای همیشه به وطن برگشت، شکار ثروتی که در طی آن خود را از همان مقدار اندکی هم که در اصل به‌خاطرش کاوش کرده بود، محروم کرد. البته ثروتی نادیدنی و جاودانی با خود آورد، اما آن‌طور که تاگور شاعر می‌گفت، این ثروت "روحی بزرگ در جامه‌ی گدایان" بود. در سرزمین افسانه‌ای معادن طلا، او نوع دیگری از طلا را کاوید و گردآورد که هیچ دزدی نمی‌توانست آن را بدزدد و هیچ آتشی نمی‌توانست ذوب‌اش کند.

اما در آن زمان، آنانی که قدر او را می‌دانستند انگشت‌شمار بودند، هر چند که به لطف توجه و علاقه‌ی گوخال به او، در بمبئی خوشامدگویی گرمی برایش انجام شد. وی هندی‌اش را هم خوب نمی‌شناخت، به‌همین خاطر فوراً به گوخال - مرشد سیاسی‌اش - قول داد اولین سال حضورش را در هند، به بررسی‌ی شرایط صرف کند، "گوش‌هایش باز و دهانش بسته بماند."

پس از دیداری کوتاه با بستگانش در راجکوت و پوربندر، با عجله به "سانتینی‌کتان" رفت که بعضی از شاگردان و یاران فونیکس که زودتر به هند رسیده بودند، در "مدرسه-آشرام" رابیندرانات تاگور در بنگال موقتاً منزل کرده بودند.

بسیار شگفت‌انگیز است که فردی انگلیسی، به‌نام چارلز فریر آندروز بود که حلقه‌ی رابط میان این دو نماینده‌ی هند مدرن، پارسا و شاعر شد، پارسا و شاعری که همان‌قدر در ظواهر خود ناهمانند بودند که در روح همانند. برای تاگور، زیبایی و جهی از حقیقت بود، گاندی هیچ زیبایی‌ی دیگری لازم نداشت جز حقیقت. هر یک از این دو، دیگری را می‌فهمید؛ اختلاف در تاکیدها بود و نه در مبانی. تاگور اولین شخصیت معاصر برجسته‌ای بود که گاندی را روح بزرگ (مهاتما) نامید، عنوانی که تا حال هم بر او مانده است.

گاندی پذیرایی‌ی ترتیب‌یافته برای او در سانتینی‌کتان را ترکیبی زیبا از سادگی‌ی "هنر و عشق" توصیف کرد. وی تنها یک هفته‌ای در آنجا ماند، اما رایحه‌ی محو ناشدنی‌ی این دیدار هنوز تا امروز زنده است. فوراً دل‌های شاگردان و مربیان را به‌دست آورد و آنان را پذیرای شیوه‌ی اندیشه‌ی خود کرد، یعنی همه‌ی کارها می‌باید با دستان خود شخص انجام شود و نه کس دیگر. به‌همین دلیل آشپزهای شاغل کنار گذاشته‌شدند و مربیان و شاگردان همه‌ی پخت‌وپزها و آب‌وجاروها را خودشان انجام دادند. پیرسون، دوست انگلیسی‌ی دیگر تاگور از همه‌شان در این کار مشتاق‌تر و پرشورتر بود. سانتینی‌کتان یک شبه به فونیکس دیگری تبدیل شد. هر چند که نه کاملاً مانند فونیکس. چون وقتی که

دسته‌ای ظرف‌ها را می‌شستند، عده‌ای دیگر برای‌شان سیتار می‌زدند، تا به "گذراندن یکنواختی عملیات"⁶⁰ کمک کنند.

وقتی که خبر این "انقلاب" به‌گوش شاعر رسید، لبخندی زد و گفت، "این آزمایش، کلید سواراج (خودگردانی) را در خود دارد." اما این لبخند همراه با خنده و تردید هم بود. اگر جادوگری که آن را الهام بخشیده بود، از میان‌شان می‌رفت، آیا آن شور و اشتیاق باز هم برجا می‌ماند؟ نه، برجا نماند، و آشپزها به سر کارشان برگشتند. اما تا امروز هم هنوز یک نماد باقی مانده است. هر ساله در ماه مارس "روز گاندی" را رعایت می‌کنند و به آشپزها و سایر مستخدمین مرخصی داده می‌شود و در این روز همه‌ی کارها را شاگردان و مربیان انجام می‌دهند.

ماندن گاندی در سانتینی‌کتان با خبر ناگهانی‌ی مرگ گوخال قطع شد. او هم با عجله روانه‌ی پونا شد تا به "انجمن خدمت‌گزاران هند" بپیوندد که گوخال بنیاد کرده بود. اما با حس کردن این که بسیاری از اعضای انجمن اعتمادی به دیدگاه‌های ریشه‌ای‌ی او و نیز روش‌های مبارزه‌ی سیاسی‌اش نداشتند، ثبت‌نام خود را پس گرفت تا مانع دردرس و نگرانی برای انجمن شود. او به روش خود، با خود گفت، "پس گرفتن ثبت‌نام، مرا عضو حقیقی‌ی انجمن کرد."

برای انجام قول پیشین خود به گوخال، آن سال را با سفر به نقاط مختلف، و دیدن اوضاع با چشمان و گوش‌هایی باز گذراند. با بازدید از جشن‌واره‌ی مقدس "کنمبا" در هاردوار او از "گیجی، دورویی و شلختگی‌ی زائران به‌جای پارسایی‌شان"، بیشتر آگاه شد. با دیدن ستم و کلاهبرداری‌ای که به اسم دین انجام می‌گرفت، دلش به درد آمد و همه‌ی شبی را با فکرکردن بیدار ماند که چه باید کرد، چه فداکاری‌ای را می‌تواند بر خود اعمال کند تا توانی باشد بر گناه دیگران. به این ترتیب بود که با خود عهد کرد در هر روز بیش از 5 قلم خوراک نخورد (شامل هر گونه دارویی که باید خورده شود) و هرگز پس از تاریکی‌ی شب هم، لب به خوراک نزند.

از دید او، این پیمان فایده‌ی دیگری هم داشت و آن این بود که میزبانان آینده‌ی او را از افراط در میهمان دوستی به‌خاطر او راحت می‌کرد. شرمساری‌ی خود را در سفر اخیرش به کلکته فراموش نکرده بود، وقتی که متوجه شد زنان خان‌های که در آن اقامت داشت، همه‌ی شب را بیدار نشسته بودند تا برایش خشکیار مغز کنند و میوه‌ی تازه، آماده و تزیین کنند.

⁶⁰ - این تعبیر کنایه‌ای است از سوی گاندی، که کار "دستی" را نشاط‌آور می‌دانست.

در پایان گشت و گذار همین سال، گاندی که دل‌نگران خانه‌ای ثابت برای اعضای فونیکس بود، در حومه‌ی احمدآباد آرام و قرار گرفت، اول در کُچراب و بعد در ساحل رود سابارماتی که در آنجا آشرامی به نام ساتیاگراها بنیاد کرد. ساکنان آن که در حدود بیست و پنج نفر زن و مرد، در سنین مختلف بودند؛ پیمان حقیقت، بی‌همسری، بی‌خسونت، دزدی‌نکردن، عدم مالکیت، کنترل ذائقه و وقف کامل به خدمت به مردم بستند. صومعه‌ای میهن‌پرستانه، اگر چنین چیزی اصلا وجود می‌داشت.

احمدآباد مرکز مهم صنعت نساجی است و بسیاری از شهروندان ثروتمند آن به گاندی اصرار کرده‌بودند آشرامش را در آنجا بنا کند. قول داده‌بودند خرج نگهداری‌ی آشرام را هدیه کنند. جاذبه‌ی دیگر احمدآباد برای گاندی، چالشی بود که با کوبیدن پرچم نخریسی‌ی دستی در قلب صنعت ماشینی به‌راه می‌افتاد. اما برای کشتی‌ای که ساکن‌دارش گاندی بود، سفر روان و آسان نبود. به‌محض این که خانواده‌ای از "نجس‌ها" را به‌عنوان ساکن آشرام پذیرفت، شورشی درگرفت. کمک‌ها قطع شدند.

از همه دردناک‌تر نگرش بعضی از نزدیک‌ترین وابستگانش در آشرام بود که از تحمل "نجس‌ها" در میان‌شان خودداری می‌کردند. حتی کاستوربا که از بسیاری از "آلودگی‌ها" در آفریقای جنوبی جان بدر برده‌بود، از این هم‌نشینان تازه دوری می‌کرد. اما گاندی سرسخت بود. او همه‌ی معترضین را دعوت کرد که ترک‌اش کنند و پیشنهاد داد که برود و در میان "نجس‌ها" در زاغه‌های‌شان زندگی کند و نان خود را همراه با آنان درآورد. طوفان فرونشست.

اولین سخنرانی‌ی گاندی در هند به مناسبت مراسم گشایش دانشگاه هندوی بنارس در فوریه‌ی 1916 انجام گرفت، جشنی با شکوه و با حضور میهمانانی چون والی‌ی انگلیس، بسیاری از شاهزادگان هندی و شخصیت‌های برجسته. او در حالی که به انگلیسی سخن می‌گفت "خفت و شرمساری‌ی خود را از این که مجبور است "با هم‌وطنانش به زبانی حرف بزند که برایش بیگانه است، بیان کرد. وقتی که رو به شاهزادگان غرق در جواهر کرد و ادامه داد که: "هیچ راه رستگاری‌ای برای هند وجود نخواهد داشت تا زمانی که خود را از این جواهرات پاک نکنید و در راه هم‌وطنان‌تان در هند مصرف‌شان نکنید." شرمساری‌ی جمعیت به خشم و عصبانیت تبدیل شد. بسیاری از شاهزادگان با خشم بیرون رفتند.

پس از ممنوعیتی یک ساله که خود بر خویشتن روا داشته بود، حالا توان آن را داشت که منفجر شود. و چنین نیز کرد.

تمرین در هند

گاندی برای رهبری، آن قدر بی‌قرار نبود که برایش بجنگد یا مانور دهد. هرگز، نه پیش از این‌ها، نه حالا و نه در آینده هرگز به‌دنبال آن نبود. اما، هم نبرد و هم رهبری را، در آفریقای جنوبی بیش از دو دهه پیشتر و حالا در هند آماده و در دسترس می‌یافت. سرنوشت او را برای هر دو نشان کرده‌بود، و قرار نبود کنارش بگذارد.

هنوز مشغول تماشای صحنه بود، از وضعیت سیاسی کشور درس‌های لازم را برای خود می‌گرفت و از آشرامش مراقبت می‌کرد. در همین دوران بود که خود را در نخستین نبرد یا تمرین مقاومت مدنی (با آن‌طور که ترجیح می‌داد، ساتیاگراها) در هند، درگیر دید.

داستان در چامپاران، در ناحیه‌ای در بیهار رخ داد. وی در سال 1917 به اصرار شدید کشاورزی فقیر به آنجا رفت. کشاورز به او التماس می‌کرد از منطقه دیدار کند و شرایط اسفبار کشاورزانی را با چشمان خود ببیند که از سوی مزرعه‌داران اروپایی مجبور بودند روی درصدی معین از زمین‌های‌شان "نیل"⁶¹ بکارند و محصول را با قیمتی ثابت به آنان تحویل دهند، که ناگزیر به زیان کشاورز بود. این وضعیت، که از سوی قانون پشتیبانی می‌شد و به ضرب باتون به اجرا در می‌آمد، ستم‌گرانه و مستبدانه بود، و کشاورزان زیر بار آن آهوناله می‌کردند.

گاندی هرگز پیش از آن از چامپاران چیزی نشنیده بود و اصلاً نمی‌دانست مزارع نیل چه مزارعی هستند. اما وقتی کشاورزان را دید و داستان‌های‌شان را شنید، فهمید ماموریت فوری‌اش در میان آنان است.

خبر این‌که "مهاتمایی"⁶² به صحنه وارد شده تا به این ستم رسیدگی کند، مانند آتشی خودبه‌خود گسترده شد، و هزاران کشاورز روستاهای‌شان را ترک کردند و در محل اقامت گاندی جمع شدند تا پاهای او را به نشان احترام و تبرک لمس (دارشان)⁶³ کنند و از گرفتاری‌های‌شان برایش بگویند. صاحبان منافع فوراً معترض شدند و رئیس پلیس منطقه به گاندی دستور داد آنجا را ترک کند. با خودداری او از اطاعت، برای روز بعد به دادگاه خوانده شد. هزاران دهقان به‌دنبال گاندی به‌راه افتادند. قاضی، سراسیمه دادگاه را به عقب انداخت و متهم را بی‌وثیقه آزاد کرد، چرا که گاندی از گذاشتن وثیقه خودداری کرد.

⁶¹ - لاجورد. گیاهی از تیره‌ی پروانه داران، بومی نواحی گرم، که از برگ ن رنگ آبی نیلی به‌دست می‌آید. پیشترها در ایران، از این رنگ، برای آبی‌کردن رنگ پارچه‌های خانگی استفاده‌ی زیادی می‌شد.

⁶² - همان‌طور که دیده‌می‌شود، مردم با معنای مذهبی‌ی مهاتما یا روح بزرگ آشنایی داشته‌اند و صاحب این لقب را مقدس می‌شمرده‌اند.

⁶³ - darshan: لمس روی پا، به نشانه‌ی احترام و تبرک.

پرونده بعدا پس گرفته شد. گاندی تحقیقات خود را پیش می‌برد. همچنان که تحقیقات را انجام می‌داد، دوشادوش آن، دهقانان را با اصول ساتیاگراها آشنا می‌کرد.

برای‌شان شرح می‌داد که تنها سنگ شالوده‌ای که ستون آزادی می‌تواند بر روی آن علم شود، آزادی از ترس است. داوطلبانی سازمان داد تا به روستائیان بی‌سواد بهداشت اولیه را آموزش دهند و مدارسی برای کودکان‌شان راه بیاندازند. این کارها خاصاً راهبرد گاندی بود - اداره کردن هم‌هنگام دو جبهه، جبهه‌ای در برابر بی‌عدالتی در برون، و جبهه‌ای در برابر جهل و درماندگی در درون. انسان‌هایی که قرار است آزاد باشند، باید یاد بگیرند روی پاهای خود بایستند. حتی در وقتی که به آنان جسارت می‌داد برای حقوق‌شان بجنگند، به آنان می‌آموخت به وظایف خود هم عمل کنند.

اما هر قدر که در میان مردم بیشتر کار می‌کرد، همان قدر هم مقامات سراسیمه‌تر و عصبی‌تر می‌شدند، به طوری که در آخر مجبور شدند کمیسیون تحقیقی تعیین کنند که گاندی هم یک عضو آن بود. گزارش کمیسیون که به اتفاق آرا تصویب شد، به نفع کشاورزان اجاره‌دار گواهی داد، هر چند گاندی - که همیشه آماده‌ی دیدن واقعیات از دید چشم رقیب بود - موافقت کرد امتیازی جزئی به نفع مزرعه‌داران به آنان داده شود. سیر جرج رینی، عضوی از کمیسیون، از توانایی دو سویه‌ی گاندی در دفاع معقولانه از موضع خود، و در همان زمان، دیدن بی‌تحریف ماجرا از نگاه حریف خود آن‌چنان شگفت‌زده شده بود که اظهار کرد، "آقای گاندی مرا به یاد حضرت پولس⁶⁴ رسول می‌اندازد."

هنوز کار چامپاران تمام نشده بود که گاندی با عجله مجبور شد به اشرام سابارماتی برگردد، چرا که تقاضایی فوری از سوی کارگران نساجی احمدآباد به او رسید که کشمکش آنان با صاحبان صنایع به جای باریکی رسیده است. گاندی پس از این‌که قانع شد درخواست‌های کارگران مشروع است و خودداری کارخانه‌داران از تسلیم دعوا به حکمیت نامعقولانه است، به کارگران توصیه کرد اعتصاب کنند - اما فقط پس از آن‌که قول بدهند مبارزه را بی‌خسونت پیش خواهند برد. آنان هم فوراً پیشنهادش را پذیرفتند.

اما پس از دو هفته، شور و اشتیاق‌شان سست و روحیه‌شان ضعیف شد. گاندی ترسید که بعضی از آنان ممکن است قول خود را زیر پا بگذارند و دست به خسونت بزنند. از آنجایی که ترس از گرسنگی بود که کارگران را به مرز

⁶⁴ Saint Pole - حضرت پل، با پولس، یکی از حواریون نادیده‌ی مسیح که از مهمترین مبلغان مسیحیت و بنیانگذار الهیات و خداشناسی این آئین بود؛ برخلاف حواریون، پولس هرگز با عیسی دیدار مستقیم نداشته است؛ با این حال این پولس بود که مسیحیت را از یهودیت جدا ساخت، همچون دینی جداگانه. در کتاب اعمال رسولان، پولس پیشوای نصاری (جنتیل‌ها) و حواریون پیشوای مسیحیان خوانده شده‌اند. بیشتر قسمتهای عهد جدید توسط او نوشته شده است. هنوز هم اختلاف زیادی بین محققین در مورد اینکه آیا پولس پیام عیسی را گسترش داد و یا آن را تحریف کرد وجود دارد. اما می‌توان تفاوت‌های روشنی بین "خطبه‌ی کوه" انجیل که منسوب به عیسی هست با آنچه پولس در رسالات خود نوشته پیدا کرد.

درماندگی می‌کشاند، گاندی تصمیم گرفت خود را گرسنگی دهد و اعلام کرد تا زمانی که توافقی به‌دست نیاید، لب به خوراک نخواهد زد.

کارگران میخکوب شدند. التماس کردند که، "نخیر، ما روزه می‌گیریم." اما گاندی نگذاشت روزه بگیرند و به آنان گفت اگر شما فقط پای قول خود برای بی‌خشونتی بایستید، من راضی‌ام. مالکین کارخانه‌ها حتی بیش‌تر از این هم بهت‌زده شده بودند. آنان که میان دو دیوار آتش زندانی شده بودند، در یک بحران شدید اخلاقی قرار گرفته بودند. در پایان روز سوم، هر دو طرف در میان شادی و شادمانی عمومی، حکمیت را پذیرفتند.

روزه، بی‌استثنا به گاندی کمک می‌کرد از تنگنای اخلاقی خلاص شود. از احساس درماندگی‌ای نجات‌اش می‌داد که همیشه آن را تحمل‌ناپذیر می‌دید. رنج آگاهانه و خود-تحمیل، احساس سرخوشی روحی برایش می‌آورد. اما او با این کار، طرف دیگر را هم در برابر تنگنای دیگر قرار می‌داد. روزه بی‌شک قلب را تحت تاثیر قرار می‌داد و گاهی می‌لرزاند، همان‌طور که منظره‌ی شادمانه رنج بردن به‌خاطر گناه دیگران بایستی این کار را انجام دهد، اما تا اندازه‌ای هم اعمال زور بود. اعمال زور حتی اگر با عشق انجام بگیرد و با نیروی وحشیانه اعمال نشود، هنوز هم زورگویی باقی می‌ماند.

تقریباً بلافاصله بعد از این آزمون سخت، خبر مشکلات روستایی منطقه‌ی "خدا" در گجرات به او رسید. گاندی بعدها می‌گفت، "برایم هیچ فرصت نفس‌کشیدن نمی‌گذاشتند." کشاورزان به‌خاطر بد-محصولی گسترده، در مرز گرسنگی بودند، در حالی که مقامات اصرار داشتند سهم قانونی خود را بگیرند. گاندی مقاومت مدنی را پیشنهاد کرد و همه‌ی دهقانان، چه دارا و چه ندار را قانع کرد قول بدهند تا زمانی که به ناتوانان بخشودگی داده نشود، مالیاتی ندهند.

کارزار "نه به مالیات" در حدود 4 ماه ادامه داشت و در پایان‌اش دولت این شعور را به‌خرج داد که ارزیابی مالیات دهقانان فقیر را معلق کند. نتیجه‌ی کار، همچون همیشه، مصالحه بود، اما آن‌چه گاندی را امیدوار کرد این بود که کشاورزان خود دیدند، "که رستگاری‌ی مردم بستگی به خودشان دارد، بستگی به ظرفیت رنج بردن و فداکاری."

در این میان جنگ بزرگ در اروپا داشت شدیدتر می‌شد و بحرانی نزدیک برای هندیان به‌نظر می‌رسید. این وضع منجر به تحولی شد که هنوز هم آرامش‌طلبان و صلح‌طلبان⁶⁵ غرب را سر در گم و گیج می‌کند. در آغاز سال 1918

⁶⁵ - pacifism: آشتی‌جویی، آرامش‌طلبی و صلح‌طلبی، مخالفت با جنگ و خشونت است.

وقتی که ترس از یک تهاجم بزرگ آلمان در میان بود، والی هند، لرد چلمزفورد همایشی در دهلی برگزار کرد تا از رهبران هند برای افزایش سربازگیری پشتیبانی بگیرد. گاندی هم دعوت شده بود. از آنجایی که هنوز باور داشت، با وجود واقعیاتی مانند چامپاران و خدا، امپراتوری بریتانیا در مجموع قدرتی برای خیر است، و هند در مجموع بهتر است با بریتانیا در ارتباط باشد، دعوت را پذیرفت و از قطعنامه‌ای هم پشتیبانی کرد که می‌گفت وظیفه‌ی هر هندی است که در دوران نیاز، امپراتوری را کمک کند. او بیش از این هم اقدام کرد و به‌شکل عملی در کارزاری تک‌نفره به‌عنوان "گروهان جذب سرباز" برای ارتش پادشاهی شرکت کرد. اما نبود تائید و همدلی عمومی، گاندی را هرگز از عملی باز نمی‌داشت که باورداشت به‌خاطر ارزش‌اش قابل توجیه است.

ارزش و امتیاز این کار در این باور او نهفته بود که صلح‌طلبی ظاهری مردم‌اش به‌خاطر ایمان شجاعانه به بی‌خسونت‌ی نیست، بلکه به‌خاطر ترس بزدلانه‌شان از مبارزه است. همان‌طور که به دوست دیرینش پولاک نوشت: "نظرت در مورد کارزار "جذب سرباز" من چیست؟ برای من فعالیتی است مذهبی که به‌خاطر نظریه‌ی مقدس آهی‌مسا (بی‌خسونت‌ی) به‌عهده گرفته‌ام. متوجه شده‌ام هند قدرت — نه میل — مبارزه را از دست داده‌است. باید دوباره این قدرت را به‌دست آورد و بعد، اگر به‌دست آورد، آن‌وقت نظریه‌ی آهی‌مسا را به جهان عرضه کند. هند باید از سر قدرت‌اش، به فراوانی به دیگران بیخشد، نه از سر ضعف‌اش. ممکن است هرگز این کار را نکند. این کارش از نظر من به معنای کناره‌گیری است. با دخالت در جنگ، هند فردیت خود را از دست خواهد داد و مانند سایر ملت‌ها خواهد شد — همچون یک مومن به زور وحشیانه. این جذب سرباز من، شاید سخت‌ترین وظیفه‌ای باشد که تا به‌حال به دوش گرفته‌ام.

معلوم شد که برای سلامتی‌اش قطعاً سخت‌ترین کار بوده است، چرا که تقریباً به‌طور کامل او را از پا انداخت و به نزدیک دروازه‌ی مرگ برد. یک بار باور داشت جان به‌در نخواهد برد و با ناامیدی به اطرافیان گفت همه‌ی زندگی‌اش به‌دست گرفتن کارهایی بوده که همه را ناتمام رها کرده، و حالا باید بمیرد، اما اگر اراده‌ی خدا چنین است، کاری نمی‌توان کرد.

در طی همین دوران دراز از پادآمدن بود که همسرش او را قانع کرد شیر بز بنوشد. پیش از این‌ها عهد کرده بود اصلاً شیر نخورد، تا اندازه‌ای با این باور که هیچ فرآورده‌ی حیوانی‌ای نمی‌تواند خوراکی طبیعی برای انسان باشد، اما بیشتر به این‌خاطر که به او از شیوه‌های وحشیانه‌ای خبر داده بودند که شیرفروشان در هند به‌کار می‌گیرند تا آخرین قطره‌ی شیر گاوها و گاو میش‌ها را بیرون بکشند. بنابر این وقتی پزشکان اصرار بر شیرخوردن او کردند و او هم بهانه آورد که به‌دلیل عهد پیشین‌اش قادر به این کار نیست، کاستوربا (که به کاستوربای مشهور شد) به او گفت این عهد فقط به شیر گاو و گاو میش مربوط می‌شود و نه به شیر بز. گاندی هر چند که از نظر جسمی بسیار ضعیف شده بود، اما آن‌قدر هشیار بود که بداند این تفاوت، هر چند که رسماً معتبر است، ولی چیزی بهتر از طفره‌رفتن نیست. بعدها نوشت "با وجود دانستن این نکته، پذیرفتم شیر بز بخورم، ثابت شد که اراده به زندگی قوی‌تر از شیفتگی و

دل‌بستگی به حقیقت است؛ و فقط یک بار، پرستش‌گر حقیقت، آرمان مقدس خود را به‌خاطر اشتیاق به ادامه‌ی مبارزه‌ی
ساتیاگراها به‌خطر انداخت."

سوار شدن بر طوفان

انتظار وقوع مبارزه، در واقع انتظاری درست بود. صدای غرش طوفانی نزدیک شونده قابل شنیدن بود. پیروزی بریتانیا در جنگ امیدهایی در هند ایجاد کرده بود که رژیم فضای بازتری بوجود خواهد آورد. به همین امید بود که گاندی از مردم دعوت کرد تا به تلاش‌های جنگی کمک کنند. در سال 1918 به والی هند نوشته بود "دخالت ما در جنگ بر اساس امید به آینده‌ای بهتر است." در عوض، مردم از سوی دولت هدیه‌ی لایحه‌ی رولت را دریافت کردند که آزادی‌های مدنی‌شان را به شدت کاهش می‌داد.

کارزار، مانند همیشه بهترین داروی تقویتی برای گاندی از آب درآمد. افسردگی موقت او را بر طرف کرد، اراده‌اش را به زیستن بالا برد و او را در حالی که هنوز در حال استراحت پس از بیماری بود، به قلب نبرد وارد کرد.

به دهلی آمد و به مباحثات لایحه در شورای قانون‌گذاری گوش داد، و این تنها باری بود که در یک نشست قانون‌گذاری شرکت می‌کرد. به سخنرانی‌های پر هیجان رهبران هندی گوش داد که از دولت می‌خواستند از آن اقدام شریانه و سخت‌گیرانه دست بردارد و به والی هند که حضور داشت و گوش می‌داد، در مورد پیامدهای ناگوار قانونی کردن لایحه‌ی مستبدانه با وجود مخالفت متحدانه‌ی نمایندگان مردم هشدار می‌دادند. گاندی با دیدن والی که "در حالت طلسم شده گوش می‌داد"، برای لحظه‌ای فکر کرد نمی‌تواند با شنیدن این سخنان که آن قدر حقیقی و قانع‌کننده بودند، احساساتش برانگیخته نشود. بعدها پی‌برد که، "اما تو می‌توانی فقط کسی را بیدار کنی که واقعا خواب باشد؛ هیچ تلاشی نمی‌تواند بر روی کسی که خود را به خواب زده است تأثیر داشته باشد."

این لایحه‌ی رولت بود که گاندی را کشان‌کشان بر روی طوفان سیاست فعال در هند سوار کرد. از سال 1919 تا مرگش در 1948، مرکز و قلب صحنه را در هند اشغال کرد و قهرمان ماجرای بزرگ تاریخی‌ای بود که منجر به استقلال کشورش شد. او کلّ ماهیت صحنه‌ی سیاسی در هند را تغییر داد. اما خود تغییر نکرد. او تنها از نظر توانایی و ابعاد رشد کرد. در میانه‌ی دود و هیاهوی صحنه‌ی نبرد، او دقیقاً همانی ماند که بود — خدامرد.

از آنجایی که لایحه‌ی رولت مسئله‌ای محلی نبود و مبارزه می‌باید در سطحی ملی به راه می‌افتاد، گاندی در مورد شکل آن به‌طور عمیق فکر کرد. پیشترها یک انجمن ساتیاگراها بنیاد کرده بود و پیمان بی‌خسونت‌ی‌ای نوشته بود که همه‌ی اعضای آن می‌باید امضاء می‌کردند. اما این کافی نبود. می‌باید اراده‌ی مردم به سرپیچی و نافرمانی‌مدنی را برمی‌انگیخت و همزمان شور و هیجان آنان برای دست‌زدن به خسونت را فرو می‌نشاند — البته در سراسر کشور و نه

فقط در بمبئی یا دهلی. از موقع برگشت به هند به‌طور گسترده‌ای در شمال هند سفر کرده بود. حال می‌بایست جنوب را از آن خود کند. به‌همین دلیل حالا برای گشت جنوب هند به‌راه افتاد.

در طی همین گشت بود که با "راجا گوپالاچاری"⁶⁶ آشنا شد، کسی که یکی از وفادارترین و مطمئن‌ترین همکارانش در مبارزه‌ی ملی شد. در مدتی که نزد راجاجی (نام راجا در میان مردم) بسر می‌برد، شبی گاندی به‌خواب رفت، در حالی‌که هنوز هم در فکر شکل مبارزه‌ی ساتیاگراها بود، یکباره انگار که در رویا به‌فکرش رسید که قدم اول او بایستی دعوت همه‌ی کشور به رعایت یک روز "هارتال" عمومی یا تعطیل همه‌ی کسب و کارها " و انجام دعا و روزه در آن روز" باشد.

برهمن اساس، روز 30 مارس 1919 به‌عنوان هارتال اعلام شد. این تاریخ بعداً به 6 آوریل تغییر یافت. تغییر تاریخ باعث قدری سردرگمی شد، چون در حالی که دهلی در 30 مارس هارتال را رعایت کرد، باقی‌ی هند در 6 آوریل آن را برگزار کردند. هم در دهلی و هم در جاهای دیگر، این روز با شور و هیجان توده‌ای بی‌سابقه‌ای برگزار شد که حتی گاندی را هم شگفت‌زده کرد. او متوجه نشده بود که جذبه‌ی شخصیت‌اش بر روی توده‌های هندی تا چه حد قوی است. راحتی خیال دولت با دیدن تبدیل "گروهیان جذب سرباز" به یک شورشی، دچار ضربه‌ای ناگهانی شد.

گاندی در هنگام برگزاری آن روز در بمبئی بود و شخصاً برنامه‌ای را هدایت می‌کرد که شامل فروش آزاد سربچی از ممنوعیت فروش آزاد— دو عنوان از کتاب‌های گجراتی‌اش بود که پیشتر ممنوع شده بودند، یعنی "هند سواراج (استقلال هند) و اقتباس گجراتی کتاب "تا این آخرین" اثر راسکین. دولت به بهانه‌ی این که ممنوعیت فروش فقط شامل چاپ اصلی می‌شده و نه چاپ‌های بعدی، به‌شکلی عاقلانه از دخالت در جریان فروش خودداری کرد.

روز بعد گاندی به‌طرف دهلی روانه شد که تظاهرات 30 مارس آن با خشونت تمام و با تیراندازی بی‌هدف و کور به‌سوی تظاهرکنندگان بی‌گناه سرکوب شده بود. پیش از این که گاندی به دهلی برسد، در یکی از ایستگاه‌های میان‌راهی جلوی گرفته شد و به او اخطار دادند که جلوتر نرود. با سربچی او از این دستور، دستگیرش کردند و به بمبئی برگرداندند و آزاد کردند. در این میان، اخبار دستگیری‌اش مانند آتشی خودبخودی پخش شد و هیجانی بزرگ در میان مردم بسیاری از شهرها آفرید و در بعضی موارد منجر به خشونت پراکنده شد.

⁶⁶ - Rajagopalachari: حقوق‌دان، کنش‌گر استقلال، سیاست‌مرد، نویسنده، و مقام دولتی هندی (1878-1972). او آخرین فرماندار کل هند بود.

وقتی که گاندی از این خشونت با خبر شد وحشت کرد و احساس کرد که "اگر شمشیری دو دم بر تن اش فرود آمده بود، این همه رنج نداشت که این خبر داشت." در حالی که خود را در انظار، متهم به "اشتباه محاسباتی‌ای به عظمت کوه‌های هیمالایا" می‌کرد که چرا در حالی که مردم به‌اندازه‌ی کافی آموزش ندیده بودند، آنان را آماده‌ی مبارزه‌ی ساتیاگراها فرض کرده است، مجازات روزه‌های سه روزه را بر خود اعمال کرد و جنبش ساتیاگراها را به تعلیق درآورد.

در همان روز، یعنی 13 آوریل 1919، وقتی که کفاره‌ی خود را به جبران انحراف و ناهنجاری‌ی پراکنده‌ی عوام تحریک‌شده اعلام کرد، ژنرال دایر فرمانده‌ی نیروهای بریتانیا در امریتسر⁶⁷ دستور قتل‌عام زنان، مردان و کودکان بی‌سلاحی را داد که در "جالیان والا باغ" به‌مناسبت روز سال نوی هندو جمع شده بودند. این باغ فقط یک دروازه داشت که ژنرال نیروهای خود را در جلوی آن مستقر کرده بود. دیوارهای باغ آن‌قدر بلند بود که مردم نمی‌توانستند از آن بالا بروند. صحنه درست شبیه تیراندازی به موش‌هایی بود که در تله گیر افتاده بودند. تلفات پذیرفته شده در گزارش دولتی 400 کشته و 1000 تا 2000 زخمی بود، هر چند که تحقیق و تفحص علنی انجام شده از سوی گاندی 1200 کشته و 3600 نفر زخمی برآورد می‌کرد.

به‌دنبال این قتل‌عام بزدلانه‌ی بی‌گناهان، در پُنجاب حکومت نظامی اعلام شد، که به همراه خود دنباله‌ی نفرت‌انگیزی از دستگیری‌های خودسرانه، شلاق‌زدن در انظار و این دستور غیر انسانی داشت که همه‌ی هندیانی که از خیابانی خاص عبور کنند، مجبور خواهند شد که مانند کرم روی شکم خود بخزند. رویدادهای آن روز که از سوی "سیر والتین چیرول" به‌عنوان "آن روز سیاه در تاریخ هند بریتانیا" نام گرفت، نشانه‌ی نقطه عطفی در رابطه‌ی هند و بریتانیا هستند. اولین تَرَک خطرناک در عمارت راج بریتانیایی⁶⁸ با این رویدادها ظاهر شد. امپراتوری‌ی ظاهراً صخره مانند، هرگز دوباره مانند قبل باقی نماند. آبروی اخلاقی‌ی بریتانیا ضربه‌ای خورد که تا 28 سال بعد که از سلطه بر هند دست برداشت، ترمیم نشد.

این ویژگی‌ی خاص گاندی بود که با وجود رنج بسیارش از رویدادهای فجیع پُنجاب، با همان‌قدر توجه و علاقه درنگرانی و دلهره‌ی مسلمانان هند شریک می‌شد که دل‌نگران سرنوشت سلطان شکست‌خورده‌ی ترک بودند، سلطانی که خلیفه یا رهبر مذهبی‌ی اسلام هم بود. در واقع بر سر همین مسئله بود که برای اولین بار، از هم‌وطنانش –مسلمان و هندو، هر دو– دعوت کرد با دولت بریتانیا همکاری نکنند.

⁶⁷ - Amritsar: شهری در شمال غربی‌ی هند در ایالت پُنجاب. شهر مقدس سیک‌های هند.

⁶⁸ - Raj: حکومت بریتانیا در هند

در حالی که قانون رولت و بی‌رحمی‌های پُنجاب به‌طور کلی مسئله‌ای متفاوت از تجزیه‌ی امپراتوری شکست‌خورده‌ی ترکیه بود، اعتبار اخلاقی‌ی گاندی که این دو مسئله را در یک مبارزه‌ی واحد ملی ترکیب می‌کرد، حتی در آن‌زمان از سوی بسیاری از تحسین‌گران‌اش زیر سؤال رفت. بعضی حتی فکر می‌کردند سلطان ترک، هر چند که در نظر رهبری روحانی است، اما در واقع نماد ارتجاعی و بازگشت‌گرای یک امپراتوری فاسد، منحط و استبدادی است، و خلاص شدن ملت‌های عرب از حاکمیت آن، تحول مثبتی است. اما گاندی به این مسئله به چشم دیگری نگاه می‌کرد. برای او، مسئله، ایستادن هندوان در کنار برادران مسلمان‌شان در وقت نیاز آنان بود. وی تأکید می‌کرد که "اندوه آنان، اندوه ماست."

خروش بزرگ

گانندی با وجود تحریکات ناگوار دولت، هنوز به‌طور کامل ایمان خود را به اهداف و آرمان‌های بریتانیا از دست نداده بود. در پایان سال 1919 به "کنگره‌ی ملی هند" توصیه کرد به بیانیه‌ی شاه که موافقت سلطنت را با قانون اصلاحات اعلام می‌کرد، روی خوش نشان دهند و به آزمایش تازه‌ی قانون اساسی با روحیه‌ی همکاری‌ی واقعی، فرصتی برای آزمون و خطا بدهند. وی در امریتسر که هنوز هوایش از وحشت‌آفرینی‌ی اخیر بریتانیا آلوده بود، به نمایندگان برآشفته‌ای که ملاقات کرد هشدار داد "من می‌گویم، دیوانگی را با دیوانگی پاسخ ندهید، بلکه دیوانگی را با شعور و عقل پاسخ دهید، آن وقت است که کلّ اوضاع به نفع‌تان می‌شود."

اما ایمان‌اش داشت رفته‌رفته سست‌تر می‌شد. وقتی فهمید دولت بریتانیا به‌جای تجدیدنظر در بی‌عدالتی‌های پُنجاب مصمم است اعمال جنایت‌کارانه‌ی افسران مسئول‌اش را رفع و رجوع و توجیه کند، وقتی که متوجه شد افکار عمومی بریتانیا، که به‌غریزه‌شان در انصاف‌ورزی و بیزاری از وحشی‌گری، ایمانِ حتی بیشتری داشت، بی‌توجه به هشدار ادموند بُرک⁶⁹ که "امپراتوری‌های بزرگ و مغزهای کوچک با هم نمی‌سازند"، برای ژنرال دایر مبلغ چشمگیری پول جمع‌آوری کرده‌اند، به ایمان‌اش ضربه‌ی خردکننده‌ای وارد آمد. آنچه که تابحال به‌عنوان رژیم در مجموع نیکوکار و صالح به‌نظرش رسیده‌بود، حالا از خود چهره‌ای شیرانه و از خودراضی نشان می‌داد. در برابر این حاکمیت "شیطانی"، وظیفه‌ی هر هندی عدم-همکاری بود.

همیشه معتقد بود ملت‌ها، همچون انسان‌ها، آزادی‌ی خود را از راه سستی‌ی خودشان از دست می‌دهند، و از همان سال 1909 در کتاب "هند سواراچ" خود آورده‌بود که: "انگلیسی‌ها هند را نگرفته‌اند، ما خودمان آن را به آنان داده‌ایم. آنان به خاطر قدرت و توان‌شان نیست که درهندند، بلکه به این خاطر است که خود ما آنان را نگه‌داشته‌ایم." بنابراین، دنباله‌ی این سخن آن بود که اگر هندیان دست از همکاری‌ای بردارند که در همه‌ی این سال‌ها به‌شکل داوطلبانه و ضمنی با بریتانیا داشته‌اند، رژیم ناگزیر در هند باید سقوط کند.

وی هم کمیته‌ی خلافت و هم کنگره‌ی ملی را قانع کرد که برنامه‌هایش را برای عدم‌همکاری‌ی بی‌خسونت با دولت بریتانیا در هند بپذیرند. از آن‌جایی که دولت بیگانه کاملاً شیرانه بود، تمامی بنیادهایی که تحت پشتیبانی‌ی آن بوجود آمده بودند، به‌همان شکل خدشه‌دار می‌شدند. همه‌ی‌شان می‌بایست تحریم شوند. کارکنان دولتی می‌باید از پست‌های‌شان استعفا دهند، حقوق‌دانان می‌باید از دادگاه‌ها دوری کنند، دانش‌آموزان و دانشجویان باید مدارس و دانشگاه‌ها را ترک کنند، هر کسی باید استفاده از کالای بیگانه، به‌ویژه پارچه را ترک کند، و همگی باید خدمت‌گزاران متعهد مردم و سربازان داوطلب بی‌خسونت آزادی شوند.

⁶⁹ Edmund Burke: سیاست‌مدار ایرلندی (1729-1797)، نویسنده، فیلسوف و نظریه‌پرداز سیاسی، نماینده‌ی مجلس عوام انگلیس

برنامه بسیار آرمان‌گرایانه‌تر از آن به‌نظر می‌آمد بتواند عملی باشد و بسیاری از سیاست‌مردان موقر و باتجربه در این زمینه، به آن خندیدند یا صریحا آن را به مسخره گرفتند. اما دعوت گاندی مانند عصایی سحرآمیز عمل کرد و طوفانی از شور و اشتیاق بی‌سابقه در میان مردم به‌راه انداخت. جالب است به‌یاد آورد که تنها چهار سال پیشتر، وقتی در نشست کنگره در لاکنهو حضور یافت، بیشتر ناظر بود تا شرکت‌کننده و از دید جواهر لعل نهرو⁷⁰ "فردی بسیار بی‌ربط، متفاوت و غیرسیاسی" به‌نظر رسید. حالا بر میدان تسلط داشت و با تبدیل سیاست‌مردان حرآف به سربازان کنش‌گر، و تبدیل رهبران انگلیس‌زده‌ی جامعه، به خدمت‌گزاران مردم با جامه‌های سفید دست‌بافت، تقریبا کنگره‌ی ملی را بازسازی می‌کرد.

از حالا به‌بعد، گاندی به آرامی و پیوسته بر روی شکاف میان روشن‌فکران و توده‌ها پل می‌زد و مفهوم سواراج را چنان گسترده می‌کرد که تقریبا هر جنبه‌ی بازسازی اجتماعی و اخلاقی را دربر بگیرد. تعجبی ندارد که داستان زندگی او، داستان چگونگی مبارزه و پیروزی مردمی گنگ، لخت و ناامید برای آزادی ملت‌شان است.

جالب این که زندگی‌نامه‌ی خودنوشت او با ظهورش به‌عنوان مهاتما و رهبر بی‌چون و چرای مردم‌اش به پایان می‌رسد. از این‌جا به‌بعد زندگی‌اش کتابی است باز به‌روی همگان که هر حرکت‌اش، هر اقدام‌اش در کانون توجه دیگران است، و او خودش، هر فکر خود را از راه دوهفته‌نامه‌ای که سردبیری می‌کرد، یعنی "هند جوان" به انگلیسی، و "ناواجیوان" به گجراتی با عموم مردم در میان می‌گذاشت.

کارزار را مانند همیشه، با اعلان قبلی به دولت شروع کرد. در حالی که مدال‌ها و نشان‌های افتخاری را که به‌خاطر خدمات انسان‌دوستانه‌اش برای امپراتوری دریافت کرده‌بود، پس می‌فرستاد، خطاب به والی هند نوشت: "نمی‌توانم نه احترامی و نه دلبستگی‌ای به دولتی داشته‌باشم که از یک نادرستی به نادرستی دیگری اقدام می‌کند تا از بی‌اخلاقی‌اش دفاع کند." بسیاری از هندیان، در پی او از عنوان‌ها و لقب‌های افتخارشان دست کشیدند، حقوق‌دانان دست از کار کشیدند، دانش‌آموزان و دانشجویان مدارس را ترک کردند، و هزاران نفر پروردگان شهری، پای پیاده به روستاها رفتند تا پیام عدم همکاری بی‌خسونت با دولت "شیطانی" را ترویج کنند.

مردم که قرن‌ها خواب‌آلود بودند، در میان شور و شعف یک آگاهی تازه از ارزش انسانی‌شان، لبریز از شجاعت و با روحیه‌ی فداکاری، از خواب بیدار می‌شدند. جشن آتش‌زدن پارچه‌های خارجی، خیابان‌ها و میدان‌های شهرها و

⁷⁰ - Jawaharlal Nehru: اولین نخست‌وزیر هند پس از استقلال (1889-1964)، رهبر حزب کنگره، نویسنده و فعال سیاسی‌ی هند در بیشتر قرن بیستم. فرزند موتی لعل نهرو که او هم فعال استقلال و رهبر حزب کنگره بود. پدر ایندیرا گاندی سیاست‌مدار زن هندی که چند بار نخست‌وزیر هند شد. کتاب‌های تاریخی که او نوشته، در ایران نیز منتشر شده است.

شهرک‌ها و روستاها را روشن کرد، و زمزمه‌ی چرخ نخریسی مانند سرودی روحانی در هزاران خانه به‌راه افتاد. زنان، که قرن‌ها در دنیای خانگی‌ی سر به توی‌شان منزوی بودند، حالا شانه‌به‌شانه‌ی مردان در خیابان‌ها راه‌پیمایی می‌کردند، و در این میان، خود را هم، از غل و زنجیرهای دیرپا آزاد می‌کردند.

افراد بسیاری گاندی را به‌خاطر اطمینان مغرورانه‌اش که سواراج می‌تواند در عرض یک سال پیروز شود، مسخره می‌کردند. آنان متوجه نبودند که در نظر گاندی، آزادی از ترس دقیقاً روح سواراج است. و در عمل این ویژگی در مدت یک سال واقعیت پیدا کرد. در سخنرانی‌های پی‌درپی‌اش، در طی سفرهای پشت سر هم‌اش، و در مقالات پی‌درپی در دو هفته‌نامه‌اش، نثر بی‌پیرایه و سرزنده‌اش را بیرون می‌ریخت، سخنانی که با آتشی می‌درخشید که مردان و زنان را از دور و نزدیک مانند پروانه‌هایی که به دور شعله‌ای فروزان کشیده می‌شوند، به دور خود جذب می‌کرد. هزاران نفر به زندان انداخته شدند و چندین هزار نفر خود را برای دادگاهی شدن آماده می‌کردند، که نشانه‌ی افتخار بود.

در 28 دسامبر 1921 گاندی خطاب به نشست کنگره در احمدآباد گفت: "من مرد صلح‌ام. به صلح باور دارم. اما صلح را به هر قیمتی نمی‌خواهم. صلحی را که در سنگ می‌جوئید نمی‌خواهم؛ صلحی را که در مرگ می‌یابید نمی‌خواهم...." شجاعت و شور و اشتیاقی که با دعوت مهاتما به نبرد در مردم برانگیخته شده بود، آن‌چنان عظیم بود که دابلیو. دابلیو پیرسون⁷¹ که به‌تازگی به هند برگشته بود نوشت "کار شما میوه‌اش را داده است، چرا که هند تا همین حالا هم آزاد است." گاندی در پاسخ‌اش گفت، در واقع آزادی به محض این‌که آماده‌ی هزینه دادن برایش باشیم، مال ماست.

این دوره‌ی سرنوشت‌ساز، وقتی که گاندی بر اوج بلند شور انقلابی‌ای سوار شد که از نظر او نیردی مقدس بود، شاهد بحث علنی و آشکار عمده‌ی او با تاگور هم بود که بر سر معنای ضمنی‌ی دعوت‌اش به عدم همکاری درگرفت، بحثی که به‌شکلی عالی و تفصیلی از سوی رومن رولان در زندگی‌نامه‌ی کوچک مهاتما آورده شده است. تاگور شاعر، شاعرِ درون گاندی را به‌نحوی برانگیخت که پاسخ پرشور او به‌عنوان بیان به‌یاد ماندنی و کلاسیک ایمان‌ش در حیرت‌آورترین شکل‌ش باقی ماند. بگو-مگو-اگر که بتوان آن را به این عنوان یاد کرد- آن چنان بالا گرفت که فقط نشان می‌داد این دو روح بزرگ هند مدرن در آن چنان سطحی از هم‌سنخی‌اند که بسیار بالاتر از مغزها و قلب‌های ارادت‌مندان‌شان هستند. در حقیقت، تاگور در بسیاری از اشعار و نمایش‌نامه‌هایش ظهور گاندی را مدت‌ها پیش از این که گاندی‌ی واقعی وارد گود شود، پیش‌بینی کرده و گرامی داشته بود. در 12 آوریل 1919، یک روز پیش از قتل‌عام جالیان والا باغ، نامه‌ی سرگشاده‌ای خطاب به گاندی نوشته بود که در آن او را با عنوان "مهاتماجی" و "رهبر بزرگ انسان‌ها" که در وقت بحران به یاری‌ی مردم‌اش آمده است، بزرگ داشته بود. تاگور در بحثی بر سر جنبش "عدم همکاری" با خبرنگاری آمریکایی در آمریکا گفته بود: "خوش‌بختی در آن‌جاست که این جنبش از سوی انسانی

⁷¹ - دوست رابیندرانات تاگور

مانند گاندی رهبری می‌شود که زندگی پارسایانه‌اش، همه‌ی مردم هند را دل‌باخته‌ی او کرده است. تا وقتی که او سکآن را در دست داشته باشد، من نگران کشتی نیستم، و شکّی ندارم که به سلامت به بندر مقصد می‌رسد."

آونگ تاب می خورد

گانندی روحیه اش بالا بود. جادوی بی‌خشونتگی به نظر می‌رسید که توانسته معجزه‌های را بیافریند که به آن امید داشت و مدعی آن بود. ناگهان آونگ تاب خورد. در فوریه سال 1922 خبر رسید که در شوری‌شورا (چوری‌چورا) در ایالت اوتارپرادشِ امروزی شمال هند، خشونت اوباش به‌راه افتاده است. اوباش برآشفته و هیجان‌زده، پاسگاه پلیسی را آتش‌زده و باعث مرگ چندین پاسبان به دام افتاده در آن شدند. گانندی بی‌اندازه تکان خورد و بر خلاف توصیه‌ی تقریباً همه‌ی همکارانش، کارزار عدم همکاری را معلق کرد. او می‌پذیرفت که "لغو جدی‌ی همه‌ی برنامه‌ی تهاجمی در عمل، ممکن است از نظر سیاسی نادرست و نابخردانه باشد." ولی در ادامه می‌گفت، "اما شکّی نیست که از نظر مذهبی درست است، و من به جرات به شکاکان اطمینان می‌دهم که کشور از شرمندگی و اعتراف من به خطا، قطعاً سود برده است."

کشور از این لغو ناگهانی‌ی کارزار در اوج تحرک خود، چه سود برد یا نبرد، اما دولت بریتانیا از آن یک برتری تاکتیکی به‌دست آورد. تغییر موضع، روحیه‌ی مردم را تضعیف کرد و ایمان‌شان را به خردمندی‌ی سیاسی رهبرشان به لرزه درآورد. اما گانندی تحت تأثیر چنین ملاحظاتی قرار نگرفت. او مدعی شد "تنها فضیلتی که می‌خواهم به‌دنبالش باشم حقیقت و بی‌خشونتگی است. من مدعی‌ی قدرت‌های فرا انسانی نیستم. هیچ کدام‌شان را نمی‌خواهم. من همان گوشت و خون فسادپذیری را دارم که ضعیف‌ترین هم‌نوعانم دارند و به‌همین خاطر به اندازه‌ی هر کسی، مستعد خطا هستم."

نظر رومن رولان در مورد این رویداد، نظری است ویژه‌ی این آرمان‌گرای فرانسوی: "تاریخ رشد معنوی‌ی بشریت صفحات انگشت‌شماری با این همه شکوه‌مندی سراغ دارد. ارزش اخلاقی‌ی این اقدام قابل قیاس نیست، اما به‌عنوان حرکتی سیاسی نگران‌کننده بود."

در واقع نگران‌کننده هم بود. به‌هر صورت در آن دوران این چنین به‌نظر می‌رسید. دولت در تغییر موضع، فرصتی طلایی دید. گانندی در اواخر شب، ساعت 22 روز دهم مارس 1922 دستگیر شد، یعنی وقتی که مردم احمدآباد قاعدتاً در خواب بودند. واکنش او از جنس آسودگی و شادمانی بود. با شگفتی گفت "آه، چه روز خوشی، بهترین چیز اتفاق افتاد؛ واقعا که بهترین چیز اتفاق افتاد!"

در دادگاه، همان‌طور که شیوه‌اش بود، اقرار به جرم آشوب‌گری کرد و اظهاراتی در آن‌جا داشت که در نوع خود به‌یاد ماندنی و کلاسیک شد. وی با یادآوری‌ی زندگی‌ی گذشته‌اش و تحول‌یافتن‌اش از یک معتقد وفادار امپراتوری‌ی انگلیس به شورش‌گری بی‌پروا، به قاضی‌ی بریتانیایی آر. اس. برومفیلد گفت:

"من با بی میلی به این نتیجه رسیدم که ارتباط بریتانیا با هند، هند را بیچاره‌تر از آنی کرده است که پیش از آن بود، هم از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی. هند بی سلاح، قدرت مقاومت در برابر هیچ مهاجمی را ندارد... آن قدر فقیر و ضعیف شده است که قدرت کمی برای مقاومت در برابر گرسنگی و قحطی دارد... شهرنشینان خبر زیادی از این ندارند که چگونه توده‌های نیمه‌گرسنه‌ی هند به آهستگی در مرگ و نیستی غرقه می‌شوند. کم کسانی هستند که می‌دانند آسایش شرم‌آورشان نشانه‌ی حقّ دلالتی‌ای است که آنان برای استثمارگر خارجی انجام می‌دهند، کم کسانی خبر دارند که این سودها و حقّ دلالتی‌ها از توده‌ها مکیده می‌شود. کم کسانی می‌فهمند که ادامه‌ی حیات دولت مستقر قانونی در هند بریتانیا وابسته به این استثمار توده‌ای است. هیچ سفسطه‌ای، هیچ شعبده‌ای در آمار و ارقام نمی‌تواند شواهدی را توجیه کنند که اسکلت‌های متحرک در بسیاری از روستاها به نمایش علنی می‌گذارند. من اصلاً شکّ ندارم که اگر خدایی در بالای سر هست، انگلیس و شهرنشینان هند، هر دو در آینده در مورد این جنایت که شاید در تاریخ بی‌مانند باشد، باید پاسخ دهند."

در مورد شخص مدیران اجرایی بریتانیایی و همکاران هندی‌شان به‌خاطر ایمان صادقانه‌ی‌شان به این که یکی از بهترین سیستم‌های دولتی را اداره می‌کنند، ابراز اطمینان کرد. "هیچ سوء نیتی در مورد هیچ شخص مجری دولتی ندارم، از آن هم بالاتر، هیچ نارضایی از شخص پادشاه نمی‌توانم داشته باشم"، با این سخنان قاضی را مطمئن کرد و ادامه داد که: "اما باور دارم که مخالف بودن با حکومتی که در کلیت خود از هر حکومت قبلی دیگری، به هند زیان بیشتری رسانده است، یک فضیلت است... بنابراین من این‌جا هستم تا با شادمانی از شما دعوت کنم و خود را به سخت‌ترین مجازاتی که می‌تواند به‌طور قانونی به‌خاطر جرم عمدی بر من اعمال شود، و برای آنچه که برایم به‌عنوان بالاترین وظیفه‌ی یک شهروند رخ می‌دهد، تسلیم کنم."

قاضی در حالی که به شش‌سال زندان عادی محکوم‌اش می‌کرد، او را مودبانه و با منانت تحسین کرد و ابراز امیدواری کرد که "اگر جریان امور در هند، برای دولت این امکان را پیش بیاورد که مدت زندان‌تان را کم کند و آزادتان کند، هیچ کسی بیشتر از من خرسند نخواهد شد."

زندان برای او بیشتر از این که مجازات باشد، درمان و استراحت بود. به سی. اف. آندروز نوشت، "بالاخره وقت آرامشی پیدا کرده‌ام" به شخص دیگری چنین نوشت، "درست همین الآن است که در حال لذت بردن از خانه‌ی کاملاً آزادم هستم." او حالا می‌توانست وقت بیشتری را به نیایش، مطالعه، نخ‌ریسی صرف کند. اما سرنوشت‌اش این نبود که مدت زیادی از "آرامش کامل لذت ببرد."

در ژانویه‌ی 1924 می‌بایستی برای عمل جراحی‌ی فوری‌ی آپاندیس به بیمارستانی در پونا برده می‌شد، عملی که از سوی جراح انگلیسی، سرهنگ مدوک انجام می‌شد. گاندی در یک اظهاریه‌ی کتبی ثبت‌شده در حضور هموطن

بسیار محترم خود "سری نیواسا ساستری"، جانشین گوخال در انجمن خدمت‌گزاران هند، اطمینان کامل خود را به جراح اعلام کرد. به ساستری گفت "در حالی که اعتراض شدیدی به دولت دارم، عاشق انگلیسی‌ها هستم و در میان‌شان دوستان زیادی دارم."

در حالی که تیم جراحی اتاق عمل را داشتند آماده می‌کردند، ساستری که خود را با بیمار تنها می‌دید او را زیر فشار گذاشت تا پیامی به مردم و کشور بدهد. اما گاندی خودداری کرد و گفت، "من زندانی دولت‌ام و باید ضوابط اخلاقی زندان را شرافتمندانه رعایت کنم." کمی بعد به اتاق عمل برده شد. ساستری به‌یاد می‌آورد که "من بیرون نشستم، حیران‌نمایی از پایبندی به اخلاق، گذشت، جوانمردی و عشق اعتلابخش سرشت انسان معمولی که شاهدش بودم، و چه مایه‌ی دلخوشی بود که جنبش عدم‌همکاری رهبری داشت با آن‌چنان بینش روشن و حساسیت به شرافت و اخلاق!

گاندی در همان دوران بهبودی پس از عمل بود که از سوی دولت آزاد شد. آن‌چه که وی به‌عنوان انسانی آزاد از کشورش دید او را به شدت رنجاند. از آن زمان که سراسر کشور را موجی از خروش و خیزش وطن‌دوستانه و آرمان‌گرایانه فراگرفته بود، هنوز دو سالی بیشتر نگذشته بود، موجی که هندوان و مسلمانان را آن‌چنان متحد کرد که هرگز پیش از آن دیده نشده بود. حالا آن موج کجا رفته بود و بر سر وحدت چه آمده بود؟ به‌جای آن، در همه‌جا سردرگمی، نومیدی و بدبینی حضور داشت. هندوان و مسلمانان از هم دور شده بودند. چرا که در طی این دو سال، ترک‌ها به رهبری کمال آتاتورک، خلافت را لغو کرده بودند و زیر پای مبارزه و جهاد پرشور مسلمانان هند را خالی کرده بودند. مسلمانان، دیگر به پشتیبانی هندوان نیازی نداشتند؛ لبه‌ی تیغ دشمنی‌شان در برابر بریتانیا فرسوده شده بود؛ این دو جماعت بزرگ به تحریک و تشویق فرمانروایان رند و فرصت‌طلب، یاد گرفته بودند به یکدیگر بی‌اعتماد باشند. شورش‌های فرقه‌ای در بسیاری از نقاط به‌راه افتاده بود.

گاندی که نمی‌دانست چگونه جلوی این موج ناکامی را بگیرد، روزه‌ای بیست و یک روزه برای خود اعلام کرد تا بار دیگر کفاره و جبرانی برای خطاهای مردم‌اش باشد. در موقعی که روزه را اعلام می‌کرد گفت "به‌منظر می‌آید انگاری که خدا خلع شده است. بیاییم او را دوباره در قلب‌هایمان بر مسند خدایی بنشانیم." او پیش از این‌ها، پس از پایان دادن به یکی از روزه‌های بسیارش اعتراف کرده بود "من آن‌قدر انسان ضعیفی هستم که نمی‌توانم تحت تأثیر رنج دیگران قرار نگیرم و موقعی که راهی برای کم‌کردن آن‌ها پیدا نمی‌کنم، سرشت انسانی‌ام آن‌چنان مضطرب می‌کند که آرزوی در آغوش کشیدن مرگ را همچون دوستی عزیز و گم‌شده می‌کنم."

مثل همیشه، روزه تأثیر خود را داشت. این روزه منجر به خودکامی‌ی قابل توجهی شد، و بسیار زودتر از این که به‌پایان برسد، قول‌های صلح‌وصفا از سوی رهبران هر دو جامعه به سوی گاندی سرازیر شد. همایش وحدتی در دهلی

برگزار شد و چند قطع‌نامه‌ی خیرخواهانه به تصویب رسید. اما حسن نیتی که در یک جوش و خروش عاطفی بوجود بیاید، عمر زیادی نخواهد داشت. همین‌طور هم شد. این مسئله گاندی را به فکر فرو برد.

آجر به آجر

با نومییدی دیده بود که چگونه طرفدارانی آموزش ندیده به آسانی به سطح اراذل و اوباش سقوط می‌کنند. ارتش بی‌خشونت‌ی نسبت به ارتش رسمی مجهز به سلاح، نیازمند انضباط و آموزش بیشتری برای ابتکار عمل است. به‌همین دلیل در حالی که سیاست‌مردان سرگرم بحث و تبلیغ و دعوا بودند، وی تصمیم داشت بر روی آموزش سپاهی از سربازانی تمرکز کند که برای نفوذ در هفت‌صدهزار روستای هند تربیت‌شان می‌کرد، تا در آن روستاها سنگر‌هایی اخلاقی و اقتصادی در برابر تمامی اشکال استبداد یا استثمار، چه داخلی یا خارجی، چه سیاسی یا اقتصادی بسازند. او زمین را باید آماده می‌کرد و ساختمان را آجر به آجر می‌ساخت.

در مدت 5 سال بعد به‌نظر می‌رسید از دنیای فعال ناآرام سیاست‌کناره‌گرفت و خود را وقف ترویج و انتشار آن‌چیزهایی کرد که به‌عنوان نیازهای اساسی ملی و شالوده‌ی واقعی استقلال می‌شناخت و قرار بود خبرش به توده‌های روستایی برسد. این‌ها در کنار یک رشته مسائل دیگر عبارت بودند از وحدت مسلمان-هندو، نفی نجسی، حقوق برابر برای زنان، و حفظ و بازسازی اقتصاد روستایی، با تاکید ویژه بر روی نخریسی‌دستی، به‌طوری که برای بیشترین تعداد مردم اشتغال بیافریند. او گفته بود: "من علاقه‌ای به آزادکردن هند، فقط از زیر یوغ انگلیس ندارم. مشتاقم که هند را از هر یوغی به‌کلی آزاد ببینم." دو جنبش، برای آزادی سیاسی و حقوق اجتماعی-اقتصادی، آن‌چنان می‌باید یک‌پارچه شوند که دست در دست هم به‌پیش روند.

مقامات کنگره هم دو دسته شده بودند. یک گروه سواراجیست‌ها (استقلال‌گرایان) به رهبری دوآتشه‌های مشروطه‌خواهی مانند موتی‌لعل نهرو⁷² و سی. آر. داس بود که خواهان انجام مبارزه از درون مجلس قانون‌گذاری تشکیل‌شده بر اساس "قانون اصلاحات" بودند؛ و دیگری گروه "عدم‌تغییر" بود که به پیروی از مهاتما در دوری از سیاست قانع بودند. گاندی که مایل نبود دو دستگی دائمی در مقامات کنگره بوجود آورد، یا این که راه سواراجیست‌ها را سد کند، داوطلبانه از سکوی سیاسی فعال، که این روزها تبدیل به تریبونی برای بذله‌گویی و سخن‌ورزی شده بود، خود را کنار کشید.

علاقه‌ای به دول‌های قانونی و حقوقی و آتش‌بازی کلامی نداشت⁷³. از این وقفه و استراحت خوش‌حال بود، چرا که نیازمند زمان و مجال بود تا افکاری را که به‌شکلی ناپخته و جسورانه در سال 1909 در کتاب "هند سواراج" منتشر کرده بود، به مرحله‌ی اجرا درآورد. در آن دوران در مورد اقتصاد روستایی هند احساساتی شده بود، در حالی که حتی هرگز نمی‌دانست چرخه‌ی نخریسی چه‌شکلی است. خودش صادقانه این نکته را اعتراف کرد.

⁷² - Motilal Nehru: رهبر سیاسی هندی (1861-1931)، حقوق‌دان، و کنش‌گر جنبش ملی و رهبر مهم کنگره‌ی ملی، پدر جواهر لعل نهرو، اولین نخست‌وزیر پسا-استقلال و همکار گاندی.
⁷³ - دول، به مبارزه‌ی قانونی دو نفره گفته می‌شود.

اما شَم او در اشتباه نبود و تشخیص شهودی‌اش از بیماری عمده‌ی تمدن مدرن صنعتی دور از خطا بود، هر چند که بی‌صبرانه و افراطی بحث می‌کرد. او در آن هنگام با تحکم و لحنی حماسی تمامی علوم و ماشین‌آلات را به‌عنوان عنصر شرّ رد کرده و دموکراسی پارلمانی (انتخاباتی) را به ریشخند گرفته و مجلس بریتانیا را با "زنی نازا و روسپی" مقایسه کرده بود. هر چند که سال‌ها بعد باز هم اصرار داشت که پای همه‌ی آنچه در آن دوران گفته است ایستاده است، و "هیچ چیزی به‌جز یک کلمه از آن کم نخواهد کرد، و آن هم به‌خاطر یک بانوی دوست" (احتمالا به استفاده از کلمه‌ی روسپی داشت اشاره می‌کرد)، اما در واقع فرسنگ‌ها از موضع تقریبا متعصبانه و نرمش‌ناپذیر آن‌وقت خود دور شده بود. به‌عنوان نمونه، در این میان خواستار نوعی نظام مردم‌سالاری پارلمانی برای هند شده بود، ایمان کافی به علم برای تن‌دادن به عمل جراحی از سوی جراحی بریتانیایی ابراز کرده بود، و حتی با فصاحت، از چرخ خیاطی سینگر حرف زده بود که زنان خانه‌دار را از کار گِل آزاد می‌کند.

گاندی که برای دفاع از هر آنچه که در حال حاضر برایش پیش می‌آمد، وکیل مدافعی ذاتی و نیز آموزش دیده بود، در سال 1924 در پاسخ به این پرسش که آیا بر ضد همه‌ی ماشین‌هاست، این‌طور می‌گوید: "چگونه می‌توانم این‌طور باشم، در حالی‌که می‌دانم حتی این بدن من هم ظریف‌ترین ماشین است؟ چرخ نخریسی ماشین است، همین چوب خلال دندان هم ماشین است. آنچه که من به آن معترضم، جنون و تب ماشین است، نه خود ماشین. انسان‌ها آن‌قدر به "صرفه‌جویی در نیروی کار" ادامه می‌دهند تا این که هزاران نفر بیکار شوند و به خیابان‌ها پرت شوند تا از گرسنگی بمیرند. من خواهان صرفه‌جویی در وقت و نیروی کارم، نه برای بخشی از بشریت، بلکه برای همه‌ی مردم. من خواهان تمرکز ثروتم، نه در دست عده‌ای انگشت‌شمار، بلکه در دستان همگان. امروزه، ماشین تنها به عده‌ی انگشت‌شماری کمک می‌کند تا بر گرده‌های میلیون‌ها نفر سوار شوند."

چه‌کسی می‌تواند با این‌گونه دفاع از انسان‌گرایی جهان‌نگرانه به مخالفت بلند شود. او همین‌گونه نگاه را در مورد معنای ملکوت و الهیات داشت. وقتی که فهمید دفاع از عقیده‌ی "خدا حقیقت است"، راحت نیست، با ملایمت فرمول را برعکس کرد و اعلام کرد که "حقیقت خداست." هیچ‌کسی حتی بی‌خدایان هم نمی‌توانند با این گزاره مخالفتی داشته باشند. ویژگی غالب شخصیت او، خلاقیت به معنای واقعی کلمه بود، خلاقیتی که همواره رشد می‌یافت، و جنبه‌های تازه‌ای از خود را به‌نمایش می‌گذاشت و به ابعاد تازه‌ای دست می‌یافت. هرگز زندانی قفسی خودساخته نبود.

به‌این ترتیب، از فرصت استراحت پنج‌ساله و دوری خود از جار و جنجال مبارزه‌ی سیاسی در حدّ کمال و خلاقانه استفاده کرد — درست مانند آنچه که رابیندرانات تاگور پیش از آن به‌عنوان "لکوموتیوی در حال کار، اما بی‌حرکت" از او یاد کرده بود.

استراحت خلاقانه

گاندی این قدرت یگانه را داشت که با همان شوری به کوچکترین وظیفه‌ی خود بپردازد که به بزرگترین وظیفه‌اش می‌پرداخت. برنامه‌ریزی‌ی کارزار ملی برای فلج‌کردن ساختار حاکمیت با آزمایش بر روی بهترین کودکان آلی، برای او حرمت و اهمیتی یکسان داشتند. از هر دو فعالیت با علاقه‌ای همسان لذت می‌برد. سال‌های به‌ظاهر عاطل کنارمجویی، به‌شدت پرتنر بودند. سال‌هایی پر از فعالیت، سکوت، بی‌سروصدا و بدون هیجان نمایشی بود، اما با این وجود همراه با فایده‌ی بسیار زیاد ملی. گاندی می‌توانست به‌همان اندازه‌ای با "بیل" انقلابی باشد که با شمشیر.

این دوران به‌مقدار زیادی نشان داد که نگرش‌ها و باورهای بنیادی‌اش زیر بار تغییرات ریشه‌ای نرفته بودند؛ تنها ناپختگی و تیزی‌ی سطحی آن‌ها با گذشت زمان و تجربه برطرف و نرم شده بودند. از پیشتر بر این باور بود و تا آخر هم بر این اعتقاد ماند که ارزش واقعی‌ی انسان در تحول و تکامل اخلاقی‌اش هست، و نه در کارآمدی‌ی مکانیکی، که در حقیقت می‌تواند اهریمنی شود و اگر با آرمان‌گرایی‌ی اخلاقی محدود نشود می‌تواند او را نابود کند؛ این اعتقاد که تمدن حقیقی بر اساس عشق، رواداری و تساهل و تفاهم است، و نه مبتنی بر حسادت، رقابت و خشونت؛ و این حقیقت هم که لذت‌هایی که با محروم‌سازی‌ی دیگران از ضروریات‌شان به‌دست می‌آید، از آنان دزدیده می‌شود و به‌همین خاطر نوعی از دستبرد و دزدی است.

حکومت یا جامعه‌ی آرمانی از نظر او، ساختاری بود که اقتدار و نیز اقتصاد در میان جمهوری‌ها یا واحدهای روستایی‌ی خودکفا تمرکززدایی شده باشد، و همه‌ی مردان و زنان بر روی زمین یا در صنعتی دستی، با دستان خود کار کنند. هر یک از قرارگاه‌ها یا اشرا‌م‌هایی که در آفریقای جنوبی یا در هند سازمان داد، آزمایشگاهی برای عملی کردن مقدمات چنین جامعه‌ای، و اردوی آموزشی‌ی سپاه کارگزارانی بود که این پیام را قرار بود بعدها به روستاهای بی‌شمار هند برسانند و به‌عمل درآورند، روستاهایی غرقه در فلاکت و رخوت، و به‌قول گاندی، همچون "کپه‌های تاپاله".

آلدوس هاکسلی⁷⁴ پس از مرگ او نوشت: "دیر یا زود فهمیده خواهد شد که این رویاپرداز پاهایش را قاطعانه و محکم بر روی زمین مستقر کرده بود، معلوم خواهد شد که این آرمان‌گرا، اهل عمل‌ترین انسان‌ها بوده است. چرا که نظرات اجتماعی و اقتصادی‌ی او، بر اساس ارزش‌یابی‌ی واقع‌گرایانه‌ی سرشت انسان و ماهیت موقعیت‌اش در عالم وجود است. او از یک‌طرف می‌دانست پیروزی‌های انباشتی‌ی سازمان پیش‌رونده و فناوری‌ی بالنده، نمی‌تواند این حقیقت بنیادی را که انسان حیوانی بزرگ جثه نیست و در بیشتر موارد، با توانایی‌های بسیار ناچیز است، تغییر دهد. و از طرف دیگر، می‌دانست این محدودیت‌های بدنی و ذهنی با ظرفیت عملا بی‌نهایت پیشرفت معنوی هم‌نشین است..."

⁷⁴ Aldous Huxley: نویسنده‌ی انگلیسی و برجسته‌ترین عضو خانواده‌ی نام‌دار هاکسلی (1894-1963)، نویسنده‌ی مشهور رمان دنیای قشنگ نو و مقالات متنوع بسیار. او شخصیتی انسان‌گرا، صلح‌طلب و طنزپرداز بود.

"برای این موجود دوزیست. واقع در خط مرزی میان حیوان و معنا، چه انواعی از نظم اجتماعی، سیاسی و اقتصادی از همه مناسبتر است؟ گاندی به این پرسش پاسخی ساده و فوق‌العاده معقولی می‌داد. می‌گفت انسان‌ها باید زندگی و کار واقعی خود را در جماعتی انجام دهند که اندازه‌شان متناسب با توان‌مندی جسمی و اخلاقی‌شان باشد، جماعتی به‌قدر کافی کوچک که اجازه‌ی خودگردانی واقعی و تقبل مسئولیت‌های شخصی را بدهند و در واحدهای بزرگ‌تری فدراسیون تشکیل داده باشند، فدراسیون‌هایی از آن نوع که وسوسه‌ی سوء استفاده از قدرت بزرگ نتواند بروز و ظهور بیابد. هر قدر که اندازه‌ی یک دموکراسی بیشتر رشد کند، حکومت مردم کمتر حقیقی خواهد شد و فرصت ابراز نظر افراد و تعیین سرنوشت گروه‌های محلی کمتر می‌شود..."

"تمرکز زدایی در اقتصاد می‌باید دست در دست تمرکززدایی در سیاست باشد. افراد، خانوارها، و گروه‌های کوچک تعاونی بایستی صاحب زمین و ابزار لازم برای معیشت خود و عرضه‌ی تولیدات خود به بازاری محلی باشند. گاندی در میان ابزار ضروری تولید، دوست داشت که فقط ابزار دستی⁷⁵ را به حساب بیاورد."

به عبارت دیگر هم، این دوره‌ی به‌ظاهر بی‌حاصل و بی‌فایده در زندگی سیاسی گاندی، یکی از ثمربخش‌ترین و خلاق‌ترین دوره‌های زندگی‌اش از کار درآمد. در همین دوران وقفه بود که شروع به نوشتن "زندگی‌نامه‌ی خودنوشت‌اش" یا با اسمی که خود ترجیح می‌داد، "داستان آزمایشات من بر روی حقیقت"، به شکل پاورقی‌ی هفتگی کرد. این نوشته‌ها در اصل به زبان گجراتی به صورت دنباله‌دار منتشر شده و از سوی مهاو دِسای با همکاری دیگران به انگلیسی ترجمه می‌شدند.

در همین زمان بود که هوادار انگلیسی‌ی او، خانم مادلین اسلاید، که در هند او را عموماً به نام "میرابن"⁷⁶ شناختند، به‌نزد او در آشرام سابارماتی آمد. "همین که وارد شدم، قامتی باریک و قهوه‌ای در برابرم برخاست و به سویم آمد. من هشیاری‌ام را از دست دادم و فقط نوری را حس کردم. به‌زانو درآمدم. دستانی به آرامی بلند کردند و صدایی

⁷⁵ - گاندی در جایی می‌گوید: "من نه در نظر دارم و نه توصیه می‌کنم که هیچ یک از صنایع مفید و فعالیت‌های زندگی‌بخش صنعتی، به‌خاطر رواج ریسندگی دستی رها شود. اساس فکر من در بوجود آوردن و رواج دادن چرخ‌های ریسندگی دستی، این واقعیت است که در هند ده‌ها میلیون نفر مردم هستند که نیمی از وقت خود را بی‌کارند. قبول دارم که اگر این وضع وجود نمی‌داشت، برای به‌کار بردن چرخ‌های ریسندگی دستی هم جایی نمی‌بود... من از به‌کار بردن کامل‌ترین ماشین‌ها هم هواداری خواهم کرد، به شرط آن‌که موجب فقر و گدایی هند و تنبلی و بی‌کاری که حاصل آن است نشود. من از آن جهت ریسندگی دستی را پیشنهاد کرده‌ام که به‌نظر من، تنها وسیله‌ی فوری و آماده برای دورکردن فقر و احتیاج و جلوگیری از بی‌کاری و بی‌پولی است. چرخ ریسندگی، خود نوعی ماشین مفید است و من هم در کمال تواضع به سهم خود آن را کمی بهتر کرده‌ام و با شرایط مخصوص هند سازش داده‌ام." (ص. 222 و 223 کتاب همه‌ی مردم برادرند، تالیف کریشنا کری‌پالانی، ترجمه‌ی محمود تفضلی، انتشارات امیر کبیر.

⁷⁶ - Madeleine Slade (Mirabehn): دختر دریادار انگلیسی، سیر آدموند اسلاید (1892-1982). وطن‌اش را ترک کرد تا با گاندی زندگی و کار کند. زندگی‌اش را وقف توسعه‌ی انسانی، پیشبرد اصول فکری گاندی و مبارزه‌ی آزادی‌بخش در هند کرد. گاندی، او را با توجه به "میرا بایی" که فدایی‌ی کریشنا، خدای هندو بود، "میرابن" صدا می‌کرد.

گفت، "تو دختر من خواهی بود." هشیاری‌ام به دنیای اطراف دوباره برگشت، و چهره‌ای دیدم با چشمانی پر از عشق که همراه با برق دل‌نشینی از شادی به من لبخند می‌زد. بله، این مهاتما گاندی بود، و من بالاخره وارد شده بودم."

برای روشن کردن بعضی از جنبه‌های اندیشه‌ی پیوسته در تحول گاندی و شیوه‌ی برخوردش با مسائلی که پیش می‌آمدند، توجه به چند رویداد در این دوران وقفه، از اهمیت بالایی برخوردار است. مثلا داستان سگ‌های ولگردی که بدن‌شان پر از گری‌ای بود که شهر احمدآباد را مبتلا به این بیماری کرده بودند. دل‌سوزی و همدردی معمول مردم احمدآباد آن‌چنان بود که با وجود وحشت و خطر آشکار این تهدید فزاینده، مقامات شهرداری جرات نمی‌کردند سگ‌ها را از این فلاکت‌شان خلاص کنند. در نهایت، عده‌ای از شهروندان مترقی به سراغ گاندی آمدند و از او راهنمایی خواستند. او هم توصیه کرد که به این مخلوقات بی‌چاره، گلوله شلیک شود و خلاص‌شان کنند. تیراندازی به سگ‌ها انجام شد، و به‌دنبال خود طوفانی از اعتراض‌های خشمگینانه برانگیخت که گاندی به شیوه‌ی آرام و بی‌نظیر خود آن را فرو نشانید.

آزمون جدی‌تر، جریان یکی از گوساله‌های آشرام بود که بیمار شده بود و درد زیادی می‌کشید. جراح دامپزشک اعلام کرد که هیچ درمانی، دیگر جواب نمی‌دهد. گوساله به یک طرف خوابیده بود، نمی‌توانست حرکت کند، و چون جثه‌ی بزرگی داشت، نمی‌شد برای جلوگیری از زخم بستری، او را بلند کرده و جابه‌جا کرد. هیچ خوراکی نمی‌خورد و از دست مگس‌ها زجر می‌کشید. هرچند که در این مورد حرمت گاو مطرح بود - حرمتی که خود گاندی هم قبول داشت - تصمیم‌اش را گرفت "که آهیمسای حقیقی از او می‌خواهد تا با کشتن گوساله به روشی تا حدّ ممکن بی‌درد، او را از فلاکت‌اش نجات دهد. میراین که شاهد عینی‌ی این داستان بود، روایت می‌کند که "به‌همین خاطر پزشکی دعوت شد، بعد باپو زانو زد (گاندی و همسرش از سوی هم‌نشینیان آشرام و دیگرانی که به آنان نزدیک بودند، باپو یعنی پدر و با یعنی مادر خطاب می‌شدند)، و به‌آرامی یکی از دست‌های گوساله را در دست نگهداشت، سرنگ تزریق شد، آن‌وقت پیچ و تاب‌ی و... لحظه‌ای بعد گوساله مرده بود. هیچ کسی حرفی نزد. باپو پارچه‌ای روی صورتش پهن کرد، و بعد در سکوت به اتاقش برگشت.

در طیّ این مدت هم، وی سفرهای گسترده‌ای به سراسر هند داشت که در طیّ آن‌ها شورش را یاد می‌داد، شورش، نه در برابر دولت، بلکه در برابر فقر، در برابر جهل، در برابر نفرین نجس‌پنداری‌ی دیگران. در یکی از نشست‌هایی که دید نجس‌ها را سوا کرده‌اند و در گوشه‌ای دور از همه جا داده‌اند، به میان‌شان رفت، سخنرانی‌ی خود را از آن نقطه انجام داد، و با این‌کار دیگران را وادار کرد که صندلی‌های‌شان را به‌طرف بخش شایسته و محترم حضار بچرخانند.

در راه‌پیمایی

روحیه‌ی ملت رفته‌رفته دستخوش تغییر ریشه‌ای قرار گرفت. نومی‌دی پیشین جای خود را به ابراز وجودی تقریباً تهاجمی داد. ظهور جنبش جوانان، انفجار نارضایتی‌ی روستائیان، چالش تروریست‌ها در بنگال و پُنجاب از یک‌سو، و مارکسیست‌ها از سوی دیگر، و شکست آزمایش سواراجیست‌ها (استقلال‌طلبان) در مبارزه‌ی پارلمانی (انتخاباتی)، که از آن بسیار سخن گفته شده بود، همگی به این تغییر ریشه‌ای کمک رساندند. انتصاب کمیسیون سایمون از سوی دولت بریتانیا برای بررسی‌ی جریان کار اصلاحات 1919، بدون حضور عضوی هندی در آن، ملت را به انگیزه‌ای حاضر-آماده برای تظاهرات مجهز کرد. دوره‌ی شش‌ساله‌ی محکومیت گاندی در محاکمه‌ی پرآوازه‌ی 1922، به پایان رسیده بود و گاندی هرچند که بی‌قیدوشرط، چهار سال زودتر آزاد شده و محکومیت خودبه‌خود باطل شده بود، اخلاقاً حسّ می‌کرد موظف است از آزادی‌ای که به‌خاطر بروز بیماری به‌دست آمده، در جهت اهداف سیاسی استفاده نکند.

در 1929 گروه‌های مختلف کنگره بار دیگر دور هم جمع شده، و برای اقدام بی‌تابی کرده و خواستار رهبری‌ی مهاتما شدند. وقتی که در آخرین روز سال، خودش دست به‌کار قطع‌نامه‌ای شد که استقلال کامل را به عنوان سیاست ملی اعلام می‌کرد، آشکار بود که دوباره آماده است تا مردم را در چالشی باز و آشکار در برابر حاکمیت بریتانیا رهبری کند. وی پیمان "پورنا سواراج" یا استقلال کامل را تدوین کرد که از سوی میلیون‌ها نفر در سراسر کشور در روز 26 ژانویه‌ی 1930 به‌شکلی رسمی پذیرفته شد، روزی که از آن زمان به بعد به‌عنوان روز استقلال جشن گرفته شده است. حالا همه‌ی چشم‌ها به سوی سابارماتی دوخته شده بود که جادوگر بی‌خسونت‌ی پس از این چه خواهد کرد؟

گاندی در روز 12 مارس 1930، همراه با هفتاد و هشت عضو آشرام به‌دنبال خود، راه‌پیمایی‌ی تاریخ‌ساز خود را به سوی ساحل دریا در "دندی" شروع کرد تا قانونی را زیر پا بگذارد که مردمان فقیر را از حقّ خود برای تهیه‌ی نمک خود محروم می‌کرد. او پیشتر به والی هند پیش‌آگهی‌ی لازم را در مورد آنچه که قرار بود انجام دهد، داده بود. والی هم باید با ریشخند به این خبر لبخند زده باشد. به‌نظر می‌رسید این هم، نوعی اقدام بی‌پروای احمقانه، پیش‌پاافتاده و نمایشی باشد که به مدت 24 روز پیاده بروی و با خشک‌کردن آب دریا، یک مشت نمک خام به‌دست بیاوری. اما مرد کوچک لنگ‌پوش، جادوگری بود که به‌طور شهودی می‌توانست تأثیر چشمگیر این حرکت به‌ظاهر پیش‌پاافتاده را بسنجد. روستائیان از کیلومترها دورتر دسته‌دسته راه می‌افتادند تا در کنار جاده زانو بزنند و این خدامرد بی‌سلاح را ببینند که می‌گذرد. تخیل مردم جرقه را گرفته بود و تا زمانی که راه‌پیمایی به پایان رسیده بود، تب و تابی هیجانی به اوج رسیده، آن‌طور که در لحظه‌ی نزدیکی‌ی ماجراجوئی بزرگی باشد، از این سر تا آن سر کشور گسترده شد.

مهاتما در اول صبح 6 آوریل، پس از نماز، بهطرف ساحل براه افتاد و مشیت کوچکی نمک بهجا مانده از موج‌های پس‌رونده را برداشت. به‌دنبال این سرپیچی ساده‌ی نمادین، چالشی سراسری در برابر قانون به‌راه افتاد. مردان و زنان، پیر و جوان، روستایی ساده و شهرنشینان کارکشته، در گروه‌های هزاران نفره به‌راه افتادند تا دستگیری، ضرب‌وشتم و حتی تیراندازی پلیس در بعضی موارد را، داوطلبانه به‌جان بخرند. گاندی هم کمی پس از نیمه‌شب چهارم ماه مه دستگیر شد. در عرض دو سه هفته، در حدود صد هزار نفر زن و مرد به زندان افتادند. ماشین‌توان‌مند دولت بریتانیا داشت از کار می‌افتاد.

وقتی که اولین همایش میزگرد در نوامبر 1930 در لندن برگزار شد، دولت حزب کارگر با وضعیت نگران‌کننده‌ی مذاکرات ساختار قانون اساسی هند با نمایندگانی از هند — بی‌دعوت از کنگره — روبرو بود. در حالی که بسیاری از صاحبان منافع، بیش از حد لزوم در آن نمایندگی داشتند، هیچ کس نبود که از آرمان‌های ملی مردم هند حرف بزند. نابهنجاری، آن‌چنان آشکار بود که نمی‌شد از آن چشم پوشید. در نشست پایانی کنفرانس در 19 ژانویه 1931، نخست‌وزیر، رمزی مک‌دونالد ابراز امیدواری کرد که حزب کنگره در دومین دور همایش میزگرد امکان شرکت پیدا کند. بنابر این گاندی و بعضی از همکاران برجسته‌اش هفته‌ی بعد در 26 ژانویه، بی‌قیدوشرط درست یک‌سال پس از بستن اولین پیمان استقلال آزاد شدند.

کمی بعد گاندی از سوی لرد ایروین، والی هند برای مذاکرات دعوت شد، دعوتی که بی‌زاری و نفرت وینستون چرچیل را به‌دنبال داشت و با اهانت او روبرو شد که می‌گفت "قیافه‌ی حال‌به‌مزن و حقارت‌آمیز این عضو دیروز کانون وکلای انگلیس و درویش آشوبگر امروز، که نیمه لخت و شلنگ‌اندازان از پله‌های کاخ والی بالا می‌رود تا با شرایط برابر با نماینده‌ی "پادشاه-امپراتور" وارد گفت‌وگو شود، حال مرا بهم می‌زند."

اما لرد ایروین آشکارا طور دیگری فکر می‌کرد. او، یعنی لرد هالیفاکس بعدی، با جمع‌بندی این رویداد در بیست‌وپنج سال بعد گفت، "من هر دلیلی را برای بیشترین احترام و توجه به نام آن مرد کوچک‌اندام بسیار استثنایی داشتم."

میراین حکایتی جالب را به‌خاطر آورده است که اطلاعات جنبی در مورد شیوه‌ی خاص برخورد یک‌سان گاندی با بزرگ و کوچک و خواص و عوام به ما می‌دهد، "در یک مورد، وقتی که مذاکرات بعدازظهری این دو، بیش از حد طول کشیده بود، پیامی برایم رسید که خوراک "باپو" را برایش به خانه‌ی والی هند ببرم. در آن روزها رژیم خوراکی باپو بیشتر خرما و شیر بود، و ظروفی که این خوراک در آن‌ها بود، ظروف معمولی زندان بود که به‌عنوان یادگاری در موقع ترک زندان پراودا از آن‌جا با خود آورده بود. من با عجله این چیزها را در سبد گذاشتم و

به طرف خانه‌ی والی رفتم... والی با علاقه داشت تماشا می‌کرد و موقعی که باپو شروع به بیرون آوردن خرماها با قاشق کرد، لرد ایروین پرسید چیزی که می‌خورد چیست. باپو با لبخندی گفت: "خوراک پیامبران". والی بلند شد و به طرف سرک کشید تا بفهمد منظور او چه خوراکی است. باپو با غرور در حالی که با قاشق به پارچ‌اش می‌زد اضافه کرد، "و این ظرف زندان من است."

میان‌پرده در غرب

در ماه مارس 1931 پیمان گاندی-ایروین امضاء شد، و در 29 اوت گاندی به‌عنوان تنها نماینده‌ی کنگره‌ی ملی‌ی هند برای شرکت در همایش دوم "میزگرد" سوار بر کشتی شد. هفته‌های میان این دو تاریخ، پراز بی‌اطمینانی و تنش بود، چرا که لرد ویلینگدون جانشین لرد ایروین، نمونه‌ای از یک محافظه‌کار مرتجع بود و فاقد قوه‌ی تخیل و صداقت ایروین بود. گاندی موقعی که به‌عنوان مسافر عرشه-خواب سوار بر کشتی‌ی "پی اند اُ" می‌شد اظهار کرد که "برای دست خالی برگشتن من، همه‌ی احتمالات حضور دارند."

در لندن در منطقه‌ی ایست‌اند، به‌عنوان میهمان موریل لستر در سرای محله‌ی کینگزلی‌هال اقامت کرد. او در آن مرکز خدمات رفاهی عمومی‌ی منطقه‌ی فقیرنشین لندن احساس راحتی می‌کرد، محله‌ای پر از کارگرانی که بی‌معطلی، دل‌هایشان را به‌دست آورد. خودمانی بودن، مهربانی و شوخ‌طبعی‌اش دیوارهای ملی و نژادی را فرو می‌ریخت. حتی لباس لختی و غیر معمول او، خشکه‌مقدسان را به حیرت وا نمی‌داشت. وقتی از او پرسیدند چرا فقط یک لنگ می‌پوشد، پاسخ داد، "شما مردم "بالای چهار"⁷⁷ می‌پوشید، مال من "زیر چهار" است." در آن دوران هنوز دامن کوتاه مد نشده بود، وگرنه او لبخند زنان مدعی‌ی ابداع مدلی تازه می‌شد.

با وجود نگرانی‌ی مقامات بریتانیایی، اصرار داشت از لانکاشایر دیدار کند، یعنی از شهری که کارزار تحریم پارچه‌ی خارجی از سوی خود او باعث بیکاری‌ی قابل توجهی شده بود. او سختی زندگی‌ی کارگران بی‌کار کارخانه‌ها را دید و با همدلی به آنچه که می‌گفتند گوش داد. به آنان گفت: " شما 30 میلیون بی‌کار دارید، اما ما نزدیک به 300 میلیون بی‌کار و نیمه بی‌کار در نصف سال داریم. کمک هزینه‌ی بی‌کاری شما هفتاد شلینگ است. درآمد متوسط ما 7 شلینگ و 6 پنس در ماه است... بنابراین این تصور کنید داشتن 300 میلیون بی‌کار، چندین میلیون خوار شده‌ی هرروزه به خاطر درخواست شغل، تهی از احترام به خود، تهی از ایمان به خدا، چه فلاکتی باید باشد. جرأت آن را ندارم که برای‌شان از پیام خدا بگویم... من تنها موقعی می‌توانم پیامی از خدا را برای‌شان ببرم که پیام مقدس کار را به نزدشان ببرم. خیلی خوب است که از خدا صحبت کنیم، در حالی که پس از صبحانه‌ای پر و پیمان، اینجا نشسته باشیم و منتظر ناهار بهتری هم باشیم، اما من چگونه برای میلیون‌ها نفری که بدون دو وعده غذا در روزند از خدا صحبت کنم؟ در چشم آنان، خدا فقط در نان و پنیر و معیشت ظاهر می‌شود."

یکی از بیکاران پس از شنیدن سخنان وی گفت: "من یکی از بی‌کارانم، اما اگر در هند همان چیزی را می‌گفتم که آقای گاندی می‌گوید." میرابن که او را همراهی کرده بود به خاطر می‌آورد که، در هر جایی از لانکاشایر مردم جمع می‌شدند تا به او خوشامد بگویند و با احساسات گرم و تحسین به او گوش دهند.

⁷⁷ Plus Four - بالای چهار. شلوار گشاد کوتاه زیر زانو، که مخصوص اسب‌سواری و گلف است. گاندی اینجا با کلمات بازی کرده است.

تا آنجا که مربوط به مأموریت سیاسی گاندی می‌شد، دلشوره‌ی او درست از آب درآمد. مجبور بود ساحل بریتانیا را "دست خالی" ترک کند. با این وجود، تأثیرات جانبی‌ی اتفاقی‌ی تماس‌های شخصی‌ی وی با مردم بریتانیا در مجموع نتایج خوبی به بار آوردند. آقای گاندی‌ی قبلی که پیش از این چهار بار از انگلیس دیدار کرده بود و با لباس متعارف اشراف زادگان انگلیسی‌ی پیش از جنگ، همراه با کت کاملاً رسمی خوش دوخت و کلاه ابریشمی در خیابان‌های انگلیس قدم زده بود، بسختی به یاد مردم می‌آمد. مهاتما یا "درویش آشوبگر نیمه لختی" که حالا وارد شده بود تبدیل به اسطوره‌ای شده، و داستان‌های شگفتی، بعضی از روی مهر، و بعضی از روی بی‌مهری، در موردش پخش شده بود. بنابراین برای عامه‌ی مردم بریتانیا خوب بود که برای خودشان افسون شخصیت، همدلی جهانی، شوخ طبعی سرزنده و خنده‌ی مسری‌ی او را ببینند و ارزیابی کنند.

دو مجسمه ساز، یکی خواهرزاده‌ی وینستون چرچیل، به نام کلر شریدان که در سال 1920 مجسمه سر لنین را ساخته بود و بعداً نیز مجسمه‌ی دای‌اش را ساخت، و دومی جو دیویدسون آمریکایی، وقتی گاندی برای گذراندن ساعات میانی‌ی نشست‌های همایش در کاخ سنت جیمز، به ساختمان نایتزبریج می‌رفت، مجسمه‌هایی از او در حال نخ ریسی یا دیدار با مردم ساختند. جالب است آنچه را که کلر شریدان باید در مورد سه شخصیت نامدار معاصر می‌گفت، به یاد آورد- شخصیت‌هایی پویا که مسیر تاریخ را در قاره‌های خودشان دگرگون کردند و هر یک با دیگری بسیار تفاوت داشت، اما شریدان مجسمه‌ی هر سه را ساخته بود: "در مورد لنین و چرچیل شباهتی جزئی در ساختمان مجسمه وجود دارد: کله‌ی بسیار بزرگ که مغزشان را در خود دارد، و پخی‌ی غیرعادی پشت مجسمه.

"گاندی، که او را در مرتبه‌ی نخست بزرگان معاصر می‌گذاریم، نیز قابل مقایسه با لنین است اما به شکلی متفاوت، بیشتر از نظر معنوی تا جسمی یا فکری."

"از نظر من گاندی و لنین نمادهای صداقت و حقیقت را به نمایش می‌گذارند. هیچ کدام این دو قادر به کوچکترین انحرافی از آرمان‌هایشان نبودند. لنین و گاندی به شکل سازش ناپذیری بی‌پرده و رک، و بسیار بسیار بی‌تفاوت به نتیجه‌ای بودند که می‌آفریدند. حقیقت همه‌ی آن چیزی بود که برای‌شان اهمیت داشت."

"به نظر من، بزرگی گاندی معنوی است، و به همین دلیل او بزرگتر است، پر ابهت‌تر از هر انسان نامدار امروزی. او نوعی از آگاهی‌ی معنوی را دارد که اگر دنیا بخواهد از جهنم خود ساخته‌ی خود رها شود، باید آن را در خود بپرورد."

"برداشت من از گاندی از سوی دوست و رقیب‌ام، مجسمه‌ساز آمریکای، جو دیویدسون که او هم سر نامداران را "جمع می‌کند" تأیید شد! او به من می‌گفت که وقتی به بزرگان نزدیک می‌شود، بزرگی به نظرش بسیار کوچک می‌آید، همه، بجز گاندی. تنها کسی که بزرگی‌اش برایم باقی ماند."

گاندی پس از اقامتی شبانه و نشست عمومی‌ی پرجمعیتی در پاریس، در سر راه سفر بازگشت، پنج روز را به‌عنوان میهمان رومن رولان در ویله نوو گذراند. رومن رولان دومین زندگی‌نامه‌نویس اروپایی‌ی گاندی بود. هم او و هم

جوزف دُک - اولین زندگی‌نامه‌نویس او - هر دو با بینشی غیرمعمول و استثنایی نوشته بودند. اما در حالی که دوک فعالیت‌های او را از نزدیک در ژوهانسبورگ دیده بود، نویسنده‌ی فرانسوی هنگامی که شاهکار کم ورق‌اش را آفرید، نه هیچ گاه گاندی را دیده بود و نه از هند دیداری کرده بود. و با این وجود وی درکی نشان داده بود که همانقدر که عمیق بود، هوشمندانه هم بود. رولان که هواه خواه بزرگ فرزانه‌ی روس، تولستوی هم بود، نوشت: "گاندی تولستویی است به مفهومی مهربان‌تر، تسلی بخش‌تر، و اگر جرأت کنم، می‌گویم، به معنایی مسیحایی‌تر، چرا که تولستوی آن‌قدر که به نیروی اراده، مسیحی است، در سرشت خود مسیحی نیست."

حالا این دو، یکدیگر را برای اولین بار می‌دیدند و چنانکه آینده نشان داد، این آخرین بار هم بود. توصیف دوست داشتنی و شادمانه‌ی مرد فرانسوی از نخستین تصویر اجمالی خود از گاندی، آن‌چنان که به دوستی در آمریکا منتقل می‌کرد، ارزش یادآوری را دارد: "مرد کوچک اندام، عینکی و بی‌دندان، پیچیده در دشداشه‌ی⁷⁸ سفید خود بود، اما پاهایش، لاغر همچون پاهای نازک حواصل، لخت بودند. سر تراشیده‌اش با چندتایی موی زبر بدون کلاه و خیس از باران بود. با خنده‌ای بی‌جهت به نزد آمد، دهان‌اش مانند سگی که له له بزند باز بود، و در حالی که بازویی به دور کمرم می‌انداخت، گونه‌اش را به روی شانه‌ام تکیه داد. سر جو گندمی‌اش را در برابر گونه‌ام دیدم. خود را با این فکر سرخوش می‌کنم که بوسه‌ی سن دومینیک⁷⁹ و سن فرانسیس آسیزی⁸⁰ بود."

رومن رولان در ادامه به "طوفانی از مزاحمان، ولگردان و کودن‌ها که این دیدار به سراغ دو ویلای ما فرستاد" اشاره می‌کند. "نه، تلفن دست از زنگ‌زدن برداشت. عکاسان در کمین، رگبار فلاش‌های‌شان را از پشت هر بوته‌ای شلیک می‌کردند. سندی‌کای شیرفروشان در لُمان به من خبر داد که در طیّ این اقامت "شاه هند" با من، قصد دارند مسئولیت خوراک و آذوقه‌ی او را بپذیرند. نامه‌هایی از "پسران خدا" دریافت کردیم. بعضی ایتالیایی‌ها به مهاتما نامه نوشتند و با التماس از او خواستند برای‌شان 10 شماره‌ی خوش‌شانس برای قرعه‌کشی‌ی هفتگی‌ی بلیت‌های لاتاری‌ی بخت‌آزمایی انتخاب کند! خواهرم، همین که از این ماجرا نجات پیدا کرد، برای استراحتی 10 روزه به استراحت‌گاهی در زوریخ رفته است... من به سهم خودم، کاملا نعمت خواب را گم کرده‌ام. اگر تو خوابم را پیدا کردی، آن را با پست سفارشی برایم بفرست."

اگر گاندی خسته هم بود، نشانه‌ای از آن نمایش نمی‌داد، و همه‌ی قرارهای خود را با شور و شوق خستگی‌ناپذیر و شوخ‌طبعی‌ی همیشگی‌اش انجام می‌داد. میزبان‌ش یادآوری می‌کند که این مرد کوچک‌اندام در ظاهر بسیار نحیف، خستگی‌ناپذیر است، و خستگی کلمه‌ای است که در واژگان زبانش جایی ندارد. "در دوران همین اقامت بود که گاندی به جمعیتی در لوزان سوئیس گفت که در حالی که پیشترها می‌گفت که "خدا حقیقت است"، حالا معتقد است که "حقیقت

⁷⁸ - نوعی لباس بلند مردانه‌ی عربی

⁷⁹ - Saint Dominic: قدیس اسپانیایی (1170-1221)

⁸⁰ - Francis of Assisi: قدیس نام‌دار ایتالیایی (1182-1226)

خداست، چون حتی بی‌خدایان هم شکّی به ضرورت قدرت حقیقت ندارند. بی‌خدایان، در شوق‌شان برای کشف حقیقت، تردیدی برای تکذیب وجود خدا نکرده‌اند، و از دید خودشان، حرف‌شان درست است."

در رم، گاندی موفق نشد پاپ را ملاقات کند، هر چند که موسولینی⁸¹ دیکتاتور فاشیست ایتالیا او را با احترام پذیرفت. پیش از این، وینستون چرچیل از پذیرفتن‌اش خودداری کرده بود. اما گاندی ناراحت نشد. او به بی‌اعتنایی و احترام، با بی‌تفاوتی نگاه می‌کرد. با این حال، از در بازدید از واتیکان به‌شدت از دیدن صلیبی در اندازه‌ی واقعی تحت‌تاثیر قرار گرفت. میرابن به‌خاطر می‌آورد که "فورا به‌طرف آن رفت و با تامل و تعمقی عمیق در آنجا ایستاد، بعد قدری این‌طرف و آن‌طرف رفت تا آن را از زاویه‌های مختلف ببیند و در آخر آن را دور زد و به پشت‌اش و سمت دیوار رفت که جای کمی برای راه رفتن داشت و آن را از پشت‌اش نگاه کرد. کاملاً ساکت ماند، و فقط وقتی که آنجا را ترک کردیم حرف زد، و انگار که هنوز در فکر است، گفت که: "صلیبی بسیار شگفت‌آور بود." و دوباره سکوت کرد."

اما با موسولینی چگونه گذراند و در مورد دیکتاتور ایتالیایی چه فکری می‌کرد؟ گاندی بر خلاف تاگور که موقتا فریب می‌خورد، حواسش جمع بود. وقتی موسولینی از او پرسید نظرش در مورد حکومت‌اش چیست، گاندی بدون کلمات پرکرشمه و دیپلماتیک گفت که "دیکتاتور دارد خانه‌ای با ورق‌های بازی می‌سازد". او بعدها در زندان یراودا به‌خاطر آورد که موسولینی "شبیبه جلاد" به‌نظر می‌رسید. و ادامه داد که "حاکمیت متکّی به سرنیزه، تا چه مدتی دوام خواهد آورد؟"

⁸¹ Benito Mussolini: سیاست‌مدار، روزنامه‌نگار و رهبر حزب فاشیست ایتالیا (1883-1945)، دیکتاتور و نخست‌وزیر کشور از 1922 تا سقوطش در 1943

هدایای کریسمس

سه روز پس از کریسمس، گاندی در حال ورود به بمبئی گفت: "در همه‌ی مدت اقامت سه ماهه‌ام در انگلیس و اروپا، حتی یک تجربه هم نداشته‌ام که این حس را به‌من بدهد که با وجود این همه مسائل و مشکلات، شرق، شرق است و غرب، غرب. برعکس، بیش از هر زمانی به این نتیجه رسیده‌ام که سرشت انسان‌ها بسیار شبیه هم است، فارغ از این که در چه آب‌وهوایی شکوفا شوند، و این که اگر با اعتماد و مهر به مردم نزدیک شوی، اعتمادی ده برابر و مهربانی‌ی هزار برابری به تو برمی‌گردد."

اما تجربه‌ی بی‌واسطه و سریعی که در هند در انتظارش بود، به‌سختی این خوش‌بینی را توجیه می‌کرد. این بار اولی نبود که با اندوه متوجه می‌شد انگلیسی‌ی آفریقای جنوبی و هند، با انگلیسی‌ی در وطن خود بسیار فرق دارد. حتی پیش از ورودش به هند، پایه‌های پیمان گاندی-ایروین با حضور رژیم زورگو و سرکوبگر ویلینگدون، جانشین ایروین نابود شده بود. هند داشت با فرمان‌ها و امریه‌ها اداره می‌شد، شلیک به مردم و دستگیری‌ها قانون روز بود.

جواهر لعل نهرو که برای خوشامدگویی به گاندی داشت به بمبئی می‌آمد، در سر راه دستگیر شد. مهاتما در این مورد گفت: "من این کار را هدایای کریسمسی از سوی لرد ویلینگدون، والی مسیحی‌مان فرض می‌کنم." هفته‌ی بعد، خود گاندی دستگیر و بی‌محاکمه در زندان پراودای شهر پونا زندانی شد.

این بار همچون دفعات پیشینی که پشت میله‌ها افتاده بود، "شاد همچون پرنده" نبود، چرا که از طرح شرارت‌بار دولت بریتانیا دلشوره داشت که می‌خواست دامن‌های رای‌دهندگان جداگانه را گسترده کند و به این وسیله ملت را ظاهراً به نفع "اقلیت‌ها" تکه‌تکه کند. در پشت ظاهر خیرخواهانه‌ی نخست‌وزیر کارگری، مرتجعین بریتانیایی از هر وقتی دیگر سنگدل‌تر بودند.

مهاتما دسای، منشی‌ی شخصی‌اش، که خوشبختانه فرصت یافته بود با او هم‌بند باشد، با وفاداری بسیار بالایی⁸²، مکالمات و مکاتبات روزانه‌ی گاندی را چنان ضبط کرده است که نور بیشتری بر روی تغییرات نگرش‌های اجتماعی و اخلاقی‌ی او می‌اندازد که رفته‌رفته رخ می‌دادند، هر چند تقریباً به‌طور نامحسوس. این‌ها چند نمونه‌اند:

⁸² - Boswellian fidelity: وفاداری‌ی بوسولی، کنایه از دقت عمل زیاد در ثبت وقایع. ر. ک. جیمز بوسول (1740-1795)، در کتاب "زندگی‌نامه‌ی ساموئل جانسون" او.

"مانو (دختر هاری لعل، بزرگترین پسر گاندی که تا حالا اثری از او نیست)⁸³ در نوشته‌های بابو را خبر کرد که خاله‌اش چه‌طور پدر هیچ‌کاره‌اش را سیلی زد. بابو پاسخ داد که او کار درستی کرده بوده؛ در این کار او هیمسای (خسوفتی) وجود ندارد، بلکه عشق خالص در آن است."

"بابو عادت داشت فقط از تقویم تیثی (روز شماری ماه‌های قمری هندو) استفاده کند و اگر می‌دید کسی تقویم غربی به‌کار می‌برد، ناراحت می‌شد. اما حالا تیثی را رها کرده است و می‌گوید، "تقویم اروپایی را همه‌ی دنیا پذیرفته‌اند، و ما نمی‌توانیم از آن نفرتی داشته باشیم."

"بابو در پاسخ به نامه‌ای از پارچور شاستری (میتلا به جذام)، که می‌پرسید آیا انسان حق دارد در صورتی که باری به دوش دیگران و رنج‌آور باشد، از زندگی دست بکشد، چنین نوشت: "نظر من این است که انسانی که از بیماری بی‌درمانی رنج می‌برد و به لطف خدماتی که دیگران برایش انجام می‌دهند زندگی می‌کند، بدون این‌که خودش کار مفیدی در ازای آن خدمات انجام دهد، حق دارد به زندگی‌اش پایان دهد. برای او روزه‌گرفتن تا مردن، بسیار بهتر از غرق کردن خود است، چرا که پایبندی او را به آزمایش می‌گذارد و در عین حال به او فرصت می‌دهد اگر لازم دانست، نظرش را عوض کند."

در پاسخ به نامه‌ی میرابین که در زندانی دیگر همراه با مجرمین عادی نگهداری می‌شد، نوشت: "شما حالا مجرمین را به‌عنوان مصاحب و همدم خود ذکر می‌کنید. واژه‌ی مجرم باید در واژگان ما حرام باشد. در غیر این‌صورت همه‌ی ما مجرمیم. "فقط آنانی که گناهی نکرده‌اند، اولین سنگ را اجازه دارند بزنند. و هیچ‌کسی پیدا نشد که جرات کند به روسپی‌ی محکوم به سنگسار سنگ پرتاب کند."⁸⁴ همان‌طور که زندان‌بانی یک بار می‌گفت، همه درخفا، مجرم‌اند. در این تعبیر نیم‌شوخی، حقیقتی عمیق وجود دارد."

و باز هم: "نبایستی به‌خاطر طلب ایمان در من یا خرد من، خود را در انتظار متهم کنی، چون ممکن است اثری از آن را بی‌درنگ در من نبینی یا اگر ببینی، ممکن است با من موافق نباشی. من آدمی کامل نیستم. چرا بایستی چشم در چشم با من، به خطاهایم علاقه نشان بدهی؟ این ایمان کورکورانه است."

و به این ترتیب روزها گذشت. وقتی که در ماه اوت 1932، فرمان "هدیه به اقلیت‌ها" اعلام کرد برای "نجس‌ها" رای‌گیری جداگانه انجام می‌شود، تشویش و نگرانی گاندی بیشتر تأیید شد. فوراً در نامه‌ای به نخست‌وزیر انگلیس یادآور شد که او (گاندی) در "همایش میزگرد" اعلام کرده بود که با جان خود در برابر هر گونه اقدامی که "نجس‌ها" را تا ابد نجس بشمارد "مقاومت خواهد کرد، و قصد خود را برای روزه تا مرگ اعلام کرد، مگر این که این تصمیم لغو شود.

⁸³ - برخلاف نظر بالا، سایت ویکی‌پدیا می‌گوید هاری لعل (ژوئن 1888-1948)، پس از اختلاف با پدر که می‌گفت تحصیل وکالت در انگلیس به‌مرد مبارزه با بریتانیا نمی‌خورد، خانواده را در 23 سالگی ترک کرد. مدتی مسلمان شد، 3 فرزند داشت. در گمانی زیست و با چهره‌ای درهم‌ریخته در مراسم مرگ پدر شرکت کرد و چند ماه بعد، در اثر بیماری کبد درگذشت. رابطه‌ی این دو بسیار تلخ بوده است.

⁸⁴ - اشاره به جمله‌ای از انجیل و سخن مسیح است، هنگامی که قرار بود زنی روسپی را سنگسار کنند.

روزه قرار بود در 20 سپتامبر شروع شود. در اوایل صبح به رابیندرانات تاگور نوشت، "اول صبح است، ساعت 3 بامداد سه‌شنبه. من ظهر وارد دروازه‌های آتشین می‌شوم. اگر می‌توانید برای این تلاش دعا کنید، من خواستار دعای‌تان هستم. شما دوستی واقعی هستید، چون دوستی بی‌ریا و پاکدل بوده‌اید." اگر چه او نامه را داد که پست کنند، اما تاگور در پاسخ به او تلگراف داد: "فداکردن جان ارزشمند به‌خاطر وحدت هند و یکپارچگی اجتماعی‌اش ارزش دارد... قلب‌های اندوهگین با تحسین و عشق، نظاره‌گر توبه‌ی والا و متعالی شما خواهند بود."

کلمات تاگور احساس ملت را بیان می‌کرد. "دروازه‌های آتشی" که گاندی داوطلبانه واردش شد، قلب جامعه‌ی هندو را آتش زد، و وجدان به‌خواب رفته‌اش را بیدار کرد. هزاران نفر به یکباره، بر خلاف همیشه، متوجه شدند که شریک گناه نفرین و مصیبت "نجسی" اند، و اگر گاندی در طی توبه بمیرد، گناه مرگ او به گردن همه خواهد بود. پس از پنج روز دلهره‌ی شدید، رهبران هندوهای کاستی و رهبران به اصطلاح "نجس‌ها" که گاندی آنان را هاریجان یا پسر خدا نامیده بود، توافق کردند که حق رای‌گیری‌ی جداگانه را رها کنند و به‌جای آن سهم بیشتری از کرسی‌های اختصاص‌یافته برای هاریجان‌ها را بپذیرند. این برای گاندی پذیرفتنی بود، و روز بعد که وضع جسمی‌ی گاندی برای پزشکان نگران‌کننده شد، خبر رسید دولت بریتانیا فرمول تازه را پذیرفته است. در بعدازظهر همان روز گاندی، در حضور چندین دوست و هواخواه، از جمله تاگور شاعر که با عجله از سانتینیکتان وارد شده بود و سرودی از "گیتانجالی" را برای او خواند، روزه‌ی خود را شکست.

شاعران، قدیسان و اصلاح‌گران در طول قرن‌ها، نکبت "نجسی" در جامعه‌ی هند را محکوم کرده‌اند، اما تنها اقدامی که می‌توان گفت کمر این نکبت را شکست، همین روزه بود. حتی پیش از این که پایان یابد، هندوان کاستی و هاریجان‌ها علناً در خیابان‌های شهرهای بسیاری، دست برادری به هم دادند، و بسیاری از معابد راست‌کیش هندو برای اولین بار درهای خود را به‌روی این "فرزندان خدا" باز کردند.

گاندی پیش از این در شامگاه روزی که روزه را شروع کرد، به گروهی از خبرنگاران که برای دیدنش آمده‌بودند گفت: "اگر مردم به من نخندند، با احتیاط ادعایی می‌کنم که همیشه بر آن تاکید کرده‌ام، و آن این که من از نظر خونی "پاک" به‌دنیا آمده‌ام، اما به انتخاب خود "نجس‌ام"، و تلاش کرده‌ام صلاحیت معرفی‌ی خود را به‌عنوانی به‌دست آورم که حتی جزء گروه‌های بالادستی میان "نجس‌ها" هم نباشد، چون شرم‌آور است که میان آنان هم کاست و طبقه وجود دارد، اما آرزوی من این است که خود را تا حد ممکن - به‌عنوان پایین‌ترین لایه‌های نجس‌ها، یعنی "نادیدنی‌ها" و "نزدیک‌نشده‌ها" معرفی کرده و نشان بدهم، کسانی که هر جایی که می‌روم در برابرچشمان شعورم هستند، چرا که آنان در واقع تا آخر جام سمی را نوشیده‌اند. آنان را در مالابار و اوریسا دیده‌ام، و متوجه شده‌ام اگر قرار باشد روزی، روزگاری برخیزند، با اختصاص کرسی‌ی مجلس نیست، بلکه با کار توان‌فرسای اصلاح‌گران هندو در میان آنان است، و علت‌اش این است که حس می‌کنم این جداسازی، همه‌ی دورنمای "اصلاح‌ی" را که کل روح برای آن برخاسته بود، تیره و تار می‌کرد؛ و بگذارید صریحاً بگویم که، لغو انتخابات جداگانه، فقط ظاهر پیمان‌ام را قانع

خواهد ساخت و باطن پشت آن را اقتناع نخواهد کرد، و من به عنوان یک نجسِ خود-گزیده، نمی‌توانم با پیمانی وصله-
پینه‌دار میان "پاکان" و "نجس‌ها" از پا بنشینم."

گروگان

گاندی با اشاره به "پیمان پونا" اعلام کرد، "من به دوستان هاریجانام، که از این پس دوست دارم آنان را به این اسم بنامم، اطمینان می‌دهم می‌توانند زندگی مرا در برابر اجرای درست آن پیمان، گروگان بگیرند." و به این ترتیب، در حالی که هنوز زندانی بود، همه‌ی انرژی‌اش را بر روی گام‌های عملی برای حفظ این تضمین متمرکز کرد.

برای گاندی فکرکردن، به معنای تصمیم‌گیری بود، و تصمیم‌گیری، به معنای اقدام. هر چه می‌کرد، در حال و هوایی مذهبی و با شور مذهبی می‌کرد. چند ماهی پیش از این‌ها در پاسخ به مخاطبی که توصیه کرده بود بایستی سیاست را کنار بگذارد و خود را وقف موعظه‌ی حقایق مشترک میان اسلام، مسیحیت و بودائی‌گری کند، نوشته بود: "من مذهب را به‌عنوان یکی از فعالیت‌های بسیار بشر نمی‌دانم. یک فعالیت یک‌سان می‌تواند زیر تأثیر روحیه‌ای مذهبی یا غیرمذهبی باشد. بنابراین برای من این مسئله مطرح نیست که سیاست را به‌خاطر مذهب رها کنم. برای من هر فعالیت، حتی کوچک‌ترین فعالیت، زیر تأثیر آن چیزی است که دین به‌حساب می‌آورم."

به‌گفته‌ی یکی از زندگی‌نامه‌نویسان او: "به این ترتیب یکی از بزرگ‌ترین کارزارهای اصلاح اجتماعی در طول تاریخ از سوی یک زندانی حکومتی به‌راه افتاد." مقامات در اول کار امکانات انجام این کار را در زندان برای‌اش آسان کردند، با این امید که با این کارزار، توجه ملت بی‌شک از مبارزه‌ی سیاسی به اصلاح اجتماعی منحرف شود. سازمان جداگانه‌ای مختص خدمت به هاریجان‌ها تشکیل داده شد، و هفته‌نامه‌ی تازه‌ای، بنام هاریجان، به سردبیری گاندی به‌راه افتاد. عمر هفته‌نامه‌ی پیشین، هند جوان، که آن‌هم از آشرام سابارماتی منتشر می‌شد، به پایان رسیده بود. "هند جوان" از انتشار باز ایستاد و گاندی هرگز به آشرام‌اش در ساحل رود سابارماتی برنگشت. وقتی که در 12 مارس 1930 برای شروع راهپیمایی‌ی پر شهرت نمک آن‌جا را ترک کرد، با خود گفته‌بود تا زمانی که کشورش از یوغ بیگانه آزاد نشود، دوباره از دروازه‌های آن عبور نخواهد کرد. به این ترتیب آشرام هم بعدها به انجمنی (بنام هاریجان سواک سانگ) تحویل داده‌شد که برای رفاه مطرودان تشکیل داده بود.

"نجسی"، بیماری‌ی آن‌چنان باستانی و نهفته‌ای در جامعه‌ی هند بود که نمی‌توانست صرفاً با فوران حسن نیت عامه، هرچند صمیمانه، و با امکانات محدود موجود برای گاندی در زندان محو شود. اما گاندی همان‌طور که وقتی از آرمانی از قرار معلوم، مقدس و تازه پشتیبانی می‌کرد، اغلب بی‌صبری می‌کرد، در این مورد هم بی‌صبر بود. دولت از سویی دیگر، مایل نبود بیشتر از یک حدّ معین، امکانات نامحدودی در اختیارش بگذارد، چون که به هر صورت او هنوز یک زندانی بود و می‌توانست به‌عنوان یک زندانی، پُرابهت‌تر از انسانی آزاد باشد.

به این ترتیب بود که سه هفته‌ی خودش - بازی‌ی جلف موش و گربه‌ای شروع شد. گاندی گهگاهی روزه می‌گرفت یا تهدید به روزه می‌کرد، و دولت آزادش می‌کرد و دوباره به زندانش می‌برد، در حالی که نمی‌دانست کدام راه مخاطره‌ی کمتری برای خودش دارد. در نهایت، در ماه اوت 1933، دولت حوصله‌اش به سر آمد و از روی ناچاری او را بی‌قیدوشرط آزاد کرد. گاندی با تحمیل ممنوعیت هرگونه نافرمانی مدنی به خود، در مدت باقی‌مانده از یک‌سال زندانی که کمی پیشتر به آن محکوم شده بود، به حکومت پاسخی مودبانه و جوانمردانه داد.

این بار او مرکز فعالیت خود را از احمدآباد به "واردها" در مرکز هند منتقل کرد. اما به‌جای این که به‌خود اجازه بدهد به استراحتی بپردازد که به آن بسیار نیاز داشت، گشت بسیار گسترده‌ای به‌راه انداخت تا ماموریت تازه‌اش را تبلیغ کند و برای این جنبش پول جمع کند. میرابن که همراهش بود در یادداشت‌های خود نوشت: "ما همین‌طور از این‌جا به آن‌جا می‌رفتیم، هر جایی با جمعیت‌ها، اشتیاق و عشق لبریزشده روبرو می‌شدیم. این در نوع خود برای باپو، مانند اکسیر تقویت روحی بود، باپویی که مدت‌ها از توده‌ها دور مانده بود، و او را قادر می‌کرد فشار بی‌وقفه را تحمل کند." بخشی از این گشت در "اوريسا" با پای پیاده انجام گرفت.

این گشت در مارس 1934 باید متوقف می‌شد، چرا که در بیهار که در آن زلزله‌ای مهیب آمده بود و خرابی‌ی زیادی باقی گذاشته بود، حضورش لازم بود. مهاتما که "نجسی" دغدغه‌ی دائم ذهنی‌اش بود، فوراً این مصیبت بزرگ را به خشم الهی از گناه نجس شمردن دیگران نسبت داد. این تعبیر و تفسیر دلخواهانه و دور از واقعیت، آن‌چنان نامعقول به‌نظر می‌رسید که تاگور خود را مجبور دید علناً بر ضد آن اعتراض کند و با ملایمت استدلال کند که تاکتیک آخوندی ایجاد ترس خرافی و بی‌پایه‌ای به‌نام انتقام الهی، در شان مهاتما نیست. این نوع سفسطه، شمشیری است دو لبه که می‌تواند، با اعتباری برابر، از سوی مخالفان او بر ضد کارزارش به‌کار گرفته شود.

اما مهاتما وقتی که چنین انتخابی می‌کرد، می‌توانست بسیار یک‌دنده باشد، و روشی داشت برای این‌که استدلال و بحث را به سطحی ارتقاء دهد که دست منطق و عقل سلیم به آن نرسد. او ایمان خود را با آن‌چنان صمیمیتی پرشور تکرار می‌کرد که استدلال منطقی در برابر آن مفید واقع نمی‌شد. او در هاریجان نوشت، "من به جهل کامل به قوانین طبیعت اعتراف می‌کنم، اما حتی در حالی که نمی‌توانم از باور به خدا دست بردارم، قادر به اثبات وجود او به شکاکان نیستم، به همین ترتیب، نمی‌توانم رابطه‌ی گناه نجس شمردن دیگران را با بلای آسمانی بیهار اثبات کنم، هرچند که این رابطه را به طور غریزی حس می‌کنم. اگر معلوم شود که باور من بی‌پایه است، باز هم برای من و کسانی که مرا باور دارند، خوب عمل کرده‌است. چرا که مسلماً با فرض این‌که نجس شمردن گناهی کبیره است، ما به تلاش‌های پرشورتر به سوی خود-پالایی برانگیخته شده‌ایم."

در پشت این سخنان، هر منطق درست یا نادرستی هم که باشد، با این حال چه کسی می‌تواند در این چنین احساسات انسانی‌ای نقطه ضعف بیاید!

در طی چند سال بعد وی در کلبه‌ای گلی در روستایی نزدیک "واردها" ساکن شد و فکر و انرژی اصلی‌اش را صرف بهبود بخشی‌ی وضع هاریجان‌ها و تکامل و ترویج اقتصاد روستایی‌ی کشور، از جمله آموزش کرد. او می‌گفت، "هند در روستاهایش زندگی می‌کند، نه در شهرهایش. وقتی که در نجات روستاها از فقرشان موفق شوم، به سواراج (استقلال) دست پیدا کرده‌ام." هر چند که نظراتش هرگز ایستا نبودند و دائماً متحول می‌شدند، پایه‌ی زیر بنایی‌شان ثابت می‌ماند. این پایه، خودیاری بود. افراد و جوامع، تا آن حد که توان‌شان را از درون منابع بومی و خودی بیرون بکشند، واقعاً و به بهترین وجهی تکامل می‌یابند.

گاندی رسماً از عضویت حزب کنگره استعفا داده‌بود و اغلب می‌گفت که حتی یک عضو ساده‌ی حزب هم نبود. اما کنگره نمی‌توانست او را تنها بگذارد. در طی مرحله‌ای مشابه در یک دهه پیش‌تر، وقتی که از قرار معلوم خود را از رهبری‌ی فعال سیاسی کنار کشیده‌بود، وادار شد که ریاست کنگره در سال 1925 را بپذیرد. او این‌کار را به این امید می‌کرد که ایدئولوژی و راهبرد کنگره در جهت تبدیل سازمان آن به ابزار موثرتری برای "تماس با توده‌ها"، یا به ترجیح او، "خدمت به توده‌ها" اصلاح شود. به این ترتیب "سه‌واگرام"، روستایی که کلبه‌اش را در آن ساخته‌بود، اکنون نیز به مانند سابارماتی در قیل، به مرکز زیارت سیاسی تبدیل شد. هنگامی که از او درخواست اندرز و پیشنهاد می‌شد، هرگز اکراه نمی‌کرد، و این در خواست‌ها بی‌وقفه از او می‌شد.

بازنشستگی‌ی ظاهری‌ی گاندی از صحنه‌ی فعال سیاسی، در واقع بیشتر راهبردی بود تا واقعی. این‌کار به نوعی یک عقب‌نشینی‌ی گهگاهی بود که به او آزادی و فرصت می‌داد تا نیروهای ذخیره‌ی خود را تشکیل دهد. راهبرد نظامی او، اگر که شگرد بی‌خسونت را اصلاً بتوان با این چنین واژگانی تعریف کرد، تبدیل هر روستا به پایگاه و دژ اقتصادی متکی بخود و شجاعت اخلاقی‌ی منضبطی بود که اقتدار حاکم، چه از نوع بیگانه یا از نوع بومی‌ی آن، در صورتی که بر خلاف خواسته‌های مردم عمل می‌کرد، خودبه‌خود فلج می‌شد.

این درست در برابر راهبرد خرابکاری‌ی چریکی‌ای است که امروزه در همه‌ی کشورهای پیشا-مستعمره مورد تحسین بسیار قرار می‌گیرد. متأسفانه، راه گاندی نیازمند صبر بیشتر، ایمان بیشتر، و شجاعت بیشتری از آنچه بود که مردم آمادگی‌اش را داشتند. به همین خاطر کارآمدی‌ی آن هرگز به اندازه‌ی کافی نشان داده نشد. این راه همچون رویایی باقی‌ماند و باقی‌مانده و شاید هم همیشه باقی بماند.

به درون گرداب

با در گرفتن جنگ دوم جهانی در سال 1939، گاندی دوباره به گرداب سیاسی کشانده شد. او کسی نبود که در هنگامی که خطر، مردم‌اش را تهدید می‌کرد و بنظر می‌رسید بحران در راه است، عقب بنشیند و از مسئولیت شانه خالی کند. هرگز خدایش را در معبد یا کلیسا جستجو نمی‌کرد، بلکه او را همیشه در گردو خاک جاده و میدان نبرد می‌یافت. حال که جهان در آتش بود، وظیفه‌ی امروزی‌اش چه بود؟ تلاش برای خاموش کردن شعله‌ها، البته اگر می‌توانست، یا فروخته‌تر کردن آتش جنگ - به طوری که به گفته‌ی یکی از اشعار مشهور تاگور، همه‌ی زباله‌های دور ریخته‌ی "گذشته" را که راه "اکنون" را بسته‌اند، سوزاند و به خاکستر پاک تبدیل کرد؟ این تنگنای اخلاقی‌ی او بود.

او از امپراتوری انگلیس در جنگ اول جهانی با وفاداری پشتیبانی کرده بود. پیشتر، در آستانه‌ی قرن تازه، خدمات‌اش را در جنگ بوئر به امپراتوری عرضه کرده بود، اگر چه شخصا برای آرمان بوئرها همدردی می‌کرد. از آن پس، دیدگاه‌اش تحولی ریشه‌ای را در دو جنبه از سر گذرانده بود. به طور کامل احترام و دلبستگی‌اش را به خود امپراتوری بریتانیا از دست داده بود، هر چند که احترام و دلبستگی‌اش را به مردم انگلیس به عنوان زنان و مردان منفرد حفظ می‌کرد. به علاوه ایمان‌اش را به جنگ کاملا از دست داده بود، به هر دلیلی هم که به راه افتاده باشد. او از این باور که کشتار انسان‌ها از سوی انسان‌ها اصلا می‌تواند منشاء خیری شود، دست برداشته بود. در حالی که به گفته‌ی خودش "همدردی‌ام تماما با متفقین است"، به این باور رسیده بود که "همه‌ی جنگ‌ها کلا نادرست‌اند."

همیشه اعتقاد داشت که مردن بدون کشتن، برترین شکل شجاعت است. با وجود این ایمان به بی‌خشونتگی، پیش از این برای امپراتوری انگلیس اقدام به سربازگیری کرده بود. در نگرش ذهنی‌ی وی برای میزانی از نرمش، یا حتی تردید، فضا و امکانی وجود داشت که او را قادر می‌کرد در زمان‌های مختلف بر روی جنبه‌های مختلف یک موضوع، که گاهی ظاهرا متضاد به نظر می‌رسیدند، تاکید کند. حتی در وقتی که بی‌خشونتگی مطلق را موعظه می‌کرد، بارها تاکید کرد که، "وقتی که فقط یک گزینه میان بزدلی و خشونت وجود داشته باشد، من خشونت را پیشنهاد می‌کنم."

با دیدن پتان‌های خشن جنگ طلب ایالت سرحد شمال غربی که تحت رهبری عبدالغفار خان به جنبش بی‌خشونتگی پیوسته بودند به شدت روحیه گرفت. عبدالغفار خان⁸⁵ به همین خاطر گاندی‌ی سرحدی یا مرزی نامیده می‌شد. در طی دیدار سال 1938 به آنان گفت: "اگر قدرت بی‌خشونتگی را فهمیده‌اید، از این که سلاح‌تان را کنار گذاشته‌اید باید احساس

⁸⁵ - Khan Abdul Ghaffar Khan: رهبر پشتون یا پتان‌های ایالت سرحد شمال غربی پاکستان و دره‌ی مشهور سوات پاکستان که حالا مرکز فعلی طالبان پشتون است (1890-1988). محمد علی جناح با او به شدت دشمن بود و زندانی‌اش کرد. تا آخر عمر نسبت به بی‌خشونتگی گاندی وفادار و فعال ماند. خشونت پتان‌ها زباززد است. سپاهیان "خدایی خدمتکار" او نزدیک به 100 هزار نفر بود.

قدرت بیشتری کنید... اما اگر راز این قدرت را هنوز نفهمیده‌اید، اگر در نتیجه‌ی ترک سلاح، در مقایسه با پیش از این، احساس ضعف می‌کنید، برای‌تان بهتر است که هنر بی‌خسونتگی را رها کنید."

افراد زیادی در کنگره و در بیرون کنگره وجود داشتند که حس می‌کردند حالا وقت اعتصاب است، چرا که بنا به فرمول پیش‌پاافتاده‌ی تکراری‌ی خردمندان دنیوی، "گرفتاری‌ی بریتانیا"، یعنی "فرصت برای هند". اما از نظر گاندی این گونه نگرش، غیراخلاقی و ناسازگار با مرام کنگره بود. می‌گفت، "ما استقلال‌مان را از میان خرابه‌های بریتانیا نمی‌جوئیم، این راه بی‌خسونتگی نیست." از سوی دیگر، کاملا از ناهنجاری‌ی اخلاقی‌ی ادعای بریتانیا در جنگیدن به‌خاطر آزادی و دموکراسی در اروپا، و هم‌زمان خیانت به همان اصول در مورد هند، آگاه بود.

گاندی در میان درد و رنج هالوکاست در اروپا، همدردی‌اش برای سقوط فرانسه، تحسین‌اش از انگلیسیانی که در تخط، پشت به دیوار، سرسختانه می‌جنگیدند، و ناامیدی‌اش از یک‌دندگی‌ی دولت‌شان که بی‌تفاوتی‌اش به آرزوها و رفاه هندیان، مردم‌اش را به سوی تلخ‌کامی و ناامیدی‌ی بیشتر می‌راند، از هم گسیخته بود. اعتراف می‌کرد که، "من افسرده و غمگین شده‌ام، در خلوت دلم، در دعوایی دائمی با خدایی هستم که می‌گذارد این اوضاع ادامه داشته‌باشد."

اکثریت رهبران کنگره به شرکت در تلاش‌های جنگی خوشامد گفته بودند، و در واقع آن را پیشنهاد می‌کردند. البته به این شرط که هند به‌عنوان شریک برابر بریتانیا چنین کند. گاندی به بی‌خسونتگی‌ی مشروط باور نداشت، اما آن‌قدر هم واقع‌گرا بود که بفهمد نمی‌تواند حامل اکثریت همکارانش – همکارانی که در بهترین حالت سیاست‌مردانی میهن‌پرست بودند و نه قَدیس – به سوی راه پر دردسر ترک کامل خسونت باشد. آن‌قدر هم به خود مغرور نبود که اصرار کند حزب باید به‌عنوان بهای رهبری‌اش، مرام او را به‌شکل دربست بپذیرد. هر چند آگاه بود که در برابر بحران پیش‌رو، حزب بدون او نمی‌تواند کاری کند، و راه دیگری ندارد جز این که شرایط او را بپذیرد. پس می‌توانست اصرار کند. اما او با خردمندی و بزرگواری، خود را از سر راه کنار کشید و ملت را به حمایت از موضع رسمی کنگره دعوت کرد که شرکت کامل در فعالیت‌های جنگی متفقین بود، البته به این شرط که بریتانیا حق دولت مستقل هند را بی‌قید و شرط بپذیرد.

او متهم به بی‌ثباتی‌ی فکری بود؛ این اتهام به این خاطر قوی‌تر می‌شد که در همان زمان، کارزار "ساتیاگراها‌ی فردی"ی خود را به‌راه انداخته بود و در طی آن افراد گزیده‌ای قرار بود به دور کشور بروند، و آشکارا تکرار کنند که: "کمک انسانی یا پولی به اقدامات جنگی بریتانیا نادرست است، تنها تلاش و اقدام ارزشمند، مقاومت کردن در برابر کلیت جنگ، با مقاومت بی‌خسونت است." اما این طعن و کنایه‌ها با کسی که بارها این نکات را تکرار کرده‌بود، ارتباط زیادی نداشت. او چنین می‌گفت: "هدفم این نیست که با گزاره‌ها و گفته‌های پیشین‌ام در یک مورد مفروض

سازگار باشم، بلکه هدفم سازگاری با حقیقت است، آنچنان که ممکن است خود را در هر لحظه‌ی مفروض به من ارائه کند. نتیجه این می‌شود که من از حقیقتی به حقیقت دیگر رشد کرده‌ام."

اما در حالی که گاندی ممکن بود از این حقیقت به آن حقیقت رشد یافته باشد، ملت از این فلاکت به آن فلاکت در حال فرورفتن بود، و بریتانیا از مصیبتی به مصیبتی دیگر در حال گپیج خوردن. وینستون چرچیل، ناتوان از جلوگیری از موج مقاومت ناپذیر پیشروی ژاپن در آسیای جنوب شرقی و نگران از دست رفتن همدردی آمریکا، مجبور بود همکار سوسیالیست خود در دولت جنگی، سیر استافورد کریپز را به‌عنوان مسئول هند تعیین کند تا "بیانیه‌ی پیش‌نویس" را به‌منظور برآوردن آرزوهای میهن‌پرستان و نیز آشتی‌دادن منافع مختلف متعارض، به‌دلیل شرایط فوق‌العاده‌ی عملیات جنگی بریتانیا ارائه دهد.

سیر استافورد کریپز در آن‌زمان انتخاب مناسبی برای این مأموریت به‌نظر می‌رسید. او ضد امپریالیستی بود که همدردی آتشین‌اش با آرزوهای هندیان شهرت داشت، سوسیالیستی که مهارت دیپلماتیک او در مأموریتی دشوار در اتحاد شوروی آزموده شده بود. نهر و شخصاً او را می‌شناخت و برای سایر رهبران هندی هم شناخته شده بود، همکار محمدعلی جناح در حرفه‌ی حقوق بود، و با گیاه‌خواری جدی‌اش، مسیحی‌ی مومن بودنش، و با زندگی بی‌پیرایه‌اش از او می‌شد انتظار داشت که فوراً دل‌گاندی را به‌دست آورد. او توانمند و موقع‌شناس، خوش‌خلق و مهربان، مومن به درستی مأموریت‌اش و مطمئن از موفقیت‌اش بود.

متأسفانه، موانعی را که می‌باید با آن‌ها روبرو می‌شد، دست‌کم گرفته بود. در جو غالب بدگمانی و تلخ‌کامی دوی طرفه، آشتی‌دادن اهداف کنگره با خواست‌های مسلم‌لیگ⁸⁶ و آشتی‌دادن هر دوی این‌ها با منافع شاهزادگان و هم‌زمان، تضمین حمایت کافی برای پی‌گیری بی‌قید و شرط عملیات جنگی تحت فرمان بریتانیا، وظیفه‌ای تقریباً ناممکن بود.

مأموریتی بود با شکستی ذاتی. واقعیت در این بود که با هند به‌عنوان زنده‌ی بریتانیا رفتار می‌شد؛ و منافع واقعی‌اش برای حاکمان اهمیتی نداشت. چرچیل نگران پی‌گیری جنگ بود و مطلوب به‌نظر می‌رسید که هند را با چرب‌زبانی وادار کند برای نفع بریتانیا، خون بدهد. هند می‌باید اهداکننده‌ی اصلی خون می‌شد، بی‌آن‌که نفعی ببرد. تا آن‌جایی که به آینده‌ی هند مربوط می‌شد، دولت بریتانیا تصمیم‌اش را نگرفته بود. پشت حصار نشسته بود و به‌جوش آمدن آتشفشان را تماشا می‌کرد. چرچیل در این باره بصیرت یا شجاعتی بیشتر از نخست‌وزیر پیشین، چمبرلین در مورد آتشفشان اروپا از خود نشان نداده بود.

⁸⁶ - All-India Muslim League: حزبی که از سوی مسلمانان هند در سال 1906 بنیاد شد و از سال 1913 تا 1948 به رهبری محمد علی جناح، بنیان‌گذار پاکستان فعالیت کرد. انشعاب‌های مختلف این حزب، قبل و بعد از استقلال هند، در هند و پاکستان و بنگلادش فعلی فعالیت کردند و می‌کنند.

هر قدر هم که انتخاب هیئت دولت بریتانیا در مورد کریپز به عنوان مذاکره کننده، مناسب بود، اما خود ماموریت تحت ملاحظات ناخوشایند، طراحی و به عمل درآمده بود. کریپز از همان شروع کار، مجبور بود با وجود نقطه ضعف‌هایی دوگانه عمل کند. از یک طرف، احساس عمومی بدبینی هندیان که انگلیس، قیافه‌ای دوستانه، آن‌هم با تاخیر نشان می‌داد، که ناشی از حسن نیت و بزرگواری نبود، بلکه از ترس تهدید ژاپن بود. از سوی دیگر، دشمنی پنهانی والی هند و دستگاه اداری بریتانیا در هند، با فکر هر گونه انتقال قدرت به هر نهاد دیگری بود.

باورکردن این نکته هم دشوار بود که نخست‌وزیر بریتانیا که هرگز تلاش نمی‌کرد تحقیر دیرینه‌ی خود نسبت به گاندی و کنگره را پنهان کند و کسی که پیش از این با افتخار اعلام کرده بود که او "اولین وزیر شاه که مسئول انحلال امپراتوری بریتانیا باشد"، نشده، می‌توانست واقعا آرزومند موفقیت کریپز در ماموریت‌اش باشد. بدبینان هم معتقد بودند که چرچیل آگاهانه کریپز را به این ماموریت فرستاده، به این امید که شکست آن، رقیب محتمل‌اش را بی‌اعتبار کند، و در عین حال این ماموریت، مدرک قابل قبولی به نفع منتقدین انگلیسی و آمریکایی چرچیل فراهم کند که بله! رهبری هندیان به شکل نامیدکننده‌ای؛ غیرواقع‌بین، نامعقول و غیرقابل اعتماد است. این که در پس پشت ذهن چرچیل چه فکری وجود داشت و چرا این ماموریت به شکل بسیار بدی شکست خورد، پرسشی است که بیش از یک پاسخ گرفته است و می‌تواند بگیرد.

حقیقت هر چه باشد، واقعیت تلخ در این جا بود که وضعیت با خرابکاری و سنگدلی مقامات بریتانیا در هند تضعیف شده بود، شخصیت و موقعیت اخلاقی و نظامی بریتانیا افت کرده بود، و فضا پر بود از عدم اعتماد و ترس. در آن زمان تحت آن شرایط، شاید هیچ راه خلاقانه‌ای ممکن نبود. حتی گاندی، که همیشه فضیلت اعتماد به حریف‌اش را داشت و به جای فصل کردن، به وصل کردن باور داشت، آن‌چنان سرخورده و تلخ‌کام شده بود که پس از یک نشست با کریپز، به او توصیه کرد با اولین هواپیمای بعدی به انگلیس برگردد.

رهبران هندی همه شاکی بودند که کریپز دست ردّ به سینه‌ی‌شان زده است؛ کریپز هم در مورد آنان همین‌طور فکر می‌کرد. تعیین این که چه کسی دست ردّ بر سینه‌ی چه کسی زده، مشکل است. شرایط، دست ردّ بر سینه‌های همه گذاشته بود.

هند را ترک کنید

شکست ماموریت کریپز گرایش به نومیادی را از هم‌سو تسریع کرد. تیره‌تر شدن اوضاع، از بد به بدتر پرشتاب بود. ژاپنی‌ها تقریباً از مرز شمال شرقی رَد شده بودند و آماده‌ی حمله می‌شدند. برای میلیون‌ها هندی، بویژه در منطقه‌ی شمال شرقی، تهدید ژاپنی‌ها، مغلوب این فکر شادی‌بخش بود که قهرمان محبوب‌شان "سوبه‌اش چاندرا بوشو"⁸⁷ در کنار ژاپنی‌ها در حال آمدن برای نجات‌شان از دست انگلیسی‌هاست. در این میان، جناح و مسلم‌لیگ در این بن‌بست سیاسی جرات کرده بودند پرهیاهوتر و مصرانه‌تر، خواستار حکومت جداگانه‌ای برای مسلمانان شوند.

در این مخصصه‌ی نومیادکننده‌ی دردسر از برون و خطر از درون، گاندی بیشتر از همیشه مطمئن شد در صورتی که انگلیسی‌ها از خفقان‌شان دست بردارند و هند را ترک کنند، ملت فقط با بحرانی دوگانه ممکن است روبرو شود، یعنی آن‌طور که خودش می‌گفت با خدا روبرو شوند، و اگر کار به جای بدتر بگردد، با هرج و مرج. هیچ چیزی دلسردکننده‌تر و خفت‌بارتر از غالب بودن حسن و حال در ماندگی، بدبینی و تلخ‌کامی نمی‌توانست باشد. می‌توسید اگر این آزرده‌گی و بی‌صبری، تجسمی سازمان‌یافته و کنترل‌شده‌ی بی‌خسونت، به‌شکلی از "ساتیاگراها"ی برنامه‌ریزی‌شده نیابد، به‌صورت بی‌نظمی و خسونت گسترده و کنترل‌نشده در خواهد آمد.

به لویی فیشر⁸⁸ محرمانه گفت، "فکر اولیه‌ی درخواست رفتن بریتانیایی‌ها، ناگهان در ذهنم جرقه زد. شکست کامل کریپز بود که این فکر را به‌من الهام کرد. هنوز کاملاً نرفته بود، که این فکر وجودم را تسخیر کرد." کمی بعد، فرصت کرد تا نظریه‌اش را برای "بلدون" از نشریات لایف و تایم توضیح دهد: "هند دارد ذلت می‌بیند و حتی پیش از ورود ژاپنی‌ها دارد تحقیر می‌شود - نه به‌خاطر دفاع از هند، و هیچ کس نمی‌داند برای دفاع از چه. و بنابراین، در یک صبح قشنگ، تصمیم گرفتم این تقاضای صمیمانه را داشته‌باشم: "به‌خاطر خدا، هند را به‌حال خود رها کنید، بگذارید هوای آزادی را تنفس کنیم. ممکن است این هوا ما را خفه کند، راه نفس‌مان را ببندد، همان‌طور که بردگان را در موقع نجات‌شان خفه کرد. اما من خواهان پایان فریب‌کاری‌ی فعلی هستم." و در ادامه اضافه کرد: "از انگلیسی‌ها نخواستیم هند را تسلیم‌کنگره یا هندوان کنند. بگذارند هند به خدا سپرده شود، یا به زبان امروزی به هرج و مرج سپرده شود. در آن‌صورت همه‌ی طرف‌ها مثل سگ به‌جان هم خواهند افتاد، یا وقتی که مسئولیت واقعی را حسن کنند، به توافقی عاقلانه خواهند رسید. من انتظار دارم که بی‌خسونتی از آن هرج و مرج زاییده شود."

⁸⁷ - Subhash Chandra Bose: (یا بوسه)، کنش‌گر سیاسی استقلال هند (1897-1945)، رئیس‌کنگره‌ی ملی هند (در 1938) و در پایان، رهبر فوج آزاد هند و دولت موقت آزاد هند، که با همکاری‌ی دول محور (آلمان هیتلری، ایتالیا و بویژه ژاپن)، تلاش داشت با حمله‌ی نظامی از مرز برمه به سمت دهلی، انگلیس را از هند بیرون کند.

⁸⁸ - Louis Fischer: نویسنده و خبرنگار شوروی شناس آمریکایی (1896-1970)، که سه کتاب در مورد گاندی و جنبش او نوشت و با او دیدار داشت. کتاب گاندی و استالین او توسط همین مترجم، به فارسی ترجمه شده و در اینترنت موجود است.

این‌طور بود که گاندی، در نشست "کمیته‌ی کنگره‌ی همه‌ی هند" در روز سرنوشت‌ساز 7 اوت 1942، بانوی قطع‌نامه‌ی تاریخی "هند را ترک کنید" شد. در توضیح سرمنشاء خواسته‌ی صمیمانه‌اش می‌گفت: "مردم فرقی میان امپریالیسم بریتانیا و مردم بریتانیا نمی‌گذارند. برای آنان این دو یکی هستند. این نفرت حتی آنان را وادار می‌کند به ژاپنی‌ها خوشامد بگویند. این از همه خطرناک‌تر است. معنایش این است که یک بردگی را با بردگی دیگری تاخت می‌زنند. باید از دست این احساس خلاص شویم. دعوی ما با مردم انگلیس نیست، ما با امپریالیسم آنان مبارزه می‌کنیم. پیشنهاد بیرون‌رفتن قدرت بریتانیا، در اثر خشم انجام نگرفت. پیشنهاد به این خاطر بود که هند را قادر کند تا نقش مناسب خود را در لحظه‌ی بحرانی فعلی بازی کند... نمی‌توانیم روح حقیقی فداکاری و دلیری را زنده کنیم، مگر این‌که حس کنیم این جنگ، جنگ ماست، مگر این که آزاد باشیم."

هنوز حتی در ذهن خودش هم، هیچ طرح روشنی برای اقدام تدوین نکرده بود. امیدوار بود والی هند را ببیند و پیش از هر اقدام تندی، برای آخرین بار خواهان عقلانیت او شود. اما فرصت این ابتکار از دستش گرفته شد، چرا که در اولین ساعات روز 9 اوت، او و دیگر رهبران، هم‌زمان دستگیر و به‌سرعت به‌جاهای مختلفی برای بازداشت برده شدند، در حالی که تحت شرایط امنیتی سخت و در پشت پرده‌ی آهنین مخفی‌کاری قرار می‌گرفتند. این کار حرکتی ماهرانه بود که به‌خوبی و پیش‌دستانه طراحی شده بود. دولت تصمیم‌اش را گرفته بود که هیچ فرصتی باقی نگذارد و با مشت محکم و به‌سرعت برق ضربه بزند.

مردم، که در آن لحظه، بی‌خبر و گیج و مات شده بودند، با حالتی از جنون ناامیدی واکنش نشان دادند. تقریباً بلافاصله در بخش‌های مختلف کشور ناآرامی به‌راه افتاد. مردم که محروم از رهبری الهام‌بخش و هم‌زمان، کنترل‌کننده‌ی گاندی شده بودند، قانون را در دستان خود گرفتند و آنچه را که می‌توانستند برای فلج‌کردن دستگاه اداری و ارتباطی دولتی انجام دادند. مقامات، که پیش از این‌ها جنگ‌طلب و آماده و قیراق هم بودند، خشونت عامه را با خشونت بیشتر پاسخ دادند، تا جایی که در آخر، هند در واقع چیزی به‌نظر آمد که همیشه بود، یعنی زیر اشغال نظامی، اما این بار به‌صورت کاملاً آشکار.

گاندی در "کاخ آقاخان" در پونا حبس بود. ساروجینی نایدو، میرابن، و ماهادو دسای در همان قصر با محافظت شدید نگهداری می‌شدند. سه روز بعد به کاستوربای گاندی و سوشیلا نایار اجازه دادند که به آنان بپیوندند.

این دوره‌ی زندان که پس از بارها حبس در زندگی پرماجرایش، آخرین زندان بود، سخت‌ترین‌شان از کار درآمد. البته نه از نظر جسمی و کمی، چرا که هر گونه آسایش جسمی را می‌توانست در آن خانه‌ی اعیان‌ی جادار داشته باشد. در واقع، او در یک سلول عادی کمتر غمگین می‌بود. فکر این‌که دولت، هزینه‌ی بسیار زیادی را برای بازداشت او

در آن کاخ دارد خرج می‌کند، به ذهنش فشار زیادی وارد می‌کرد. اگر که ثروت دولت هند در نهایت از فقرایی دزدیده نمی‌شد که هرگز برای حداقل معاش چیزی کافی نداشتند، پس از کجا به دست می‌آمد؟

به علاوه، به شدت نگران اخبار حکومت وحشت در سرزمین هند و اتهام دور از انصاف حکومت به او که مسئول خشونت مردم است، بود. گاندی از این که والی هند به ناحق فرصت دیدار مستقیم او را با خودش و خواهش و تقاضای حضوری او را از خودش دریغ کرده بود و با محروم کردن مردم از راهنمایی بی‌خشونت او، آگاهانه آنان را به خشونت تحریک کرده بود، احساس آزردگی می‌کرد.

به این حسّ نومیدی و درماندگی، اندوه مصیبتی شخصی هم اضافه شد. شش روز بعد از دستگیری‌اش، مهادو دسای، منشی و همراه فداکارش به مدت بیست و پنج سال که مانند پسرش به او عشق می‌ورزید، ناگهان به علت حمله قلبی درگذشت. بر روی محلی که بدنش سوزانده شد گاندی دستور داد پشته‌ای از سنگ و گل اندود کنند، و میرابن به دستور وی کلمه "أم" را در بالای پشته بر روی گل نوشت و در پایین صلیبی حک کرد. میرابن نوشته است که گاندی همیشه روی صلیب بود که گل‌هایش را می‌گذاشت. "وقتی بایو را تماشا می‌کردم، صلیبی را در رم به یاد می‌آوردم که گاندی را به شدت گرفته بود، و به نظر می‌رسید آن نماد اینار مطلق برای او نماینده بنیادی‌ترین شور و اشتیاق وجود اوست. در این دوران بود که سرود مسیحی منتخب گاندی، رفته‌رفته از سرود "نور را با مهربانی به پیش بر" به "وقتی که صلیب شگفت را ورنانداز می‌کنم" تغییر یافت، که حالا همان سرود مسیحی است که در همه مناسبت‌های ویژه، گاندی می‌خواهد که خوانده شود."

گاندی شروع به مکاتباتی طولانی و دردناک با والی هند و مشاورانش کرد تا اتهامات خودسرانه و بی‌پایه و زخم زبان‌هایی را که او را مسئول ناآرامی‌ها می‌دانستند، رد کند. در واقع افتراهای مودیان‌های که در لندن و ایالات متحده پخش می‌شدند، آن‌چنان بدخواهانه بودند که مارشال اسماتز⁸⁹ مجبور شد در یک کنفرانس مطبوعاتی در لندن بگوید: "اسم بردن از مهاتما گاندی به عنوان ستون پنجم دشمن چرند محض است. او انسان بزرگی است. او یکی از مردان بزرگ دنیاست." بی‌شک، چرچیل و لینلیت‌گو⁹⁰ هم این را در اعماق قلب‌شان می‌دانستند، اما حالا که دستگاه عظیم جنگی ایالات متحده در آستانه‌ی زیر و زبر کردن سرنوشت جنگ بود، خنک‌دل شدن از ناراحتی "درویش نیمه‌لخت"⁹¹ با راهبرد و روحیه‌ی چرچیل به‌خوبی می‌خواند.

⁸⁹ - Jan Christian Smuts: لازم به یادآوری است که وی همان ژنرال اسماتزی است که در پیش از 1914 در آفریقای جنوبی، حریف مبارزات گاندی بود.

⁹⁰ - Lord Linlithgow: والی هند در آن تاریخ.

⁹¹ - تعبیر چرچیل از شخصیت گاندی که بسیار حقارت‌آمیز بود.

او که در گرفتن پاسخی رضایت‌بخش از دولت شکست خورده بود، برای این‌که شاهد یا قربانی در مانده و سر به راه آن‌چیزی باشد که خطای اخلاقی بزرگی می‌دانست، به تنها جایگزینی پناه برد که می‌توانست در اختیار خود داشته باشد. تصمیم گرفت که "با روزه گرفتن، جسم را به صلیب کشد." پیش از این‌ها به والی نوشته بود: "پس اگر نتوانم مرهم آرامش‌بخشی برای دردم پیدا کنم، باید به قانونی پناه ببرم که برای ساتیاگراهی‌ها تجویز می‌شود، یعنی روزه تا حد طاقت." روزه‌ای 21 روزه اعلام کرد. لاین‌لیت‌گو بی‌اعتنا بود و به‌نظر بی‌خیال می‌رسید. در حالی که از تصمیم زندانی‌اش متأسف بود، زخم زبان هم می‌زد: "من استفاده از روزه برای اهداف سیاسی را نوعی باج‌گیری سیاسی می‌بینم که هیچ توجیه اخلاقی‌ای ندارد." مهاتما به این سخن فضل‌فروشانه چنین پاسخ داد که: "نسل‌های آینده میان شما به‌عنوان نماینده‌ی دولتی پر قدرت و فرد حقیری چون من که تلاش می‌کند به کشورش و از همین طریق به بشریت خدمت کند، قضاوت خواهند کرد."

روزه در 10 فوریه‌ی 1943 شروع شد. در عرض چند روز حالش به‌سرعت خراب شد. نگرانی و اضطراب عامه‌ی مردم به اوج تن‌آلودی رسید و 3 عضو هندی‌ی شورای اجرایی‌ی والی هند، در اعتراض به رفتار سنگ‌دلانه‌ی دولت استعفا کردند. اما مقامات سرسخت بودند. خوشبختانه گاندی از بحران جان‌بهر برد.

مصیبت شخصی‌ی دیگری هنوز در انتظار او بود. در دسامبر 1943، کاستوربا بیمار شد و در فوریه‌ی سال بعد، در حالی که سرش بر روی پاهای گاندی بود درگذشت. در حالی که بنابه آخرین آرزویش در ساری‌ی سفیدی پیچیده شده بود که همسرش با دستان خود نخ‌هایش را تابیده بود، در همان جایی که مهادو بسای قبلا سوزانده شد، بدنش را به شعله‌های آتش سپردند، و پشته‌ای از گل و سنگ در کنار آن بر روی خاکسترش بنا کردند. مرگ او صمیمیتی شصت و دو ساله را به‌پایان برد، صمیمیتی که از میان بحران‌های درد و اشک بسیاری جان سالم به‌ر برده بود و در طول سالیان عمیق‌تر شده بود. گاندی در نامه‌ی سپاس‌گزاری از والی تازه‌ی هند، لرد واول نوشت: "با وجودی‌که به‌خاطر خودش، مرگ‌اش را به دلیل رهایی‌اش از رنج و درد زندگی خوشامد گفته‌ام، فقدان‌اش را بیش از آنچه که فکر می‌کردم حس می‌کنم." و در ادامه اضافه کرد که آنان "زوجی فراتر از معمول" بودند.

در عرض چند هفته وضعیت سلامت خود گاندی، رفته‌رفته باعث نگرانی و اضطراب شد. معاینه و آزمایشات پزشکی معلوم کرد که در خون انگل مالاریا و در روده عفونت وجود دارد. حالش که کم‌کم بدتر شد، مبارزه‌ی عمومی برای آزادی‌اش بالا گرفت و کشور را از این سر تا آن سر فراگرفت. در روز ششم ماه مه، والی نظامی دستور آزادی بی‌قید و شرطش را داد. گاندی آن‌قدر ضعیف شده بود که تا چند مدتی، مجبور بود دوره‌های طولانی سکوت را رعایت کند تا نیرویش را دوباره به‌دست آورد.

کورمالی در تاریکی

اما او چه ضعیف بود یا قوی، نمی‌توانست کناری بنشیند و تماشاگر تخریب رفته‌رفته‌ی اوضاع کشور باشد. از این هم خوشحال نبود که به‌دلایل پزشکی آزادی‌اش کرده‌باشند. در هر صورت، آزادی او تنها، انتقال از حبس در پشت میله‌ها به زندانی بزرگتر بود که کشور به آن تبدیل شده بود.

به جمعی از اهل "کنگره" در پونا گفت: "بیماری چیزی است که باید مایه‌ی شرم ساتیاگراهی باشد... ایمان‌تان به من، مرا از پا در می‌آورد. آزادی تصادفی‌ام انتظارات بزرگی به‌وجود آورده است. تردید دارم که سزاوار این همه اعتماد باشم. اما تا این حدّ می‌دانم که هر چه در توان دارم، همه به این خاطر است که هواخواه حقیقت و بی‌خشونت‌ی هستم. بعضی از دوستان به من گفته‌اند حقیقت و بی‌خشونت‌ی در سیاست و امور دنیوی جایی ندارند. اما من موافق نیستم. من به آن‌ها به‌عنوان ابزار رستگاری‌ی فردی نگاه نمی‌کنم. معرفی و بکارگیری آن‌ها در زندگی روزمره از همان اول کار، آزمایش و تجربه‌ی من بوده است.

او خواستار دیدن والی هند شد، اما اعتنایی به پیشنهادش نشد. می‌دانست دولت بریتانیا خواسته‌های مسلمانان را تشویق می‌کرد تا هندوان و مسلمانان را از هم دور کند و از این فاصله، بهانه‌ای برای ادامه‌ی اشغال هند بسازد. در همه‌ی زندگی‌اش به توافق و رضایت هندو-مسلمان مشتاقانه باور داشته و برایش کار کرده بود. در سال 1919 همه‌ی کارهای خود را به‌زمین گذاشته بود تا "آرمان خلافت" را دنبال کند و بعدها روزه گرفته بود تا میان دو جماعت هماهنگی به‌وجود آورد. اما هر قدر که تلاش می‌کرد دل رهبران مسلمان را به‌دست آورد و هر قدر که کوتاه می‌آمد تا آنان را آرام کند، خواسته‌های‌شان افراطی‌تر و سرسختانه‌تر می‌شد.

آیا در رهیافت گاندی در برابر این مشکل، نقطه ضعیفی ناپیدا وجود داشت که هر حرکت او را به اشتباه تبدیل می‌کرد؟ انسان چگونه می‌تواند توضیح دهد، در حالی که شگرد او در برابر بیگانه‌ی دشمن در آفریقای جنوبی و بعدا در هند موفق بوده، به‌شکل غم‌انگیزی در مورد هم‌وطنان خودش شکست می‌خورد؟ این که چرا این حواری‌ی واقعی و مسلم عشق و بی‌خشونت‌ی، از دستیابی به قلب‌های اکثریت بزرگ مسلمانان هند ناتوان بود، پرسشی است که ارزش توجه تاریخ‌دانان و روان‌شناسان اجتماعی را دارد. شگفتی‌ی مصیبت‌بار آن، در این بود که در عوض به‌دست آوردن دل‌های‌شان، نه‌تنها آنان را از خود گریزان‌تر می‌کرد، بلکه به‌دلیل همین دلجویی‌ها از مسلمانان، دل‌های بسیاری را هم از میان هم‌کیشان خود از دست می‌داد.

بی‌شکّ نقطه ضعف، بیشتر در روش بود تا در خود شخص. چیزی که شکست خورد را هبیرد بود. گاندی به‌عنوان انسان، شکستی نمی‌شناخت. او با مردن به‌شکلی باشکوه، به آن چیزی دست یافت که در طول زندگی در دستیابی‌اش شکست خورد.

اما شکست، که خود را مصیبت‌بار و غم‌انگیز نشان داد، هنوز در پشت بیچ و خمی پنهان بود که خیلی هم دور نبود. در این اوضاع، گاندی که مثل همیشه، خوش‌بینی اصلاح‌ناپذیر و سرسخت بود، در میانه‌ی این فضای یاس‌آلود فزاینده، از ایمان خود دست نکشید. بی‌اعتنا به کم‌محلّی والی‌های هند، به سراغ جناح رفت. در سپتامبر 1944 بارها با "برادر عزیز جناح" نشست‌هایی داشت که بنابه درخواست او و در محل اقامت جناح انجام شدند. این کار با غرور جناح سازگار بود، چرا که می‌توانست به دنیا نشان دهد آن قدر مهم است که مهاتما منتظرش می‌ماند و دلوایس راضی کردن اوست.

پایه‌ی مذاکرات این دو آن چیزی بود که "فرمول راجاجی" نام گرفت، فرمولی هوشمندانه، که به‌نام تدوین‌کننده‌ی خلاّقش شهرت یافت.⁹² در حالی که به‌ظاهر این ادعای خیالی را می‌پذیرفت که مسلمانان ملتی جداگانه هستند، حقّ داشتن دولتی به‌کلّی جدا را تأیید نمی‌کرد. اما جناح در به‌بن‌بست کشاندن و مات کردن بازی حریفی کارکشته بود. بنابر این همراه با استفاده از این امتیاز برای تقویت مدعا و حیثیت خود، فایده‌ی بیشتری در مذاکراتی نمی‌دید که قطع شده‌بود. او نسبت به مهاتما یا راجاجی با همه‌ی تیزهوشی و چالاکی‌ی ذهنی‌شان، جنگ‌آور رندتری بود.

وضعیت بن‌بست ادامه یافت، تاریکی به‌شکل تهدیدکننده‌ای تیره‌تر شد. یاس و حرمان به ناخشنودی دامن می‌زد. بسیاری از پیروان خود گاندی از دست دعوت‌های چندباره‌ی او از والی‌بی‌اعتنای هند دل‌آزرده بودند؛ میهن‌دوستان هند و حتی افرادی بیشتر از این‌ها از او آزرده بودند، چرا که به غرور و خودپسندی‌ی جناح دائماً پروبال می‌داد. احساس تحقیر می‌کردند. بی‌شکّ، گاندی هم به‌عنوان یک انسان نمی‌توانست از بی‌اعتنایی‌ی های چندباره لطمه‌ی روحی نبیند، اما او احساس تحقیر نمی‌کرد. برای کسی که به‌دنبال افتخار و غروری در بیرون بزرگی‌ی درون روحش نیست و خواستار چیزی برای منافع شخصی‌اش هم نیست، تحقیری وجود ندارد. تا آنجایی که به مهاتما مربوط می‌شد، این والی بود که به‌خاطر شکوه و جلال، حرمت مقام بلندش را پایین آورده بود و این جناح بود که خود را با تکبر و خودپسندی سبک کرده بود.

⁹² - Rajagopalachari: یا راجاجی (1878-1972)، حقوق‌دان، کنش‌گر استقلال، نویسنده، مقام دولتی‌ی هندی و آخرین فرماندار کل هند. مدتی هم رهبر حزب کنگره بود.

این‌که تا چه اندازه به ریشخند دیگران بی‌اعتنا بود، این‌که تا چه‌حدی از هرگونه کینه و دشمنی آزاد بود، و این‌که برعکس، همیشه امید داشت در دیگران به بهترین وجهی تاثیر بگذارد، در نامه‌ای که در همین دوران خطاب به چرچیل می‌نویسد، به‌خوبی به‌چشم می‌آید:

"نخست وزیر گرامی،

از شما نقل شده که مایل به له کردن "درویش لخت" ساده هستید (این درست همان تعبیری است که برای معرفی من به‌کار برده‌اید). راستش را بخواهید، مدت‌های درازی است تلاش کرده‌ام درویشی باشم، و اما لخت بودن - که کاری بس دشوارتر است، شاید از دستم برنیاید. در هر صورت، من به این تعبیر، به چشم یک تعریف مثبت از خودم نگاه می‌کنم، تعریفی هر چند ناخواسته. پس با همین عنوان، با شما تماس می‌گیرم، و از شما می‌خواهم به من اعتماد کنید و از من به‌نفع مردم‌تان و مردم من و از طریق آنان، به‌نفع مردم سراسر جهان استفاده کنید.

دوست صمیمی‌تان

م. ک. گاندی

رزمنده‌ای در چند جبهه

گاندی رزمنده‌ای در چند جبهه بود. در میدان نبرد بود که بهترین حال و روز را داشت و اتفاقاً چندین میدان برای سرزدن داشت. اگر میدان نبرد سیاسی تعطیل می‌شد، میدان‌های دیگری برای رزم وجود داشت. حالا که سلامتی‌اش داشت بهتر می‌شد، خود را آزاد می‌دید وقت و نیروی بیشتری برای فعالیت‌های ملت‌سازی‌ای بگذارد که برایش از سیاست عزیزتر بودند - کارهایی مثل رفاه هاریجان‌ها (نجس‌ها)، بازسازی اقتصاد روستا، آموزش پایه‌ای توده‌ها، ترویج زبان هندی-هندوستانی به‌عنوان زبان ملی، آزمایش با درمان طبیعی، سازمان‌دهی طرحی جامع برای رفاه و آموزش زنان و کودکان، ترجیحاً در مناطق روستایی، به‌عنوان بخشی از بنیاد یادبود کاستوربای.

خطاب به همایشی از کارگران روستایی گفت: "آزادی مکلف است که بیاید، آزادی دارد می‌آید. اما آزادی سیاسی صرف مرا راضی نمی‌کند... اگر هند به صرف دستیابی به استقلال سیاسی راضی شود و کار بهتری برایم وجود نداشته‌باشد، آن وقت است که می‌بینید در هیمالایا خود را بازنشسته می‌کنم، و آنانی را که دلشان می‌خواهد به سخن من گوش دهند ترک می‌کنم تا مرا در آنجا پیدا کنند."

تهدیدی توخالی که از انجام‌اش ناتوان بود. خدای او در گرد و خاک جاده‌ها پیدا می‌شد و نه در قلعه‌ی تمیز و پاک برفی هیمالایا. پیش از این‌ها به موریس فریدمن⁹³ گفته‌بود: "می‌خواهم خدا را پیدا کنم. و چون می‌خواهم او را پیدا کنم، باید او را همراه با سایر مردمان بیابم. باور ندارم بتوانم خدا را در تنهایی پیدا کنم. اگر باور داشتم، باید به‌سوی هیمالایا می‌شتافتم تا او را در غاری در آنجا بیابم، اما چون معتقدم کسی نمی‌تواند خدا را در تنهایی دریابد، باید که با مردم کار کنم."

اما در واقعیت، همیشه تنها قدم برمی‌داشت - البته در میان جمعیت و به‌خاطر جمعیت. یکی از آوازهای محبوبش شعر مشهوری از تاگور بود: "اگر کسی آوایت را پاسخ نمی‌گوید، تنها گام بگذار!"

با شروع سال 1945، جنگ وارد مرحله‌ی پایانی‌اش شد؛ پیروزی متفقین تقریباً قطعی شده بود. همایش سان‌فرانسیسکو قرار بود برگزار شود تا در مورد آینده‌ی دنیایی آندوه‌بار و جنگ‌زده بحث شود. گاندی با دانستن این که انسان چه‌قدر آسان در اولین لحظه‌های پیروزی پیش‌بینی‌شده، از خود، بی‌خود می‌شود، پیشنهادی دلسوزانه مطرح کرد که متفقین گوش شنوایی برای‌اش نداشتند، چرا که سرگرم دسیسه‌چینی برای جلوزدن از یکدیگر بودند. او می‌گفت: "صلح باید عادلانه باشد. برای این‌که همین‌طور شود، صلح باید نه تنبیهی باشد، و نه کینه‌توزانه. آلمان و ژاپن نباید تحقیر شوند. قدرت‌مندان حقیقی، هرگز کینه‌توز نیستند. به‌همین خاطر، میوه‌های صلح می‌باید به تساوی

⁹³ Maurice Frydman: آکا سوامی بهاراتاناندا (1901-1977)، مهندس و انسان‌دوست لهستانی‌زاده‌ی ورشو بود که دوران آخر عمر خود را در هند و به مبارزه برای استقلال آن گذراند. عضو آشرام گاندی بود و به هندوگری تغییر دین داد.

تقسیم شود." وی به متفقین نیز یادآور شد که "آزادی هند به همه‌ی نژادهای استعمارشده‌ی روی زمین نشان خواهد داد که آزادی‌شان نزدیک است، و از آن پس به هیچ وجهی استثمار نخواهند شد."

و در واقع، موقعی که آزادی بالاخره به هند آمد، همین‌طور هم شد. در این میان، ملت باید از تیرگی فزاینده‌ی گذر می‌کر که پیش از طلوع فجر می‌آید. متفقین سرگرم حمله بودند. دولت بریتانیا در هند، دست بالا را داشت. رهبران کنگره در پشت میله‌های زندان به تحلیل رفته‌بودند. به‌جز ایمان خیال‌پردازانه‌ی رهبران اندک شورش‌ی که زیرزمینی شده بودند، ملت نومید و در ظاهر خاموش به‌نظر می‌رسید. اقتدار بریتانیایی در هند احساس اطمینان می‌کرد. به جناح می‌شد اطمینان داشت که هر ابتکار مهاتما را ردّ کند و در هر گونه مذاکرات مستقیم کنگره با والی هند خرابکاری کند، همان‌طور که در طیّ گفت‌وگوهای سیمل کرد.

گاندی کاری نمی‌توانست انجام دهد، جز این‌که روحیه‌ی مردم را حفظ، ایمان‌شان را تقویت کرده و نیروهای‌شان را در جهت کورمراه‌های خاموش و فروتنانه‌ی فعالیت سازندگی و اتکاء به‌خود هدایت کند. در دراز مدت، این راه‌های فرعی بی‌نام و نشان که به هر روستای هند می‌رسیدند، به استقلال مردم منتهی می‌شدند و نه شاهراه‌های بزرگی که به دهلی می‌رفتند. خود-فرمانی توده‌ها، به‌ویژه توده‌های بی‌زبان و گرسنه‌ای که در روستاها رها شده بودند، چیزی بود که گاندی از سواراج (استقلال) می‌فهمید، و نه صرف استقلال سیاسی یا جانشینی، به‌قول خودش، حکومت قهوه‌ای‌ها به‌جای حکومت سفیدها. به‌همین دلیل، به این قانع بود که کارهای به‌ظاهر خسته‌کننده‌ای را انجام دهد که همکاران "انقلابی" و منتقدانش بی‌صبرانه آن‌ها را به‌عنوان کارهای پیردختران ریشخند می‌کردند. ایمانش تزلزل ناپذیر بود. می‌گفت: "به این نتیجه رسیده‌ام که اگر قرار است هند به آزادی حقیقی دست پیدا کند و دنیا هم از طریق هند، پس دیر یا زود این واقعیت باید پذیرفته شود که مردم باید در روستاها زندگی کنند، و نه در شهرها، در کلبه‌ها، و نه در کاخ‌ها. صدها هزار انسان هرگز نمی‌توانند در شهرها و کاخ‌ها در صلح با هم زندگی کنند. در این صورت چاره‌ای نخواهند داشت جز این که هم به خشونت و هم به ناراستی پناه ببرند. من معتقدم بدون راستی و "بی‌خشونتی"، چیزی جز نابودی برای بشریت پیش نخواهد آمد... نباید از این که دنیا راه اشتباه را می‌رود بترسم. ممکن است هند هم همان راه را برود و همچون پروانه، خود را در شعله‌های آتشی که به‌شدت هر چه بیشتر به دور آن می‌چرخد، بسوزاند. اما این وظیفه‌ی وجدانی من تا آخرین نفس است که هند و از طریق هند، همه‌ی جهان را از چنین سرنوشت نابودکننده‌ای حفاظت کنم."⁹⁴

در این میان گوش حساس می‌توانست در زیر آرامش ملال‌آور سطحی، غرش دور طوفانی را بشنود که در حال نزدیکی بود. خشونت و نفرت در همه‌جا بی‌سروصدا در حال جوشش بود. در حالی که اروپا حمام خون‌اش را به‌پایان

⁹⁴ - خواننده‌ی این سطور، با مرور دقیق و دوباره‌ی اوضاع جهان و بشر در این روزگار (حداقل تا سال 2013)، می‌تواند درستی یا نادرستی نگرانی و پیش‌بینی گاندی را به معرض آزمون بگذارد.

رسانده بود و در انتظار صلح بود، در آسیا، سرزمین معروف به صلح، راه دیگری در پیش بود. مردم از خشم سرکوب‌شده به خود می‌پیچیدند و برای انتقام بی‌قراری می‌کردند.

اقتصاد هند، که همیشه کم رشد و بد-کارکرد بود، با تقاضاهای حریصانه‌ی اقتصاد جنگی به‌کلی نابود شده بود. قحطی وحشتناکی بنگال را در خود فرو برده بود. حالا شیخ این قحطی بر روی همه‌ی کشور سایه می‌انداخت. بی‌وجدان‌ها در طی جنگ، سودهای کلانی برده بودند، و فقرا فقیرتر شده بودند. در طی سال‌های جنگ، دلشوره‌ی نومیدانه‌ی حکومت، برای تامین پشتیبانی‌ی صاحبان منافع به هر قیمت ممکن، رفاه و آسایش مردم را بی‌رحمانه زیر پا گذاشته‌بود، بی آن‌که معلوم باشد این وضع تا کی ادامه خواهد یافت. "بعد از من بگذار سیل بیاید!" مقامات دولتی هند با این رهنمود، به هم چشمک زده بودند و بر سر شیوه‌هایی از کسب و کار با هم تباخی کرده بودند که در بریتانیای کبیر می‌توانستند به‌عنوان خیانت بر علیه دولت به شدیدترین وجهی مجازات شوند. فضا پر بود از بوی گند فساد و بدبینی.

گاندی این بو را حس می‌کرد. می‌توانست صدای غرش را هم بشنود. او دردمند و درمانده بود. اما درد و رنج روحیه‌اش را تضعیف نمی‌کرد، درماندگی هم ابتکار عمل‌اش را فلج نمی‌کرد. او جنب و جوش داشت، هند شرقی و جنوبی را زیر پا می‌گذاشت و اراده‌ی مردم را برای ساختن سرنوشت خود برمی‌انگیخت. بارها و بارها می‌گفت "آینده‌تان در دستان خودتان است، نه در دستان انگلیسی‌ها. لحظه‌ای که از تکیه‌کردن به دیگران دست بردارید، آزاد خواهید شد. این آزادی را که تنها آزادی حقیقی است، هیچ کس نمی‌تواند از شما بگیرد."

در جریان سفرش به بنگال از "سانتینی کتان" بازدید کرد که برایش با خاطرات تاگور مقدس بود — دو دوستی که بارها و بارها اختلاف با یکدیگر را پذیرفته بودند و با این همه به یکدیگر عشق می‌ورزیدند و احترام می‌گذاشتند — این مکان با یاد چارلز فریر آندروز رنگ تقدس به خود می‌گرفت که او را "دین‌بان‌دو" یا دوست فقرا نامیده بود. هر دوی‌شان چهار سال پیش درگذشته بودند. او تاگور را از روی عشق، "نوری که هرگز خاموش نشد" خطاب کرد و به یاد قولی که به او داده بود، علاقه‌ی شدیدی به فعالیت‌های بنیادهای مختلف آموزشی و غیر آن نشان داد که شاعر بنیاد گذاشته بود. در سانتینی کتان، پی‌ی ساختمان‌ی بیمارستان یادبود "دین‌بان‌دو" را کلنگ زد، درحالی که آواز تاگور به نحوی مناسب مراسم را همراهی می‌کرد: "این‌جا زیرپایی‌ی توست و آن‌جا پاهایت قرار و آرام می‌گیرند، آن‌جا که فقیرترین، پایین‌ترین و گمنامان می‌زیند."

صبح‌دمی با خونِ سرخ!

با کمال تعجب، مردم بریتانیا هم، مانند گاندی، تهدید شومی را که بر سر هند سایه انداخته بود حس می‌کردند. شاید با تعجبی کمتر. چرا که بریتانیایی‌ها سابقه‌ی درازی در حساسیت‌چندگانه داشته‌اند، در غیر این‌صورت نمی‌توانستند نقشی را که عملاً در تاریخ جهان بازی کرده‌اند، بازی کنند. مردم بریتانیا که از آزمایش دشوار و بزرگ جنگ، فرسوده و در هم شکسته، اما پیروز بیرون آمده بودند، با خردی شهودی، که در کلّ یک ملت کمیاب است، می‌فهمیدند که دیر یا زود، و هرچه زودتر بهتر، می‌باید خود را از "افتخار" حکومت بر هند خلاص کنند.

هند دیگر ثروت نبود، بلکه باری بر دوش بود؛ دیگر شکارگاه مدال‌های افتخار پادشاهی نبود و هر چه بیش‌تر از پیش داشت به گهواره‌ی خطرات پادشاهی تبدیل می‌شد. درخشان‌ترین جواهر تاج بریتانیا، در حال تبدیل به یک خار آزاردهنده بود. و به این ترتیب، انتخابات بریتانیا، با وجود تحسین مردم از رهبری‌ی جسورانه‌ی چرچیل در جنگ، رهبری‌ی عقیم او را در صلح ردّ کرد و در عوض، زمام امور را به حزب کارگر داد. یکی از اولین اظهارات نخست‌وزیر تازه، کلمنت آتلی دادن تعهد به "تحقق زودرس خودگردانی در هند" بود.

هیئت سه‌نفره‌ی پر قدرتی از وزرای کابینه در مارس 1946 به هند وارد شد تا با رهبران هند و والی‌ی آن در مورد شرایط و مناسبات انتقال منظم و آرام قدرت به دست هندیان و ترتیبات تدوین قانون اساسی‌ی آینده‌ی هند از سوی خود هندیان به بحث بنشینند. رشته‌ی رویدادها آن‌چنان شگفت بود که هندیان، حتی رهبران هم به اندازه‌ی مردم، تقریباً از تعجب دچار سرگیجه شدند. آنان ابتدا ناباور و شکاک بودند. این که دولت بریتانیا واقعا قصد خداحافظی با قدرت در هند را داشته‌باشد، بیش از حدّ خوب به‌نظر می‌رسید که حقیقت داشته باشد.

هندیان بسیاری هنوز به اهداف بریتانیا شکّ داشتند و فکر می‌کردند حاکمان مصلحت‌جو چیزی نحس را در آستین خود پنهان کرده‌اند. حتی گاندی که بیش از سه سال پیش‌تر، با تحکم از آنان خواسته بود هند را ترک کنند، در شگفت ماند و از این رویداد، کم یکه نخورد. به‌طوری که به دوستی انگلیسی اعتراف کرد: "این بار معتقدم که انگلیسی‌ها منظورشان معامله است. اما این پیشنهادشان ناگهانی آمده است. آیا هند ناگهان به درون وادی‌ی استقلال کشیده می‌شود؟ من این روزها حس می‌کنم مسافری هستم که در عرشه‌ی کشتی‌ای که در دریای طوفانی است، بر روی صندلی‌ی حصیری‌ی خود از جرثقیل آویزان است و جای پا گذاشتن هم برایش وجود ندارد."

او که مشغول سرپرستی‌ی امور در یک مرکز درمان طبیعی در روستایی در نزدیکی پونا بود که به‌تازگی بنیاد کرده بود طبیعت درمانی در میان هوس‌هایش بی‌درنگ اول و آخر بود—به درخواست هیئت کابینه به دهلی آمد تا

برای مشورت و پیشنهاد در دسترس باشد. در کلبه‌ای در محله‌ی بهانگی (نجس‌های رفتگر) اقامت کرد که تبدیل به مرکزی برای زیارت و ملاقات هم مردم عادی و هم مقامات شد.

اما بدبختانه با بهترین اراده در دنیا و با همه‌ی زیرکی سیاسی و دیپلماتیکی که این هیئت کارکننده‌ی وزرای انگلیسی - یعنی کریبیز، پتیک-لاورنس، و الکساندر - می‌توانستند در اختیار داشته باشند، نتوانستند کنگره و جناح را دور هم جمع کنند. رئیس وقت کنگره مولانا آزاد، مسلمان و میهن‌پرستی سرشناس بود، و اگر قرار بر آزمون اسلامی بود، مسلمانی اصیل‌تر از خود جناح بود که به‌سختی می‌توانست قرآن بخواند. اما درست شگفتی‌ی این تضاد، جناح را لجوج‌تر و سرسخت‌تر کرد. او تاکید می‌کرد هر مسلمانی که معتقد باشد هند یک ملت است، چیزی جز کارچاق‌کن هندوهای کاست نشین نیست.

در این بن‌بست ناخوشایند و زشت، گاندی مجبور بود به هیئت توصیه کند خودشان طرحی تدوین کنند تا پایه‌ای برای بحث میان گروه‌های مخالف به‌وجود آید. برای او خفت‌آور بود که این چنین پیشنهادی کند، چرا که همیشه، فقط در برابر انگلیسی‌ها، پافشاری می‌کرد که هیچ تضاد منافعی میان مسلمانان، هندوان و سایر جوامع هند وجود ندارد.

هیئت کابینه در 16 مه 1946 طرح خود را اعلام کرد که تحت شرایط موجود مصالحه‌ی خردمندان‌های بود که می‌توانست طراحی شود - مصالحه‌ای از یک‌طرف میان "در واقع تمایل جهانی برای وحدت هند، جدا از پشتیبانان مسلم‌لیگ، و از طرف دیگر، "نگرانی‌ی بسیار اصیل و شدید مسلمانان که مبدا خود را در زیر یوغ حاکمیت ابدی اکثریت هندو ببینند." تا زمان تدوین قانون اساسی از سوی یک مجلس موسسان ملی که اعضایش را مجالس قانون‌گذاری تازه منتخب استانی برمی‌گزیدند، والی هند اقدام به تشکیل یک دولت موقت ملی می‌کرد.

عملی‌بودن این مصالحه، مانند همه‌ی مصالحه‌های دیگر، بستگی به حسن نیت دو طرف اصلی در کشور داشت. در حالی که گاندی اعلام می‌کرد پس از چهار روز بررسی مواد طرح، به این نتیجه رسیده است که "بهترین سندی است که دولت بریتانیا می‌توانسته در چنین شرایطی عرضه کند"، جناح از این طرح به‌خاطر "استدلالات باطل و خسته‌کننده‌اش" انتقاد می‌کرد و اصرار داشت که پاکستان تنها راه حل است.

اما بعدا هم مسلم‌لیگ و هم کنگره طرح را پذیرفتند، هر چند که هیچ یک از دو طرف به‌منظر نمی‌رسید از آن کاملاً راضی باشند. ولی بر سر تشکیل یک دولت موقت ملی نتوانستند با هم کنار بیایند. والی که از یکدندگی‌ی جناح به ستوه آمده بود، در روز 12 اوت از جواهر لعل نهرو خواست دولت را تشکیل دهد. جناح ناکام و خشمگین، روز 16 اوت را به‌عنوان "روز اقدام مستقیم" اعلام کرد.

به این ترتیب در شرق آسمان، سپیده دم خون آلود استقلال هند ظاهر شد. منطقه‌ی بنگال تحت حاکمیت دولت ایالتی مسلمانان بود، به طوری که دعوت لیگ به "اقدام مستقیم" منجر به تشویق آشکار ارادل در میان مسلمانان شد تا بدترین خلاف‌ها را به نام دین اسلام و با پشتیبانی مقامات رسمی انجام دهند. بسیار زودتر از "اقدام"، میان افراد سلاح توزیع شده بود و همه‌ی پیش‌بینی‌ها انجام گرفته بود. تنها یک فراخوان لازم بود تا بساطی از قتل، غارت، آتش‌زدن و تجاوز به زنان هندو شروع شود. رویدادهایی که عملاً اتفاق افتادند. ولولهای بزرگی در شهر کلکته به راه افتاد. اعمالی که انجام شد آن‌چنان وحشتناک بود و نفرتی که نسبت به زنان و کودکان بی‌گناه مرتکب شدند، آن‌چنان بی‌رحمانه بود که نشریه‌ی "استیت‌من"، که در آن دوران متعلق به انگلیسی‌ها بود و از "کنگره" به هیچ وجه طرفداری نمی‌کرد، در سرمقاله‌ی خود نوشت: "این آشوب نیست. این اوضاع نیازمند واژه‌ای است که در تاریخ قرون وسطی پیدا می‌شود، غیظ و حشियانه است." کیم کریستن در همین نشریه اعتراف کرد: "من با تجربه‌ای که در بیمارستانی جنگی داشته‌ام تحمل‌ام بالا رفته است و حالم به‌سادگی به هم نمی‌خورد، اما راستش را بخواهید جنگ اصلاً این طور نبود که من در این‌جا شاهد بودم."

هندوهای کلکته، که از شوک اولیه‌ی هتک حرمت زنان و کودکان‌شان بیرون آمده و دیوانه شده بودند، با خشمی انتقام‌گرفتند که شهر در زیر ضرب بغض و کینه‌ای دو لبه، از این سر به آن سر تلوخوران شد. مسلمانان که نمی‌توانستند در برابر حمله‌ی سریع هندوها در کلکته مقاومت کنند (با این وجود که پشتیبانی رسمی دولت را داشت)، طوفانی از قتل‌عام، تجاوز و آتش‌زدن را در ناحیه‌ی "نواخالی" در بنگال شرقی به راه انداخت که منطقه‌ای بود با اکثریت قاطع مسلمان. به این ترتیب بود که واکنش زنجیره‌ای خشونت و کابوس و نفرت، کشور را از شرق تا غرب به آتش کشید. آنچه که هند در طی جنگ دوم جهانی، از دستش قسر در رفته بود، حالا با حدت و شدت و نمایشی بی‌اندازه زشت‌تر از سر می‌گذراند - قتل‌عام بی‌شجاعت، نفرت بی‌قهرمانی، بی‌رحمی بی‌ایثار و فداکاری.

افتخار و غرور بی‌خشونت از شرم سر به زیر انداخت، ندای عقل در نعره‌ی نفرت گم شد، میوه‌ی شیرین آزادی ترش شد، و پیش از آن‌که اصلاً برسد، دو تکه شد. کفاره‌ی این گناه بزرگ تاریخ هند را چه کسی خواهد داد؟

در این میان، والی، جناح را با چرب‌زبانی تشویق می‌کرد که به مسلمانان اجازه دهد به دولت موقت ملی بپیوندند. اما مسلمانان آماده بود فقط دولت را از درون متلاشی کند تا بتواند نشان دهد دولت "ملی‌ای" برای "دو ملت" وجود ندارد.

کفار هندهی تنها

گاندی در اشرام "سواگرام" بود که خبر "کشتار بزرگ کلکته" به او رسید. واکنش او منحصر به فرد بود. این واکنش، که از نگاه جسم و تن بسیار بسیار قهرمانانه بود، روند بیگانه‌سازی هم‌دینانش را ناگزیر کرد، به‌طوری که این روند در نقطه‌ی اوج شهادت غم‌انگیزش به‌پایان رسید. می‌گفت: "اگر هندوها به واسطه‌ی شجاعت آگاهانه به دست کسی مرده بودند، به معنی‌ی رهایی‌ی هندوگری و هند، و پاک‌سازی برای اسلام در این سرزمین می‌بود." به‌سخن دیگر، از هندوان خواست که کفاره‌ی گناهان مسلمانان را بدهند. از مسلمانان نخواست که کفاره‌ی گناهان خود را بپردازند.

مسلمانان او را علناً مسخره کردند. اکثریت هندوان، حداقل با احترام به او گوش دادند، حتی اگر که در پنهان اخم بر ابرو و خشم در سینه داشتند. اصلاً انتظار نداشتند که به موهبت ارائه‌ی "همگی"ی خود به‌عنوان قربانی و فدییه خوشامد بگویند. گاندی آن‌قدر واقع‌نگر بود که این نکته را بفهمد. اما باز هم برای این گناه می‌باید کفاره داده می‌شد. چه‌کسی آن را خواهد پرداخت؟ در پایان این مهاتما بود که مجبور بود کفاره‌ی گناهان هندوان و مسلمانان، هر دو را بپردازد.

در دهلی بود که اخبار قتل‌عام "نواخالی" پس از یک هفته سانسور و سرپوش‌گذاری‌ی دولت مسلمان بنگال، بالاخره به بیرون درز کرد. چیزی که بیش از سلاخی‌ی جان، دل‌گاندی را به درد آورد، تجاوز و دزدیدن زنان بود. تصمیم‌اش را گرفت که روانه‌ی بنگال شود. اعتراف کرد: "تمی‌دانم در آن‌جا چه می‌توانم انجام دهم، تنها چیزی که می‌دانم این است که تا وقتی نروم، آرامش نخواهم یافت."

در سر راه خود به نواخالی، چند روزی را در کلکته گذراند تا از اوضاع بهتر با خبر شود و حسن نیت سهروردی، نخست‌وزیر مسلم‌لیگ را به‌دست آورد. گاندی روشن ساخت که آمدنش به بنگال، برای گردآوری‌ی مدرک بر ضدّ حکومت مسلم‌لیگ یا برای قضاوت کردن در مورد هیچ جماعتی نیست، بلکه برای تزریق شجاعت به قلب هندوان و آموزش رواداری به هر دو جماعت است، تا بتوانند به‌عنوان همسایگان مهربان با یکدیگر زندگی کنند، همان‌طور که قرن‌ها با هم زندگی کرده بودند.

خیابان‌های کلکته هنوز پر از بازمانده‌های فراوان انهدام و تخریب و قتل‌عام اخیر بود. این صحنه‌ها "دلشوره‌ای را از دیوانگی‌ی توده‌ای به جان‌ش انداخت که می‌تواند انسان را به حیوان تبدیل کند." او که همیشه خوش‌بینی تغییرناپذیر بود، امیدواری‌ی مکرری داشت که بتواند آتش‌های فروزان هیجان سیاسی و نفرت مذهبی را با اشک‌های همدردی فرو بنشانند.

می‌اندیشید اگر که بتواند بدون ترس و بدون حفاظت و همراه با همدردی در قلب‌اش به درون این جنگل تهدید گام بگذارد، از طریق زندگی با مسلمانان و خود را تحت کنترل آن‌ها گذاشتن، قانع‌شان خواهد کرد که گاندی به اندازه‌ی بقیه‌ی هند، دوست و خیرخواه‌شان است. هندوهای وحشت‌زده و نومید، با دیدن او در میان خود، جرات پیدا می‌کنند و به خانه‌های متروکه‌ی خود برمی‌گردند.

اقدامی نومیدانه و قهرمانانه برای فرونشاندن طوفان فزاینده‌ی حماقت، ترس و نفرت، به‌کمک سخن‌گفتن از دلیری، خرد و همدردی. ایمان کهن هندو به قدرت "مانترا"ی قربانی.⁹⁵ زیبا و دلیرانه –البته اگر فقط خدایان کهن در آن‌جا می‌بودند تا نیروی خفته‌ی مانترا را ظاهر کنند!

پیش از این که گاندی حتی بتواند کلکته را به سوی نواخالی ترک کند، اخبار هولناکی از بیهار رسید که او‌باش خشمگین هندو دست همتایان مسلمان‌شان را در بی‌رحمی‌های کلکته و نواخالی از پشت بسته‌اند. گاندی بی‌اندازه یکه‌خورد و قلب‌اش از درد و شرم درهم پیچید، چرا که بیهار را دوست داشت، بیهار صحنه‌ی اولین ساتیاگراها‌ی موفق او در هند بود. بلافاصله اعلام کرد که به‌عنوان مجازات و توبه، "با کمترین خوراکی تا سرحدّ ممکن" سر خواهد کرد و این نیمه‌روزه، به "روزه‌ای تا سرحدّ مرگ تبدیل خواهد شد، مگر این‌که بیهاری‌های خطاکار دست از جنایت بردارند."

این نکته واقعی است با اهمیتی خاص که روزه‌های گاندی –که البته در طول زندگی اجتماعی‌اش کم هم نبودند– بر علیه هم‌دینان خودش (رهروان آشرام‌اش یا به‌طور کلی هندوها) بود یا بر علیه دولت انگلیس. هیچ یک هرگز در اعتراض به مسلمانانی نبود که بزرگترین منبع دل‌سردی و نومیدی‌اش بودند و بیشتر از هر گروهی از رنج و ایثارش سود می‌بردند.

و به این ترتیب گاندی با دهان نیم‌روزه و اضطراب در دل، روانه‌ی نواخالی شد. اما نه آن‌طور که می‌خواست، به‌تنهایی و بی‌خدمت‌گزار. او می‌باید با قطار ویژه‌ی سفر می‌کرد که جدا از همراهان شخصی‌اش، یک وزیر و دو دبیر مجلس دولت بنگال را به همراه داشت. برایش ناشدنی بود که "تنها گام بردارد"، مگر به‌معنای اخلاقی و نمادین آن. هر جایی که می‌رفت ازدحام جمعیت برای "دارشان (لمس پا)" یا به‌خاطر کنجکاوی، آن‌چنان عظیم و غیرقابل کنترل بود که اگر حفاظت ویژه وجود نداشت، فقط به‌خاطر احترام و تقدیس محض، زیر دست و پای مردم له می‌شد و می‌مرد.

⁹⁵ - Mantra: (در اصل در هندوگری و بوداگری) تکرار واژه یا صدایی که به تمرکز در هنگام تامل و تانی و مراقبه، کمک می‌کند.

بنگال شرقی (بنگلادش امروزی) که به صورت ضربدری از رودخانه‌ها و کانال‌ها پوشیده شده است، باید از طریق قطار، ماشین، قایق موتوری یا قایق محلی طی می‌شد. گاندی با گذر از روستاهای بسیار. سر راه، با چشمان خود، بازمانده‌های نیم‌سوخته‌ی چیزهایی را دید که زمانی خانه‌های پر از زندگی و انسان بودند، ویرانه‌های زنده‌ی کسانی را دید که زمانی زنانی شاد و سرافراز بودند. همراهان شخصی‌اش، یاران و حواریون صمیمی‌اش را به روستاهای مختلف فرستاد که هر یک به تنهایی و بی‌خدمت‌گزار در آن‌ها زندگی کنند، و در دل‌های هندوان بازمانده، شجاعت و در وجود مسلمانان شرم را بهتر تزریق کنند.

در یکی از روستاهایی که گذر کرد، تقریباً همه‌ی خانه‌های هندوان سوزانده شده بودند و بیشتر مردان‌شان قصابی. همین که گاندی از این صحنه‌ی هولناک گذشت، سگی تبتی که چند روزی مانند شیخ در اطراف محل سرگردان بود، زوزه‌کشان به نزدیک گاندی آمد و تلاش کرد او را به جایی راهنمایی کند. گاندی او را دنبال کرد تا رسید به جایی که سه اسکلت انسان و تعدادی کاسه‌ی سر و استخوان دید، بازمانده‌های هول‌آور فاجعه‌ی ترسناکی که گریبان‌گیر صاحب سگ و خانواده‌اش شده بود. هر جایی که گاندی با گروه‌های زنان ضجه‌زنی برخورد می‌کرد که شوهران، برادران و پسران‌شان را سلاخی شده و دختران‌شان را هتک حرمت شده، دیده بودند، از درد و شرم به خود می‌پیچید. چه دلداری‌ای می‌توانست به آنان بدهد؟ آن قدر صداقت داشت بگوید که نیامده است دلداری‌شان بدهد، بلکه آمده است تا به آنان دلیری ببخشد.

او مقرر خود را در روستای سری رامپور قرار داد که فقط سه خانوار هندو از دویست خانوار قبلی در آن باقی مانده بودند. نیرمال کومار بوسه⁹⁶، منشی و مترجم بنگالی و پاراسورام، تندنویس را در کنار خود نگهداشت. بعداً هم مانو به او پیوست، نوه‌ی برادری که او را از روی محبت نوه‌ی خود می‌نامید.

در حدود شش هفته در آنجا ماند، در حالی که جیره‌ی خوراک و خواب‌اش را به حداقل ممکن رسانده بود، در طول روز از خانه‌ها و روستاهای همسایه بازدید می‌کرد، با سخن گفتن در مورد دلیری و ایمان، مصیبت‌زدگان را دلداری می‌داد، و مسلمانان پرخاش‌گر را به احساس شرم ترغیب و تشویق می‌کرد. می‌گفت تنها انتقامی که شایسته‌ی بشر است، پاسخ دادن شرّ با خوبی است. بخشی از شب را باید به کار می‌پرداخت، چرا که نامه‌نگاری‌ها زیاد بودند و با وجود این که محل اقامتش ذاتاً دور از دسترس بود، سیل بازدیدکنندگان از دور و نزدیک دست از سرش برنمی‌داشتند.

⁹⁶ - Nirmal Kumar Bose: (بوشو هم نامیده می‌شود) انسان‌شناس برجسته و صاحب‌نظر هندی (1901-1972)

فضای سیاسی در دهلی پر از بدفهمی و بدگمانی بود و از گاندی دائما خواسته می‌شد در موارد اختلاف، نظر خود را بگوید. در آخرین هفته‌ی دسامبر، جواهر لعل نهرو به همراه آچاریا کری پالانی که رئیس وقت کنگره بود، برای مشورت شخصی وارد محل اقامت گاندی شد. تنها این مثلث کنگره، مسلم‌لیگ و دولت بریتانیا نبود که به بستر داغ پر از خاری تبدیل شده بود، بلکه در درون خود هیئت اجرایی کنگره هم؛ رقابت، بدگویی، و بدفهمی وجود داشت. حتی محفل کوچک فعالان "منضبط" و "متعهد"ی که همراهان شخصی گاندی را تشکیل می‌داد و حالا در روستاهای همسایه پراکنده بود، از این نقطه ضعف‌های انسانی خالی نبود. مهاتما می‌باید بار اصلی همه‌ی این‌ها را به‌دوش می‌کشید.

بی‌قرار و مضطرب بود. همیشه بر اساس پند "گیتا"، برای بردباری روح و جان مبارزه کرده بود و اعلام کرده بود: "چون شادی و رنج دو روی یک سکه‌اند، من تحت تاثیر هیچ یک قرار نمی‌گیرم و آن‌طور که خدا فرموده عمل می‌کنم." ایمانی شجاعانه، که به گواهی کسانی که با او زندگی می‌کردند و صمیمانه در خدمت‌ش بودند، در همه‌ی موارد مفید از آب در نمی‌آمد. در واقع، بعضی از یادداشت‌های رمزآلود گاندی در دفتر یادداشت‌های روزانه‌ای که نگه می‌داشت، این مسئله را به اندازه‌ی کافی تأیید می‌کنند. در 26 دسامبر 1946 با شتاب، این گونه قلم‌انداز می‌کند که: "همه چیز دارد افتضاح از آب در می‌آید. دور تا دور نادرستی است." یادداشت دوم ژانویه‌ی 1947 حتی بیشتر از این گویاست: "از ساعت دوی نیمه شب بیدارم. تنها لطف خداست که مرا سر پا نگه می‌دارد. می‌توانم ببینم اشکال بزرگی در جایی در من وجود دارد که علت این همه ناگواری هاست. همه‌ی اطرافم در تاریکی محض است. خدا کی مرا از این تاریکی به روشنایی می‌برد؟"

صبح همان روز اردوگاه سری رامپور جمع شد و گاندی با پای پیاده سفر خود را از روستایی به روستای دیگر شروع کرد. حالا به‌خاطر توبه و مجازات بیشتر، دمپایی‌هایی را که می‌پوشید، از پا درآورده بود - باید پای لخت قدم برمی‌داشت، نه فقط به شکل نمادین، بلکه به معنای واقعی کلمه. "زائر تنها"، "زائر پابره‌نه"، تعبیری است که زندگی‌نامه نویسانش در این راهپیمایی برایش به‌کار گرفتند. اگرچه زیارت به مکانی مقدس است، نه به کشتارگاهی نامقدس، گاندی خود در یکی از سخنان پس از نمازش، این سفر پرخطر را زیارت نامید. او می‌گفت نقطه قوت زیارت، در پاک‌سازی خود نهفته است، و هر گامی که برداشت، در راستای این هدف بود. ساروجینی نایدو⁹⁷ شاعره‌ی هندی که اتفاقاً از سانتینی‌کتان بازدید می‌کرد، از آنجا برایش نوشت: "زائر نازنین، زیارت عشق و امیدت را که آغاز می‌کنی، به بیان زیبای اسپانیایی، "با خدا به‌پیش برو."

⁹⁷ - Sarojini Naidu: با نام مستعار ناپتینگل هند، کودک نابغه، کنشگر استقلال هند و شاعر بود (1879-1949). وی اولین رئیس زن حزب کنگره هم بود.

به‌نحوی شایسته، راه‌پیمایی را در صبح زود با خواندن آواز تاگور آغاز کرد: "اگر کسی به ندایت پاسخی نمی‌دهد، تنها گام بگذار... اگر کسی از ترس سخن نمی‌گوید، تنها به سخن درآی... اگر هیچ‌کس یاری‌ات نمی‌کند، تنها گام بردار... بر روی خارها و کوره راه خون‌پوش، تنها قدم بگذار..."

تنها گام بردار!

در آن دلتای⁹⁸ غرق آب، جاده‌ای نبود، حتی کوره راه محکم و کوبیده‌ای هم نبود. تیرهای لیز بامبو را به هم می‌بستند تا پلی ساخته شود که باید با احتیاط و دقت از رویش گذر کنند. بعضی وقت‌ها راه آن‌قدر باریک بود که فقط راه رفتن تک‌نفری شدنی بود.

اوباش مسلمان که در حضور گاندی در محل، نقشه‌های‌شان برای غارت، تجاوز و آتش‌زدن هرچه بیشتر به‌هم‌خورده بود، نه‌تنها نشست‌های او را تحریم می‌کردند، بلکه هرچه از دست‌شان می‌آمد می‌کردند تا راه‌پیمایی‌اش را تا آن‌جا که بتوانند پر زحمت و ناگوار کنند. بر سر راه باریک گاندی، مدفوع خالی می‌کردند، و او صبورانه با جارویی دم دستی از برگ‌های خشک، خود به تنهایی کثافت‌ها را از سر راه کنار می‌گذاشت. جمعیت روستایی بی‌اعتنا در دور و بر می‌ایستادند و صحنه‌ی مسخره را تماشا می‌کردند.

به راستی که زیارتی بود، که صبر و تحمل و فداکاری زائر را به سخت‌ترین آزمون‌ها می‌گذاشت. در کتاب شریف زندگی‌اش، این فصل شاید شریف‌ترین باشد. درست وقتی که آزادی سیاسی موعود در دسترس بود و دستگاه حکومتی قدرت، منتظر دستان او بود، به آن پشت کرد و اراده کرد تا با خاطرات ماموریتی نومیدانه در جایی روبرو شود که به زودی قلمرو بیگانه به حساب می‌آمد و همین حالا هم "اردوگاه دشمن" بود. او با این کار می‌خواست پرچم شجاعت و شفقت را در برهوتی از وحشت و نفرت، بر زمین برافرازد. در هفتاد و هفت سالگی، با حال ناخوش و با خوراکی ناکافی، پابره‌نه روستا به روستا را در حومه‌ای ناآشنا و دشوار، از روی پل‌های نامطمئن بامبو به دشواری طی کرد، در حالی که هر حرکت‌اش را چشمانی تهدیدآمیز و خصمانه زیر نظر داشتند.

هر روز پس از دیگری، به صدها تعبیر، تنها یک نغمه‌ی غم‌آلود را سر داد: "به نام خدا، که برای مسلمانان "الله" و برای هندوان "ایسوارا"ست، همان‌طور که او می‌خواهد برادران یکدیگر باشید. اگر باید بمیری، بمیر؛ اما نکش. مرگ بهتر است از بی‌شرافتی و ننگ."

اما این شریف‌ترین فصل زندگی‌اش، غم‌انگیزترین آن‌ها نیز بود. دلیرانه‌ترین سفر خطرناک‌اش در میان کارزارهای بسیارش، ناموفق‌ترین هم از آب درآمد. در حقیقت، نردبان فداکاری‌ی قهرمانانه‌اش را تا ارتفاع بی‌اندازه‌ای برافراشت، اما نتوانست آنانی را بالا بکشد که امید داشت نجات دهد.

⁹⁸ - دشت آبرفتی پنجه مانندی که در دهانه‌ی ورودی رود به دریا تشکیل می‌شود.

مسلمانان، با وجود احساس عذاب وجدان در بعضی از آنان، هنوز ناشرمسار بودند. در حقیقت، هرچه بیشتر ناشکیبا و گستاختر شده بودند و از او دائما می‌خواستند سرزمین‌شان را ترک کند و به بهار برود که او را بیشتر می‌خواستند.

هندوان از ترور و وحشت امان گرفته بودند، اما فقط امان، و نه بیشتر. از آنجایی که تصمیم گرفته بودند همان‌طور که گاندی گفته بود، در همان جایی که بودند بمانند، همیشه آسیب‌پذیر و زیر کنترل اکثریت بودند. آنانی که اصولا شجاع بودند، بی‌شک شجاعت خود را به‌دست آوردند، اما بدبختانه تعدادشان زیاد نبود.

"نیرمال کومار بوسه" که در این راهپیمایی همراه گاندی بود، نمونه‌ای تحسین‌برانگیز از این افراد شجاع را نقل کرده است که در روستای جاگات‌پور دیده بود. گاندی در 10 ژانویه برای همایشی از زنان سخنرانی کرده بود. پس از همایش، گاندی از بوسه خواست اظهارات زنانی را که دزدیده و هتک حرمت شده بودند ثبت کند. به‌سختی آوردن قربانیان وحشت‌زده، بدون این‌که خود را سانسور کنند، کاری آسان نبود. اما دختر دلیری بین‌شان بود که این کار را پذیرفت و همه چیز را روایت کرد. صبح فردا بوسه رفت تا مادر دختر را ببیند. خانه‌ی خودشان کاملا سوخته بود، مادر و دختر را همسایه‌ای مهربان، مرد جوان دلیری پناه داده بود که عاشق دختر بود و می‌خواست با او ازدواج کند.

بوسه به‌یاد می‌آورد که: "با اجازه‌ی مادر، دختر را به خانه‌ی مخروبه بردم. همین‌که به محل رسیدیم، چیزی ندیدیم جز پاسنگ‌های ستون‌خانه و چند تکه چوب نیم‌سوز پخش و پلا شده. همه‌ی ورق‌های آهنی را روستائیان مسلمان با خود برده بودند. محلی که دو تن از برادرانش پس از قتل به درون آتش انداخته شده بودند، کنار راه داخل باغ بود، و در آنجا بود که تکه استخوان‌های نیم‌سوزی را از میان ذغال‌ها برداشتم. دختر برایم گفت که غارت‌گران چطور آمدند، چه کردند، و... تا آخر ماجرا. بعد من از او پرسیدم: "آیا می‌تواند به این‌جا برگردد و بار دیگر در میان صحنه‌هایی زندگی کند که هرگز نمی‌تواند فراموش کند؟" دختر قدری سکوت کرد، بعد با چشمانی دوخته شده به مزارع دور، به آرامی گفت، "بله می‌توانم. حالا دیگر با من چه می‌توانند بکنند؟ آنان هر چه در توان داشتند کرده‌اند، و اگر دوباره بیابند، شاید بدانم خودم را چطور با مردن نجات بدهم."

در 2 مارس 1947، گاندی پس از دو ماه پیاده‌روی سخت با پای برهنه، از روستایی به روستای دیگر، روز به روز، روانه‌ی بهار شد که ناله‌ی دردآلود قربانیان مسلمان انتقام هندوان قلبش را شکافته بود. هرچند که تهدید پیشین‌اش در مورد ادامه دادن به روزه تا سرحد مرگ در صورتی که خونریزی پایان نگیرد، و بازدید نهر و⁹⁹ از استان بهار و اقدامات جدی انجام‌گرفته برای کنترل هرج و مرج، نتیجه‌ی مطلوب خود را به‌دست آورده بودند، اما

⁹⁹ - نهر و در این تاریخ، رئیس دولت موقت بود.

خرابی‌های تلافی و انتقام، گسترده و عمیق بودند، و مشکلات عمده‌ی توان‌بخشی‌ی قربانیان و برگرداندن اعتماد، هنوز باقی مانده بودند تا به‌شکلی کافی و شایسته رسیدگی شوند.

در نواخالی فضا غیرقابل اعتماد بود و گاندی باید با احتیاط قدم برمی‌داشت. مسلمانان بدگمان و پرخاشگر بودند، و او نمی‌خواست با انداختن تقصیر به گردن آنان، بیشتر تحریک‌شان کند. برایش دردناک بود که توضیح دهد برای به‌قضاوت نشستن در موردشان نیامده است. هندوان مرعوب بودند و بسیاری از آنان حتی می‌ترسیدند با صدای بلند حرف بزنند. بیشتر از این که از آنان بخواهد دلیر باشند، به خدا توکل کنند و بدی‌هایی را که بر سرشان آمده ببخشند، کار زیاد دیگری از دستش بر نمی‌آمد.

در بیهار نقش‌ها برعکس شده بود و فضا به‌نفع مسلمانان بود. در این‌جا گاندی در ابراز تأسف برای مسلمانان و ابراز خشم از جماعت اکثریت و وزرای کنگره، نه خوددار بود و نه خونسرد. خود را بر زمینی سفت‌تر از نواخالی حس می‌کرد. نه‌تنها می‌توانست مردم هم‌دینش را سرزنش کند، بلکه می‌توانست از آنان بخواهد نادرستی‌های انجام شده را اصلاح کنند. برخلاف نواخالی، در این‌جا در میان جمعیت‌های پرستنده‌ای محاصره شده‌بود که برای کمک به بی‌خانمانان، پول در دامنش می‌ریختند. بسیاری از زنان از جواهرات‌شان دل می‌کنند تا به "خواهران" مسلمان‌شان کمک کنند. اما مسلمانان به‌جای این‌که در مقابل خرسند و شرمزده شوند، بدخلق‌تر و مصرّتر در خواسته‌های‌شان می‌شدند و تقریباً صبر گاندی را لبریز می‌کردند. به‌طوری که یک‌بار به صدا درآمد که: "آیا مسلمانان می‌خواهند من نباید در مورد گناهی که در نواخالی کرده‌اند، صحبتی کنم و فقط باید در مورد گناهان هندوان در بیهار حرف بزنم؟ اگر این کار را بکنم، بزدل خواهم بود. در چشم من، گناه هندوان بیهار و مسلمانان نواخالی هم‌اندازه‌اند و به یک اندازه محکوم‌اند."

قصه‌های دلخراشی از مخصه‌ی مصیبت‌بار هندوان در راولپندی و پنجاب پشت سرهم شنیده می‌شد، و اگر نبود حضور مهاتما، هندوان بیهار ممکن بود دوباره خونسردی خود را در یک جنون انتقام از دست بدهند. به آنان گفت: "اگر بار دیگر دیوانه شوید، اول از همه باید مرا نابود کنید."

در حقیقت، این همان چیزی بود که در پایان به‌شکل مصیبت‌باری رخ داد، هرچند دستی که ماشه را چکاند، دست یک بیهاری نبود. اما پیش از آن، نشانه‌ها تهدیدآمیز بودند. راه و روش گاندی که بیشتر بی‌اشتباه و مطمئن بود، به‌نحوی در جایی به‌خطا رفته بود. این راه بدون این‌که مسلمانان را جذب کند، در حال دفع هندوان هم بود.

غم‌انگیز بود گاندی را ببینی که برای خوشایند مسلمانان، از راه خود بیرون می‌رود و نتیجه‌ای معکوس می‌گیرد. مانند همیشه، کسی را که نازش را می‌کشیدند، حریص‌تر و مهاجم‌تر شد. هر قدر بیشتر به خرد عملی آنان متوسل می‌شد، بیشتر از پیش از وجدان او باج‌خواهی می‌کردند. این وضع به نوبه‌ی خود، هندوان را، هم بر ضد گاندی و هم بر ضد مسلمانان تلخ‌کام‌تر کرد. چرخه‌ای بود معیوب و فاسد.

فرد دلیر به دلیر احترام می‌گذارد. گاندی در برابر بریتانیایی‌ها ایستاد و مبارزه کرد، با آنان منصف بود و صادق، و آنان به‌همین دلیل او را گرامی می‌داشتند، حتی زمانی که مجبور می‌شدند او را در پشت میله‌های زندان ببندازند، به او حرمت می‌گذاشتند. ژنرال اسماتز حریف و ستایش‌گر دیرین‌اش بود. ضدیت، آشکار و ستایش دوطرفه بود. پیش از روانه‌شدن از آفریقای جنوبی در سال 1914، به‌عنوان زندانی ژنرال در زندان ژوهانسبورگ، با دست‌ان خود یک جفت صندل دوخت که به‌عنوان هدیه برای ژنرال فرستاد. ژنرال اسماتز بیست و پنج سال بعد با یادآوری این حرکت پرمعنا نوشت: "من پس از آن، تابستان‌های زیادی این صندل‌ها را پوشیده‌ام، هر چند که ممکن است حسن کنم ارزش ایستادن در کفش‌های مردی این‌چنین بزرگ را ندارم."

بهای آزادی

در این اوضاع و احوال، در زیر پاهای دولت به اصطلاح "ملی موقت ترکیبی" در دهلی، زمین در حال لیز خوردن بود. مسلم‌لیگ پذیرش پیشین "طرح هیئت کابینه" را انکار می‌کرد و از شرکت در "مجلس موسسان" خودداری می‌کرد. دولت آتلی در لندن، برای پیشگیری از جدایی نهایی با دعوت از رهبران کنگره و مسلم‌لیگ برای همایشی در لندن، آخرین تلاش را کرد. اما از آن چیزی بیرون نیامد. "اول" والی نظامی شجاع هند، که پیش از این بزرگوارانه راهبرد برتر "مارشال رومل"¹⁰⁰ را در نبردهای صحرائی تحسین کرده بود، حالا مجبور بود اعتراف کند در صحنه نبرد مدنی گپیچ شده است. او در آن سوی صفحه‌ی شطرنج سیاست، برای جناح گریزپا و یک‌دنده، حریفی ضعیف بود.

هیئت دولت بریتانیا که به فکر ناراحتی والی هند و نگران حرکت به طرف هرج و مرج بود، جسورانه تصمیم گرفت سیاستی قاطعانه اعلام کند و والی تازه‌ای برای اجرای آن تعیین کند. با تشخیصی خوش‌یمن، کابینه، لرد مونتاتن¹⁰¹ را برگزید. در این که گزینش بهتری می‌توانست انجام بگیرد، جای شک و تردید وجود دارد. ساعت مناسب، مرد مناسب خود را یافت. سیاست جسورانه‌ای که او ماموریت داشت انجام دهد، چیزی کمتر از انحلال امپراتوری بریتانیا در هند تا ماه ژوئن 1948 نبود، "به شیوه‌هایی که عاقلانه‌ترین شیوه‌ها به‌منظر برسند و به بهترین وجهی به نفع مردم هند باشند."

وقتی که مونتاتن به دهلی وارد شد، گاندی در بیهار بود. یکی از اولین حرکت‌های والی تازه، دعوت گاندی به دهلی برای مشورت شخصی بود. گاندی بی‌چون و چرا آمد و هنگامی که از او مشورت خواسته شد، دریغ نکرد. او که خود قبلاً سوژه‌ی بی‌اعتنایی‌های بسیاری شده بود، هرگز از اجابت دعوت هر آن کس که از او خواسته‌ای داشت کوتاهی نمی‌کرد، چه کمترین شخص می‌بود یا الامقام‌ترین شخص. اما پیشنهادی که به والی داد حتی برای این والی دربانورد نترس هم که می‌باید دلیرانه‌ترین راهبرد زندگی‌اش را در هند به‌عمل درآورد، بسیار جسورانه بود. نظر گاندی این بود که والی باید دولت نهر و را برکنار کند و از جناح دعوت کند دولتی با محوریت گزینش وزرای خود تشکیل دهد. کنگره به گاندی قول داده‌بود که، چوب لای چرخ حکومت جناح نگذارد، اما اگر جناح پیشنهاد را قبول نمی‌کرد، بایستی همان دعوت را به کنگره پیشنهاد می‌کردند.

والی جا خورد. مشاورانش به وجود چیزی غیر عادی مشکوک شدند. حدس می‌زدند که در جایی باید کاسه‌ای زیر نیم کاسه وجود داشته باشد. و به همین خاطر به او توصیه کردند تا به دام مهاتما نزدیک نشود. مشکل بتوان گفت اگر

¹⁰⁰ - Erwin Rommel: ملقب به روبای صحرا، مارشال ارتش آلمان نازی بود (1891-1944) و مورد احترام هر دوی سپاهیان خودی و دشمن. پیروزی‌هایش در شمال آفریقا پر شهرتند.

¹⁰¹ - Lord Mountbatten: درباردار ناخدای انگلیسی (1900-1979)، و آخرین والی انگلیسی هند.

مونباتن با جسارت به توصیه‌ی گاندی عمل می‌کرد، چه پیش می‌آمد. این آخرین تلاش گاندی برای بند آوردن سیل فزاینده‌ی خشونت فرقه‌ای و جماعتی بود که همه‌ی سرزمین هند را داشت فرامی‌گرفت و نیز راهی بود برای نجات وحدت و یکپارچگی هند. شاید برای پیشگیری از سرنوشت شومی که در راه بود، حالا دیگر بسیار دیر شده بود.

به هر صورت، مونباتن پس از بحث‌های خود با طرف‌های مختلف و ذی‌نفع می‌باید به نتیجه‌ای برای خود می‌رسید. او باهوش، با نزاکت و جذاب بود و به راحتی موفق شد رهبران هند را قانع کند که حسن نیت و صداقت دارد. مونباتن که فرماندهی باتجربه‌ای در دریاها و پرخطر بود، ارزش تصمیم‌گیری‌ی سریع را می‌دانست. کمی بعد به این نتیجه‌ی دردناک رسید که آرمان‌های متناقض لیگ و کنگره نمی‌توانند با هم آشتی کنند، مگر به بهای تقسیم کشور. هرچه زودتر این کار انجام می‌گرفت و بریتانیا هند را ترک می‌کرد، برای همه‌ی طرف‌های درگیر بهتر بود. در حقیقت، اوضاع آن‌چنان بحرانی بود که رئیس ستادش، لرد ایسمه‌ئی، آن را به "در دست گرفتن مسئولیت کشتی‌ای در میانه‌ی اقیانوس، با آتشی در عرشه و مهماتی جنگی در انبار" تشبیه کرد.

قانع کردن رهبران کنگره در مورد منطق ظاهراً گریزناپذیر رویدادها، برای والی وقت زیادی نگرفت. تجربه‌ی نامیدکننده‌ی آنان از مشارکت مسلم‌لیگ در هیئت دولت موقت "ملی"، پیش از این‌ها کار خود را کرده بود. پیروزی بزرگتر مونباتن در آن بود که جناح را قانع کرد باید یک جدایی در درون جدایی انجام بگیرد، یعنی این که با همان ضرورت بی‌چون و چرایی که هند باید به دو قسمت شود، بنگال و پنجاب هم حق دارند در مورد جدایی‌ی خود، پیش از انتخاب هند یا پاکستان تصمیم بگیرند. جناح که از ورود این "مکافات عمل" به ماجرا، عمیقاً سرافکنده شده بود و از مقاومت در برابر منطق آن ناتوان بود، چاره‌ای نداشت جز این‌که خود را با "پاکستانی زوار در رفته" راضی کند.

به این ترتیب در مرحله‌ی پایانی‌ی راهپیمایی به سوی آزادی، ارابه‌ی تاریخ هند، با سرعتی نفس‌گیر حرکت کرد، درحالی که ابرهای کورکننده‌ای از غبار خون‌آلود می‌پراکند و میلیون‌ها قربانی بی‌گناه را در زیر چرخ‌های خود پخش و پلا و له می‌کرد. ارابه‌ی هیچ جاگرناتی¹⁰² در زیر چرخ‌های بی‌رحم خود، انسان‌هایی بیشتر از این را متلاشی و له نکرده بود. وابسته‌ی مطبوعاتی‌ی والی، آلن کمپل-جانسون به‌خاطر می‌آورد که: "در عرض هفتاد و سه روز از ورودمان "طرح تقسیم" اعلام شد؛ هفتاد و دو روز پس از آن لازم بود تا دستگاه والی هم خودبه‌خود پایان بگیرد.

¹⁰² Car of Juggernaut: ارابه‌ی بسیار بزرگی که به شکل یکی از معابد هندو است و در یکی از جشن‌های هندوان در جنوب هند به‌راه انداخته می‌شود. کنایه از دستگاهی بسیار بزرگ است که متحرک و هولناک است و بر سر راه خود همه‌چیز را تخریب و له می‌کند. این مراسم در قرن نوزدهم به انگلیس راه پیدا کرد. معانی دیگر آن: تریلی، غول بیابانی، نهاد یا نیروی بزرگ مخرب.

پایان حکومت بریتانیا بر هند، که دستگاه والی نماد بلند مرتبه‌ی آن بود، نقطه‌ی اوجی بود که گاندی بسیار مشتاقانه در آرزویش بود. او بیش از هر کس دیگری، تیشه به ریشه‌ی این حاکمیت زده بود. اما حالا که پایان آن در جلوی چشم بود، بسیار ناخرسند بود. به‌سختی مبارزه می‌کرد تا رهبران کنگره را مجاب کند که از سر وحشت مجبور نشوند که با عجله، "جدایی و تقسیم" را بپذیرند. اما رهبران کنگره که سوار شدن بر پشت ببر را انتخاب کرده بودند، حالا دیگر نمی‌توانستند از پشت‌آش پیاده شوند. آنان، نیمی خرسند و نیمی ترسان، تا اندازه‌ای اغوا شده و تا اندازه‌ای هراسان، سراسیمه و سر درگم بودند و نمی‌دانستند چه کنند. شاید فکر می‌کردند با پذیرش ادعای جناح در مورد پاکستان، یکبار برای همیشه مشکل جماعتی و فرقه‌ای را حلّ می‌کردند. با این همه، از جواهر لعل نهرو، در یکی از حالات بی‌طرفی فکری که او را از خیل جماعت سیاست‌مداران شاخص می‌کرد، نقل می‌شود که به‌شکل خصوصی گفته است: "با قطع سر، از شرّ سردرد راحت می‌شویم."

گاندی تکرار می‌کرد اگر قرار است جدایی، سر برسد، باید پس از، و نه پیش از "آزادی" بیاید. بگذاریم انگلیسی‌ها بیرون بروند و هند را به سرنوشت‌اش بسپارند؛ ممکن است مدتی هرج و مرج یا بی‌قانونی پیش بیاید و هند به درون آتش فرو رود؛ "اما آن آتش ما را پاکیزه و خالص خواهد کرد." اما صدای گاندی، حالا صدایی بود در برهوت. ابتکار عمل نمی‌خواست مال او باشد.

در طی کمتر از سه دهه، از زمانی که فرماندهی مبارزه‌ی سیاسی را به‌دست گرفت، ملت را خود به سوی دروازه‌های آزادی برده بود. با دیدن نزدیکی‌ی زمان باز شدن دروازه‌ها، هجومی جنون‌آمیز برای پریدن از مانع آخر به‌راه افتاده بود. در این هنگام، جادوگر، شوربختانه کنار ایستاد، چوب جادوگری‌ی خود را شکست و با اندوه، جماعات نومید گریزان، شتابان به این‌سو، رمنده به آن‌سو، بعضی شادمان و بعضی هراسان را به تماشا ایستاد. چه تعدادی در زیر دست و پا له می‌شدند؟ آیا خودش از این سرنوشت معاف بود؟ او چنین آرزویی نداشت.

صبح روز یکم ژوئن، دو روز پیش از اعلام رسمی‌ی "طرح" نهایی که بر اساس آن حاکمیت بریتانیا میان دو حاکمیت جانشین هند و پاکستان تقسیم می‌شد، گاندی -آن‌طور که همراهان و زندگی‌نامه‌نویسان شخصی‌اش گزارش کرده‌اند- زودتر از معمول از خواب بیدار شد، و چون هنوز تا وقت نماز زمان باقی بود، در بستر دراز کشید و به‌شکلی که دیگران شنیدند با خود حرف زد: "امروز من خودم را کاملا تنها می‌بینم. حتی سردار¹⁰³ و جواهر لعل هم فکر می‌کنند برداشت من نادرست است و اگر با جدایی توافق کنند، بازگشت به صلح قطعی می‌شود. آنان خوش ندارند به والی‌ی هند بگویم اگر قرار است حتی جدایی هم پیش بیاید، این کار نباید از راه دخالت بریتانیا یا تحت حاکمیت بریتانیا انجام شود. از خود می‌پرسند نکند پیر و خرفت شده‌ام. با این همه، اگر قرار است همان‌طور که ادعا می‌کنم ثابت کنم که دوست حقیقی و وفادار کنگره و مردم انگلیس‌ام، باید همان‌طور که حس می‌کنم حرف بزنم. به روشنی می‌بینم که

¹⁰³ - Sardar Patel: سردار پاتل، میهن‌دوست هندی (1875-1950)، معاون نخست‌وزیر و وزیر کشور اولین هیئت دولت مستقل هند.

ما این کار را از راه نادرست داریم شروع می‌کنیم. ممکن است فوراً تاثیرات کامل تصمیم‌مان را حس نکنیم، اما می‌توانم آشکارا ببینم آینده‌ی استقلالی که به این قیمت بدست می‌آید، رو به تاریکی خواهد گذاشت.

پس از کمی مکث ادامه داد: "اما شاید، همه‌ی آنان درست فکر می‌کنند و این من هستم که در تاریکی دست‌وپا می‌زنم. شاید زنده نباشم که ببینم، اما اگر مصیبتی که من می‌فهمم، بر سر هند آوار شود و استقلال‌اش به‌خطر بیافتد، بهتر است آیندگان بدانند این روح پیر، با فکرکردن به آن، چه عذابی را تجربه کرده است. بهتر است گفته نشود که گاندی یک طرف ماجرای تکه‌پاره کردن تن زنده‌ی هند بوده است. اما این روزها هر کسی بی‌صبرانه منتظر استقلال هند است، پس کا دیگری نمی‌شود کرد."

روز بعد که دوشنبه بود، مونیاتن، به روایت وابسته‌ی مطبوعاتی‌اش "با دلشوره‌ی فراوان" منتظر گاندی بود، در حالی که نمی‌دانست در آستین مهاتمای پیش‌بینی ناپذیر ممکن است چه پنهان باشد. گاندی مخالفت خود با تکه‌پاره کردن هند را پنهان نمی‌کرد، اما این که تا چه حدی برای برهم زدن "طرح" پیش برود، معلوم نبود. و به‌همین خاطر وقتی که با آرامش بر پشت پاکت‌نامه‌های مصرف‌شده و سایر تکه‌کاغذها، این را نوشت (به این کار، به‌عنوان تمرین و نمونه‌ی صرفه‌جویی، عادت داشت) که دارد روز سکوت هفتگی‌ی خود را رعایت می‌کند، والی به‌سختی توانست آسودگی خیال و شگفتی‌اش را - پنهان کند. بر روی تکه‌کاغذی دیگر، گاندی نوشت: "آیا تا به‌حال در سخنرانی‌هایم کلمه‌ای بر علیه شما گفته‌ام؟"

کمپل-جانسون در خاطرات‌اش نوشت "وقتی مذاکره به پایان رسید، مونیاتن تکه-کاغذهای مختلفی را که فکر می‌کند جزء یادبودهای تاریخی‌ترش خواهند بود، فوراً جمع کرد" والی حدس می‌زد که در پشت این رویه‌ی شگفت، کنش بی‌نظیری از کنار مجویی سیاسی، فروتنی و خویش‌ننداری نهفته است."

در حقیقت همین‌طور هم بود. فکر تکه‌پاره کردن هند، نه‌تنها از دید ایمان پرشور گاندی به یکپارچگی‌ی کشورش، فکری نفرت‌انگیز بود، بلکه آن‌طور که خود می‌گفت، به روشنی می‌توانست روده‌های خون جاری در پی‌آمد جدایی را ببیند. وقتی که دیدار کننده‌ای از او پرسید: "پس چرا با این وضع نمی‌جنگید، در حالی که پیش از این‌ها با مصیبت‌های کوچک بسیاری جنگیده‌اید؟" گاندی با صدایی غم‌آلود و لرزان از خشم فروخته پاسخ داد: "به نظر شما، اگر که فقط فرصت‌اش را می‌داشتم، این کار را انجام نمی‌دادم؟ اما نمی‌توانم رهبری فعلی‌ی کنگره را به زیر سؤال ببرم و ایمان مردم به آن را تضعیف کنم، مگر این که در وضعیتی باشم که بتوانم به آنان بگویم "بفرمایید این هم رهبری‌ی جایگزین! برایم وقتی نمانده که این جایگزین را تشکیل بدهم. تحت شرایط حاضر درست نیست که رهبری فعلی را تضعیف کنم. بنابر این باید داروی تلخ را بنوشم."

... و دارو تلخ هم بود. آنچنان تلخ که معمار کلّ آزادی ی هند، که عالی‌ترین ساعت‌اش، بایستی تماشای صحنه‌ی گشایش دروازه‌های آزادی باشد، وقتی که روزش رسید، از ماندن در دهلی خودداری کرد. ترجیح داد در کلکته‌ی غم‌آلودی باشد که با تن مجروح و خون‌چکان، تقریباً بی‌امان و بی‌وقفه از زمان "کشتار بزرگ کلکته" در یک سال پیش، هنوز نیازمند حضور شفابخش او بود.

فرستاده‌های دولت هند، سه بار خود را به او رساندند تا پیامی رادیویی برای روز استقلال از او بخواهند. سعی کردند با گفتن این که اگر پیامی از او شنیده نشود، "خوب نیست"، او را تحت تاثیر بگذارند. پاسخ خشک مهاتما این بود که "از پیام اصلاً خبری نخواهد بود." درخواست مشابهی هم از سوی رادیو بی. بی. سی. انجام گرفت که آن هم ردّ شد. چه درد و رنجی در چنان موقعیتی می‌باید باعث این پاسخ‌های خشن و خشک از سوی کسی شده‌باشد که در حالت عادی بسیار مهربان و لبالب از شوخ‌طبعی بود!

شاید کسانی که بیشترین دلیل برای افتخار و لذت در روز استقلال هند و پاکستان را داشتند، انگلیسی‌ها بودند. وقتی والتر لیپمن در واشنگتن پست نوشت: "شاید بهترین روزگار بریتانیا در گذشته‌ها نباشد"، همین نکته را در ذهن داشت. لرد ساموئل در مجلس لردهای انگلیس، در حالی که "لایحه‌ی استقلال هند" را "پیمان صلحی، بدون یک جنگ" توصیف می‌کرد، گفت: "ممکن است همان‌طور که شکسپیر در مورد مکبث شاه اسکاتلند¹⁰⁴ می‌گفت، در مورد راج بریتانیایی هم گفته شود که، "هیچ چیز در زندگی‌اش، مثل ترک زندگی، او را تعریف نکرد."

¹⁰⁴ - Thane of Cawdor: در نمایش‌نامه‌ی مکبث، اثر شکسپیر، لقب شاه اسکاتلند است که پس از پیروزی مکبث بر او، به مکبث هم داده شده است.

سپاه مرزی ی تکنفره

گاندی در اول، برنامه داشت روانه‌ی "نواخالی" شود که پس از جدایی، بخشی از پاکستان می‌شد. اما نمی‌توانست کلکته را به‌قول خود، بدون ریختن مثنی آب، بر "آتش طغیانی‌اش که ادامه داشت"، به حال خود رها کند. حالا اوضاع به نفع هندوان برعکس شده بود. آنان، خرسند از این که بالاخره در وطن خودشان آقای خودشان شده‌اند، در مسیر جنگ قدم برمی‌داشتند. مسلمانان، هرچند که هنوز با بد اخمی، مهاجم بودند و هر جا که به اندازه‌ی کافی دور هم جمع می‌شدند، ضد حمله می‌کردند، اما کلاً در هراس بودند. ولی به‌خوبی می‌دانستند دوران‌شان به سر رسیده و چیزی جز معجزه نمی‌تواند آنان را از نابودی یا رانده‌شدن از کلکته و بنگال غربی نجات دهد.

سهروردی نخست‌وزیر پیشین، سرافکنده و به‌شدت متنبه شده بود. نه‌تنها در کلکته، گوش به فرمانش نبودند، بلکه از رهبری مسلم‌لیگ در بنگال شرقی هم کنار گذاشته شده بود. به گاندی التماس کرد مدت بیشتری بماند تا مهم‌ترین شهر هند، عقل به سرش برگردد. از نظر گاندی هیچ دعوتی خوشامدتر از آنی نبود که او را با بزرگترین چالش روبرو کند. اما در عین حال، این شرط را برای توافق گذاشت که سهروردی بایستی خود در این برنامه با او شریک و همراه شود و در زیر یک سقف با او زندگی کند. به او گفت: "از شما نمی‌خواهم فوراً تصمیم بگیرید، بایستی به خانه برگردید و با دخترتان مشورت کنید؛ چون معنای حرف من این است که سهروردی قبلی باید بمیرد و جامه‌ی گدایی و درویشی را بپذیرد."

خانه‌ای که گاندی برای این کار انتخاب کرد، مال باتوی مسلمان مسنی بود و در محله‌ای قرار داشت که، به‌قول سردار پاتل، "آشغال‌دانی واقعی و لانه‌ی بدنام تبه‌کاران و اوباش" بود. مکانی بود در معرض حمله، به‌طوری که کاملاً در زیر کنترل جوانان هندویی بود که از آمدنش در میان‌شان برای حفاظت از مسلمانان خشمگین بودند، در حالی که نتوانسته بود یک سال پیش که هندوان بی‌رحمانه در آن‌جا قصابی می‌شدند، حضور داشته باشد. گاندی همه‌ی این‌ها را می‌دانست و با این وجود از داشتن محافظ مسلح برای حفاظت خودداری می‌کرد. می‌گفت: "بهتر است این برنامه به آزمونی حقیقی برای بی‌خسوفی تبدیل شود، روبرو شدن با خطر، اما بی‌حفاظت یا بی‌سلاح، عشق را در قلب، و عقل را در سر نجات می‌دهد!"

در بعدازظهر سیزدهم ماه اوت در این خانه در "بلی‌گاتا" جا گرفت. دم دروازه با دسته‌ای از مردان جوان روبرو شد که شعار می‌دادند "گاندی، برو بیرون! گاندی، برو بیرون!" ماشین سهروردی محاصره شد و موقعی که بالاخره توانست وارد خانه شود، باران سنگ از پنجره‌های شیشه‌ای به ماشین باریدن گرفت. گاندی به سراغ تظاهرکنندگان فرستاد، جمع‌شان کرد و برای‌شان با خونسردی توضیح داد که هدف این برنامه چیست و تصمیم قاطع دارد در اجرای این وظیفه "یا عمل کند یا بمیرد." کلماتش تأثیری آرام‌کننده داشت و پس از نشستی دیگر با این مردان جوان. هنوز نیمه خشمگین در روز بعد، طوفان نفرت فروکش کرد.

طوفان، بی‌این که با اخم و غرش تند فروکش کند و زمینی خشک و پر غبار باقی بگذارد، خوشبختانه در پی خود بارانی از عطوفتی کاملاً باورنکردنی به زمین هدیه کرد. ناگهان و بدون هیچ دستور و تشویقی، جمعیت‌های هندو و مسلمان در خیابان‌ها جمع شدند تا با هم شب استقلال را جشن بگیرند و با یکدیگر برقصند و همدیگر را در آغوش بکشند. شاعر بنگالی "سودیندرانات داتا" که شاهد این دگرگونی از "نفرت دیوانه‌وار" به "انفجار مهرورزی" بود، آن را "شاید تنها معجزتی که در عمرم دیده‌ام" توصیف کرد.

اما گاندی ذوق‌زده نبود. او شک‌های خودش را داشت که آیا این دگرگونی آن قدر عمیق هست که عمرش هم دراز باشد. روز بعد که با بوق و کرنای جشن و شادمانی خوشامدگویی به استقلال پس از قرن‌ها فرمانبرداری و سرکوبی شروع شد، گاندی روز را به روزه گذراند. این که برای عزاداری به خاطر جدایی، یا شکرگزاری برای رفتن انگلیسی‌ها، یا برای بازگشت عقل به کلکته، یا به‌خاطر پنجمین سال‌مرگ همدم عزیزش مهادو دسای، یا برای همه‌ی این‌ها روزه گرفت، تنها خودش می‌دانست.

به آگاتا هریسون (در همان‌روز) نوشت تا بگوید روش او برای بزرگداشت رویدادهای بزرگ، شکرکردن خدا و بنا بر این روزه و نماز است. توصیه‌اش به اعضای تازه قسم‌خورده‌ی هیئت دولت بنگال غربی که برای تیرک‌گرفتن به نزدش آمده بودند، فقط از او برمی‌آید: "از امروز تاج خار را بر سر می‌گذارید... مراقب قدرت باشید؛ قدرت فاسد می‌کند. نگذارید به دام شکوه و مراسم‌اش بی‌افتید. یادتان باشد قرار است برای خدمت به بیچارگان در روستاهای هند در قدرتید. خدا پارتان باشد."

به میرابین نوشت: "در بیرون جماعت شاد است، اما درون من رضایتی وجود ندارد. من چیزی کم دارم؟ مشکل از من است؟ ... یکپارچگی مسلمان و هندو به‌نظر می‌آید آن قدر ناگهانی است که نتواند حقیقی باشد. آنان دگرگونی را به من نسبت می‌دهند. نمی‌دانم! شاید حتی اگر من هم در صحنه نبودم، اوضاع به همین شکل پیش می‌رفت. گذشت زمان نشان خواهد داد."

همان چیزی که گاندی از آن می‌ترسید، نوبت‌اش رسید. معجزه‌ی کذایی، عمرش کم بود. دلوپسی پیشین‌اش برای "رودهای خون" جاری پس از جدایی، فقط با مصیبت‌زدگی بسیار بیشتری در هم‌سوزی‌ای که تقریباً همه‌ی پاکستان غربی را فراگرفت، تایید شد. هیچ بیماری‌ی همه‌گیری، بی‌مهارتر از دیوانگی‌ی انسانی گسترده نمی‌شود. کلکته‌ی تازه برخاسته از بستر بیماری، تسلیم اولین موج آن شد. تا روز 31 اوت فضا آن‌چنان به شکلی فریبنده، آرام و دوستانه بود

که گاندی اعلام کرد روز بعد روانه‌ی نواخالی می‌شود که کارش در آنجا نیمه‌تمام مانده بود. خوشبختانه گذاشت که سهروردی به خانه‌ی خودش برود تا ترتیبات سفر روز بعد را بدهد.

داستان ناگهان در ساعت 10 شب، پس از این که گاندی به خواب رفته بود شروع شد. جمعیت بزرگی از جوانان هیجان‌زده راه خود را به درون خانه باز کردند و هر چه را که به دست‌شان رسید خرد کردند. گاندی که از بستر بلند شده بود تا با جمعیت خروشان روبرو شود و با خونسردی دست‌هایش را روی سینه چفت کرده بود، با فاصله‌ی کمی از آجری که پرت شده بود و از ضربه‌ی چماق به طرفش جان بهدر برد. آشوب‌گران واقعا به دنبال ریختن خون سهروردی بودند، اما خوشبختانه مرغ از قفس پریده بود.

پس از این که جمعیت مجاب شد که بیرون برود، خبر رسید که نارنجک دستی به کامیون عبوری پر از مسلمانان پرتاب شده و دو نفرشان را درجا کشته است. نیرمال کومار بوسه که در آن وقت در کنار منزل گاندی سکونت داشت و به‌عنوان منشی‌اش او را یاری می‌کرد، رویداد برجسته‌ی خاصی را تعریف می‌کند که بر تفاوت بسیار ظریف، اما مهمّ میان تفسیر انعطاف‌پذیر گاندی از بی‌خشونت‌ی، و رفتار خشک صلح‌طلبان غربی یا اعتقاد جینیست‌ها به "صدمه زدن به زندگان" (که ایمان خودش را تا حدّی به آنان مدیون بود) انگشت می‌گذارد: گروهی از جوانان که حس می‌کردند با قول دادن چند روز قبل‌شان به گاندی، اخلاقا ملزم به حفاظت از مسلمانان‌اند، نزد او آمدند تا بپرسند آیا می‌توانند از مسلسل دستی برای این منظور استفاده کنند یا نه. گاندی به آنان گفت که "من با شما هستم". اگر نخست‌وزیر کنگره نمی‌توانست از اقلیت حفاظت کند، و جوانان می‌توانستند این کار را با کمک سلاح گرم انجام دهند، "سزاوار پشتیبانی‌ی من هستند".

گاندی اما با این که این چنین گفته بود، به روش خود با بحران روبرو شد. وقتی مسئله‌ای با آن‌چنان ابعاد اخلاقی مهمی مطرح بود، روش گاندی این نبود که به نهادی بیرونی تکیه کند، چه این که نهادی دولتی باشد یا خصوصی. به همین خاطر اعلام کرد روزه‌ای می‌گیرد که فقط هنگامی پایان می‌گیرد که "کشت‌وکشتار" پایان پذیرد.

روزه‌ی مهاتما، همچون همیشه تأثیر چشمگیر مطلوب داشت. در عرض سه روز از شروع آن، از سوی رهبران همه‌ی گروه‌های مردم تضمین‌های کتبی‌ای دریافت کرد که برای تکرار نشدن دیوانگی‌ی فرقه‌ای در شهر، حاضرند از روی رضایت جان خود را فدا کنند. آیا این تضمین، نتیجه‌ی گفت‌وگویی اصیل با قلب بود یا سازشی بود تحت فشار شکل ظریفی از باج‌گیری‌ی عشق، یا ترکیبی در هم و برهم از هر دوی این‌ها بود؟ هیچ کس نمی‌داند.

در این میان کشت و کشتار در پُنجاب، مرز شمال غربی و سند به شدت به سرکشی خود ادامه می‌داد و نزدیک به ده میلیون نفر، با ترک خانه‌های پدری خود در حرکت بودند تا در آن سوی مرزهای آتش گرفته پناهی بیابند. فراری بود در ابعاد بزرگ و بی‌سابقه در تاریخ که جنون عوام آن را بوجود آورده بود. کمپل-جانسون در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت: "من از بالا سرِ ستون پناهندگانی پرواز کردم، که بیشتر از صد کیلومتر ادامه داشتند، و در جاده‌های باریک می‌خزیدند، خانوارهایی که همگی اثاث زندگی‌شان را در گاری‌های گاوکش با خود می‌بردند. پیش از این مهاجرت‌های فرقه‌ای بسیاری وجود داشته، اما هرگز با این ابعاد نبوده‌اند. تازه، این بار راه بازگشتی هم نیست".

این رویداد با وجود اقدامات پیچیده امنیتی‌ای رخ می‌داد که والی هند برای پیشگیری از بروز چنین مصیبتی در پُنجاب انجام داده بود. آن‌طور که مونباتن بعدها می‌گفت، "در حالی که سپاه مرزی 55 هزار نفره در پُنجاب در باتلاق شورش‌ها غرق شده بود، سپاه مرزی تک‌نفره‌ی گاندی صلح را به بنگال آورد".

در تاریخ معاصر، این که شهر به اصطلاح آشفته و جنون‌زده‌ی کلکته تنها صحنه‌ی درستی و اصالت پیروزی معجزه‌ی عشق گاندی‌وار بود، مدرکی است قاطع. بنگالی‌های بدنام شده، تنها هندیانی بودند که خودانگیخته و خودجوش به ناله‌ی دردآلود گاندی پاسخ دادند. رنج‌دیده‌ترین مردم هند، مهربان‌ترین، و تحریک‌پذیرترین آنان، متین‌ترین‌شان از آب درآمدند. پیشینیان بزرگ راه گاندی که بنگال را ساختند، بیهوده نزیستند.

یا عمل یا مرگ!

گانندی دلواپس رفتن به پنجاب بود، با این امید که در آنجا هم مشتی آب بر روی شعله‌های سرکش نفرت فرقه‌ای بریزد. اما وقتی که در 9 سپتامبر وارد دهلی شد، متوجه شد که مرکز زلزله‌ی دیوانه‌واری که پنجاب را به لرزه درآورده بود، به دهلی منتقل شده است. بساطی جنون‌آمیز از خشونت بی‌مهاری شهر را در چنگ شریرانه‌ی خود گرفت. و چون گانندی طبق معمول باید در جایی می‌بود که بیشترین خطر را داشت، تصمیم گرفت در دهلی "یا عمل کند یا بمیرد".

این بار نتوانست در کلبه‌ی مورد علاقه‌ی خود در "سپورآباد" بماند، چرا که پر بود از پناهندگان پنجاب. به‌همین خاطر قانع‌اش کردند که در "عمارت بیرلا" ساکن شود. در کمال تعجب، گانندی در حالی که در این خانه‌ی اربابی کاخ‌مانند زندگی می‌کرد، دور و برش پر بود از هواخواهان عزیز و همه‌ی منابع دولت نهر و در خدمت‌اش، اما بسیار بیشتر از آن وقت که در کلکته بود احساس درماندگی می‌کرد، کلکته‌ای که در یک آشغال‌دانی، در محاصره‌ی جوانانی بود که بی‌صبرانه به حضور مشکوک سهروردی به‌عنوان همراه و رفیق گانندی در ماموریتی مقدس با دهانی بسته می‌غریدند.

گانندی در اولین سخنانش در دهلی، احساس نومیدی‌اش را پنهان نکرد که هیچ‌کسی در میان رهبران مسلمان، سیک یا هندو نمی‌بیند که بتواند به او در کنترل عناصر سرکش در جماعات متعلق به خودشان کمک کند. اعترافی غم‌انگیز که تحسینی غیر مستقیم و سربسته از بنگالی‌های عاطفی و دمدمی بود، بنگالی‌هایی که اگر آماده‌ی فرو رفتن‌اند، قادر به فرا رفتن هم هستند.

هر جا که به بازدید از اردوگاه‌های سرهم‌بندی‌شده‌ی پناهندگان هندو و سیک از پاکستان یا مسلمانان تخلیه‌شده‌ای که با نگرانی در انتظار فرستاده شدن به پاکستان بودند، می‌رفت، فلاکت بزرگی را با چشمان خود می‌دید، اما آنچه که او را بیشتر از مصیبت قربانیان غم‌زده زجر می‌داد، آتش خشمی بود که در چشمان‌شان زبانه می‌کشید، میل شدید انتقامی بود که به‌منظر می‌رسید مانند خوره، قلب‌های‌شان را می‌جوید. آنچه را که به‌عنوان بی‌گناه بر سرشان آمده بود، با بی‌قراری می‌خواستند بر سر بی‌گناهان دیگری بیاورند. مهاتما از سر درد نالید که: "شهروندان دهلی مگر دیوانه شده‌اند، مگر چیزی از انسانیت در وجودشان مانده است؟"

آنچه که در پایتخت هند آزاد رخ می‌داد، نه‌تنها به انسانیت او، بلکه به غرور او هم توهین می‌کرد. او به هند به‌عنوان سرزمین مدارا و نوع‌دوستی، آزمایش‌گاه دیرینه‌ی وحدت در عین تنوع، و به‌قول خودش، "گهواره‌ی ترکیب فرهنگ‌ها و تمدن‌های بسیار" افتخار می‌کرد. می‌گفت "اگر هند شکست بخورد، آسیا می‌میرد". دهلی باید پرچم رفتار مدنی را

بی‌اعتنا به آنچه که پاکستان انجام داد، برافرازد. "فقط در آن صورت است که می‌تواند مدعی امتیاز افتخار شکستن چرخه‌ی معیوب انتقام و تلافی شخصی شود."

اما به‌نظر می‌رسید کلماتش جادوی دیرین‌شان را از دست داده بودند. در هند تقسیم نشده، مسلمانان از او به‌عنوان "دشمن قسم‌خورده" شان بد می‌گفتند: هندوی نیرنگ‌بازی که وانمود می‌کرد دوست‌شان است تا اغفال‌شان کند. حالا نوبت هندوان رسیده بود که از او به‌عنوان "مسلمان دوآتشه" بدگویی کنند که برای رنج‌کشیدگان هندو کمتر از سرنوشت کسانی دلواپس بود که آگاهانه همان رنج‌ها را به هندوان تحمیل کرده بودند. او یک "ستون پنجم" هندو بود، نه "موهانداس گاندی" بلکه "محمد گاندی" بود!

تا زمانی که وجود رهبری بی‌نظیر و شخصیت اخلاقی‌اش در برابر انگلیسی‌ها ضروری بود، هموطنانش با وجود "عجیب و غریب بودن" اش، با خرسندی از او اطاعت و پیروی می‌کردند، اما حالا که استقلال به‌دست آمده بود و رویای هندوی زنده‌کردن شکوه این "سرزمین مقدس" توانسته بود به واقعیت درآید، چرا باز هم این آدم عجیب و غریب تحمل شود، آدمی که تاریخ مصرف‌اش گذشته بود؟

گاندی می‌توانست این تغییرخلق و رفتار مردم را حس کند. خوابش، که همیشه آرام و معصومانه همچون خواب کودکان بود، کم‌کم با رویاهای ناخوش دچار مشکل می‌شد - یک‌باره خواب او باش هندو در حال حمله به اتاقش، بار دیگر خواب ارذل مسلمان، و خواب این که مشغول جرّ و بحث یا سرزنش آنان است. "خوابیدن یا بیدار شدن، نمی‌توانم به چیز دیگری فکر کنم."

از انحطاط اخلاقی پیرامون خود، آن‌چنان شدید رنج می‌برد، به‌طوری که او که هر روزه گیتا را از برّ می‌خواند و هرگز از تبلیغ نظر گیتا در مورد بردباری، خودداری، بالاتر بودن از تضادهای دوگانه، بی‌ثباتی خیر و شرّ و بی‌تفاوتی به نتیجه‌ی کار خسته نمی‌شد، اما حالا دیگر قادر نبود در وقتی که بیشتر از هر زمانی به پشتیبانی فکری آن نیاز داشت، مطابقت رفتار کند. در واقع او وظیفه‌اش را در هر دقیقه‌ی ساعات بیداری‌اش انجام می‌داد، اما آیا آن‌طور که گیتا فرمان داده بود، به میوه‌ی کارهایش بی‌تفاوت و بی‌اعتنا بود یا نه؟ این عیب را در خود تشخیص داد، البته اگر که عیبی می‌بود، و اعتراف کرد "اگر کسی خود را با خدا یکی کرده باشد، بایستی رضایت دهد خوب و بد، موفقیت و شکست را به‌عهده‌ی او بگذارد و مراقب هیچ چیز نباشد. حسّ می‌کنم به آن مرحله نرسیده‌ام، و بنابر این تقلّ و مبارزه‌ی من هنوز ناتمام است".

این درد و رنج تحمل‌ناپذیر که بی‌شکّ مقیاسی از حساسیت اخلاقی، عشق‌اش به مردم و افتخارش به میراث معنوی‌شان بود، شاید با سلامت رو به ضعفش، سرفه‌ی دائمی‌اش، خواب ناکافی‌اش، و آگاهی‌ی آزارنده از این‌که با وجود پیروزی در نبردهای پیشین، در حال باختن آخرین نبرد است، بدتر می‌شد و حالش را قدری بیمارگون می‌کرد. آن‌قدر صادق و آن‌قدر بزرگوار بود که عیب را در دیگران نمی‌دید و خود را کنار نمی‌کشید. می‌گفت: "نقطه ضعفی ظریف، در جایی از درک و عمل من به حقیقت و اهمیت (بی‌خسونتگی) باید وجود داشته باشد که نتیجه‌ی کارم این شده. من به اشتباه، بی‌خسونتگی ضعیفان را که اصلاً بی‌خسونتگی نیست، به‌جای بی‌خسونتگی حقیقی گرفته‌ام. شاید خدا عمداً مرا کور کرد. بهتر است بگویم که کور بودم. نمی‌توانستم ببینم."

هرچند که اوج خسونت و بی‌قانونی از زمانی که در اوایل سپتامبر به صحنه وارد شده بود، فروکش کرده بود، اما تا رضایت‌گاندی راه، دراز بود، چرا که می‌دانست این آرامش نسبی، بیشتر ظاهری و سطحی است تا واقعی. همچنان که در سال نوی 1948 در نامه‌ای نوشت: "شهر از ترس پلیس ساکت است. اما در دل مردم آتش خشم روشن است. من باید یا در این آتش هلاک شوم یا آن را خاموش کنم. هنوز راه سومی نمی‌بینم."

به این درد و رنج، شرم و رنجشی اضافه می‌شد که در اثر بدگمانی و بگومگوهای دو سویه‌ی عزیزترین و معتمدترین رفقاییش در "کابینه‌ی اتحاد" پیش آمده بود. تصمیم کابینه مبنی بر موکول کردن پرداخت سهم پاکستان از موجودی نقدی هند تقسیم نشده (که 44 میلیون دلار می‌شد)، به شرط حلّ مسئله‌ی کشمیر، از دید گاندی، صرف‌نظر از اعتبار حقوقی آن، اخلاقاً توجیه‌پذیر به‌نظر نمی‌آمد. وی به‌طور خصوصی از موباتن نظر شخصی‌اش را پرسید. موباتن پاسخ داد که این توقف پرداخت "اولین اقدام ننگین" دولت هند خواهد بود.

وزن متراکم این رویدادهای ناخوشایند بر روی وجدان گاندی به شدت فشار می‌آورد. حسن فزاینده‌ی درماندگی، او را تقریباً بدخلق و اخمو کرد و رفته‌رفته زود رنج شد. منشی و زندگی‌نام‌نویس‌اش پیار لعل یادداشت کرده است که: "بارها و بارها از آمادگی‌ی خود به زود رنجی شکایت می‌کرد که باید تلاش می‌کرد تا جلوی خود را بگیرد. جمله‌ای دائماً ورد زبانش بود که: "مگر نمی‌بینید که بر بالای پشته‌ی هیزم مراسم جسدسوزانی‌ام هستم؟" و گاهی وقت‌ها که می‌خواست به‌ویژه هشدارهای آمرانه را به‌طور کامل و دقیق توضیح دهد: "باید بدانید که این جنازه‌ای است که با شما این حرف را می‌زند." وقتی میرابن از او پرسیده‌بود که آیا از "ریشی‌کش" بازدید می‌کند تا گاوداری‌اش را افتتاح کند یا نه، پاسخ داده بود، "فایده‌ی حساب کردن بر روی یک جنازه چیست؟"

همه‌ی این افسردگی در روز 12 ژانویه 1948 ناپدید شد، چون در همایش نمازی اعلام کرد تصمیم گرفته است روزه‌ای بگیرد که از ظهر فردا شروع می‌شود و به مرگش پایان می‌گیرد، مگر این که قانع شود فرقه‌های گوناگون، روابط دوستانه‌ی خود را، نه به‌خاطر فشار بیرونی، بلکه از روی اراده‌ی آزاد خودشان، از سر گرفته‌اند. اعتراف کرد

که: "ناتوانی و بی‌حاصلی من، اخیراً مرا مانند خوره به تحلیل برده است. به محض گرفتن روزه، این حس ناپدید خواهد شد. در این سه روز گذشته، غرق این فکر بوده‌ام. سرانجام این فکر ناگهان به سرم زد، می‌دانم که خوشحالم می‌کند."

این که روزه‌ای که به‌قول خودش "بزرگترین روزه‌ام" بود، تا چه حدی به بازگشت روحیه‌ی شاد و خوش‌خلقی‌اش کمک کرد، از نامه‌ای که سه روز بعد خطاب به میرابن دیکته کرد می‌تواند معلوم شود: "این نامه را درست بعد از نیایش ساعت سه و سی دقیقه‌ی صبح دیکته می‌کنم، و در همین حال مشغول خوردن چیزی هستم که فرد روزه‌دار مجاز است در شبانه روز بخورد. بهت‌زده نشو. این غذا عبارت است از یک لیوان آب داغ که با مشکل فرو می‌رود. آن را مثل سم می‌خوری، اما به خوبی می‌دانی که در نهایت شهادت است. هر وقت که آن را می‌خورم مرا دوباره زنده می‌کند. گفتن‌اش عجیب است که این بار می‌توانم در حدود هشت بار از این خوراک شهادت‌مانند، اما به مزه‌ی سم بخورم. با این همه، هنوز ادعا می‌کنم که روزه‌ام، و مردم خوش‌باور هم آن را می‌پذیرند! چه روزگار غریبی است!"

در حالی که روزه، هجدهمین و آخرین روزه‌ی زندگی‌اش، روحیه‌ی شاد مهاتما را به او برمی‌گرداند، اطرافیانش را از همان روحیه‌ی کمی هم که داشتند محروم می‌کرد. کل ملت بهت‌زده بودند و با نفس‌های حبس‌شده در سینه، انتظار می‌کشیدند که چه اتفاقی می‌افتد. تأثیر نخست و بی‌درنگ روزه، پس‌گرفتن تصمیم "کابینه‌ی اتحاد" و اعلام پرداخت بی‌تاخیر سهم پاکستان از موجودی نقدی بود.

گانندی آن قدر ضعیف بود که نمی‌توانست روزه‌ای دراز را تحمل کند و موقعی که حالش رو به خرابی گذاشت، تلاش‌های سراسیمه‌ای انجام گرفت تا رهبران همه‌ی جماعات و ادار شونند تعهدی کتبی به مهاتما بدهند که از این پس زندگی، اموال و حرمت مسلمانان در امان خواهد بود. این‌کار در روز ششم روزه انجام شد که او را به شکستن روزه وادار کردند.

وابسته‌ی مطبوعاتی مونتاتن، که در سراسر این دوره در دهلی بود و از نزدیک واکنش عموم مردم را تماشا می‌کرد - و چون روزنامه‌نگار بود می‌توانست هر کسی را ببیند - در خاطراتش نوشت: "باید دور و بر "روزه‌ی" گانندی زندگی کنی تا جذب‌هی آن را بفهمی. همه‌ی زندگانی گانندی بررسی‌ی خیره‌کننده‌ی هنر تأثیر بر روی توده‌هاست، و با قضاوت بر اساس موفقیتی که در این قلمرو راز آمیز به‌دست آورده است، باید به‌عنوان یکی از بزرگترین هنرمندان دنیای رهبری در همه‌ی زمان‌ها به حساب بیاید. او برای عمل از طریق نمادهایی که همه می‌توانند بفهمند، نابغه است."

بدبختانه، قدرت نمادها تا ابد باقی نمی‌مانند، و "یکی از بزرگ‌ترین هنرمندان دنیای رهبری" سرانجام می‌باید به‌کمک بزرگ‌ترین نماد "همه‌ی زمان‌ها" عمل کند - یعنی از طریق صلیبی که بسیار عاشق‌اش بود - تا شعله‌ی دیوانگی‌ای را خاموش کند که همه‌ی زمین را به بلعیدن یک‌باره تهدید می‌کرد.

در این میان، روزه در حقیقت وحشی‌گری‌ای را که در پایتخت شایع بود، رام کرد. اما تا چه حد واقعا قلب مردم را زیر و رو کرد، چیزی که مهاتما به آن امیدها داشت، موضوعی است قابل بحث. بی‌شک کار او، ترس و اضطراب مسلمانان هند را تسکین داد و به آنان نوعی از حس امنیت نسبی داد. این روزه، صرف‌نظر از دگرگون کردن یا نکردن قلب‌ها، تأثیری متنبه‌کننده و تربیتی بر روی رفتار ظاهری همه‌ی جماعات داشت. اما آنچه که واقعا دگرگون کرد، تصویر گاندی در دنیای اسلام، از "دشمن شماره یک" به "فرزند شریف شرق" بود. وزیر خارجه‌ی پاکستان از "موج تازه و عظیم احساس و میل دوستی میان هند و پاکستان" سخن گفت.

انگلیسی‌ها هم، که حالا دیگر در رفتار عجیب و غریب گاندی مستقیماً دخالتی نداشتند، اولین بار بود که می‌توانستند مزیت و فایده‌ی روزه‌ی او را ببینند. نشریات انگلیسی و انگلیسی‌هایی که بعضی از روزه‌های پیشین او را مسخره کرده بودند و آن‌ها را به‌عنوان تاکتیک‌های باج‌گیری محکوم کرده بودند، حالا متوجه می‌شدند که "موفقیت روزه‌ی مهاتما گاندی قدرتی را به نمایش می‌گذارد که می‌تواند قوی‌تر از بمب اتم از آب در بیاید، قدرتی که غرب باید با حسرت و امید آن را تماشا کند." نشریه‌ی تایمز لندن نوشت: "آرمان‌خواهی‌ی آقای گاندی تا پیش از این هرگز به این روشنی اثبات نشده بود." آرتور مور، ویراستار پیشین "استیتزمن" کلکته، آن‌قدر تحت تأثیر قرار گرفت که او هم از روی همدردی، اقدام به روزه کرد.

صحنه‌ی تماشایی‌ی رنج داوطلبانه برای هدفی شریف کاری نمی‌کند جز این‌که هم‌دردی و تحسین همه‌ی کسانی را برمی‌انگیزد که نگران خیر انسان‌ها و ارزش‌های اخلاقی‌اند. گاندی معتقد بود روزه‌هایش برای پاک کردن خودش و کمک به دیگران در چرخاندن نورافکن به سوی درون خود گرفته می‌شدند. بی‌شک، تا حدودی هم نقشی این‌چنینی داشتند. روزه‌ها مهاتما را قادر می‌کردند تا با جد کردن مسئله‌ی اخلاقی از گره سیاسی‌اش و گذاشتن جان بر سر آن، گره‌های کور بسیاری را به روش خود و مستقیماً باز کند. و چون به‌قول خودش، "هیچ انسانی اگر که خالص و صمیمی برخورد کند، چیزی باارزش‌تر از جان خود ندارد که بدهد"، اثر روزه بر روی دیگران چشمگیر بود. به‌علاوه، این روزه نه‌تنها توجه مردم را به مسئله‌ی اخلاقی جلب کرد، بلکه این درس را به روشنی و دردناکانه آموزاند که در دراز مدت، ارزش‌های اخلاقی، نسبت به جان پر ارج انسانی، ارزش‌مندترند.

با همه‌ی این‌ها، نباید چشم را بر روی این حقیقت بست که این روزه واکنش‌های متفاوتی را در افراد مختلف و در زمان‌های مختلف برانگیخت. بعضی به‌تازگی شدند، عده‌ای دیگر نوعی از حس تعالی‌ی اخلاقی پیدا کردند، بعضی

دیگر عصبی شدند و کسانی هم در زیر فشار اخلاقی آن، از درد به خود پیچیدند، اما هم‌شان نفس‌ها را حبس کرده و به تماشا ایستادند، افسون‌زده و همراه با تحسینی دردناکانه. گاندی خود اصرار داشت که قصد ندارد روزه‌هایش مجبورکننده و زورگویانه باشند. او چنین باوری داشت، و در صداقت باورش جای پرسش نیست. با این وجود، آیا ناظر بی‌طرف می‌تواند معتقد باشد که عنصر اجبار در آن وجود نداشته است؟ انسان چگونه می‌تواند این واقعیت را توضیح دهد که روزه‌های بسیار مهاتما، یا به تعبیر تاگور، کفاره‌های متعالی او، در بیشتر موارد آنانی را که برای نفع اخلاقی‌شان این روزه‌ها گرفته می‌شدند، شرم‌زده و ناراحت نمی‌کرد. کسانی که مستقیماً درگیر نبودند، بیشتر از هر چیز، زیبایی متعالی آن‌ها را حس می‌کردند، اما آنانی که روح‌شان قرار بود به این وسیله نجات پیدا کند، به‌شکل آزارنده‌ای به خود می‌پیچیدند.

این آخرین و "بزرگترین روزه" عده‌ی زیادی از هم‌دینان هندوی گاندی را از او دور کرد، هم‌دینانی که حس می‌کردند مهاتما برای خاطر رضایت وجدانش، نسبت به هندوان کم‌انصافی می‌کند. این که او همیشه برای کسانی که بیشتر از همه دوست‌شان داشت و بیشتر از همه به فکر سعادت‌شان بود، سخت‌گیرتر بود، در نظر این منتقدین تغییری بوجود نمی‌آورد، چرا که تصور گاندی از موقعیتی که سعادت حقیقی انسان در آن‌جاست، با تصور منتقدین، نه‌تنها بی‌شبهت بود، بلکه حتی متضاد هم بود.

این بُعد علاقه‌ی بسیار عمیق او برای انضباط اخلاقی آنانی که بیشتر از هر کسی دوست‌شان داشت، در آزمون سختی که بر سر نوه‌ی برادرش مانو در طی راهپیمایی‌شان در "نواخالی" آورد، به‌خوبی تصویر می‌شود: عادت داشت موقع رسیدن به هر روستایی، پیش از این‌که بنشیند، پاهای خود را بشوید. یکبار که می‌خواست این کار را انجام دهد، سنگ‌پایی را که با آن کف پایش را می‌سابید، پیدا نکرد. مانو که مسئول جمع و جور کردن این چیزها بود، از روی فراموشی آن را در کلبه‌ی بافنده‌ای جا گذاشته بود که گروه‌شان در سر راه در آن توقیفی داشتند. بایستی بابت این کوتاهی در انجام وظیفه عذرخواهی می‌کرد. گاندی او را با سخت‌گیری تمام، صدا کرد تا فوراً، تنها و بدون همراه مرد، برگردد و سنگ گم‌شده را برگرداند.

راه خلوت بود و بی‌خطر هم نبود. مانو درحالی که دل توی دلش نبود، اطاعت کرد. خوشبختانه، سنگ را پیدا کرد و صحیح و سالم برگشت - اما با چشمانی گریان. گاندی خندید و گفت: "من میزان خطر را بهتر از تو خبر داشتم. اگر اوباشی پیدا می‌شدند و تو را می‌زدیدند و تو با شجاعت با مرگات روبرو می‌شدی، قلبم در آن‌صورت از شادی به‌رقص در می‌آمد. اما اگر از روی کم‌رویی یا ترس برمی‌گشتی یا از خطر فرار می‌کردی، احساس تحقیر و ناخرسندی می‌کردم. آن‌طور که از زبان تو می‌شنیدم، هر روز پشت سر هم آواز "تنها گام بگذار" را می‌خواندی، اما در درون خودم نمی‌دانستم آیا این آواز خوانی، لاف و گزاف است یا نه. واقعیه‌ی امروز این آگاهی را به تو داد که آنانی را که بیشتر از همه، عاشق‌شان هستم، تا چه‌حدی سخت‌گیرانه ممکن است امتحان کنم."

و کمی بعد در "پاتنا"، وقتی که همین مانو باید برای بیماری آپاندیس عمل جراحی می‌شد، گاندی در همه‌ی مدت عمل، در حالی که ماسک ضد عفونی زده بود، دستانش را با عشق به‌روی پیشانی‌اش گذاشته بود.

بدبختانه، آنانی که مستعد فهم ارزش این‌چنین عشق‌هایی هستند، به‌همان اندازه‌ی کسانی که قادر به ابراز این عشق‌ها هستند، کمیاب‌اند. از توده‌ی کلی‌ی جماعت هندو و سیک به‌سختی می‌شد انتظار داشت به آن درجات بالای اخلاقی برسند و بفهمند آنچه که مهاتما از آنان می‌خواست، در نهایت چیزی بیشتر از رفتار مدنی و انسانی نبود. وقتی هیجان و خشم بالا می‌گیرد، چیزی که معقول و بدیهی است، در زیر نور خون‌رنگ خشونت، نامعقول و ناعادلانه به‌نظر می‌رسد - مانند واکنش فرد الکلی به تلاش دوست خیرخواهی که می‌خواهد او را از اعتیاد مرگ‌بارش نجات دهد. و مردم به‌همین شکل از آنچه که به‌نظرشان می‌آمد انتظارات نامنصفانه‌ی گاندی از ظرفیت صبر و تحمل‌شان و دادن امتیازات بی‌جا به نفع مسلمانان از سوی او بودند، آزرده خاطر می‌شدند. این آزردگی، به معنای واقعی کلمه، دو روز پس از شکستن روزه منفجر شد.

هم عمل، هم مرگ!

نیایش با جمعیت، عادت دراز مدت گاندی بود. هر شب، هر جا که پایش می‌افتاد، نیایش‌هایش را در فضایی باز، رو در روی جمعی کوچک یا بزرگ انجام می‌داد. تشریفات و آداب نیایش، از الگویی راست‌کیشانه پیروی نمی‌کرد، بلکه التقاطی و به‌گزینانه بود، و از سوی او به فضای همایش مومنین ادیان مختلف تغییر شکل داده بود. سرودهای مذهبی و آیات منتخبی از کتاب‌هایشان با صدای بلند خوانده می‌شد. در پایان، چند کلمه‌ای خطاب به جمعیت می‌گفت که عموماً از طریق رادیو و مطبوعات به اطلاع همه‌ی ملت می‌رسید. در مورد موضوع معین مذهبی خاصی حرف نمی‌زد، بلکه هر مسئله‌ای که موضوع روز بود توجه‌اش را می‌توانست جلب کند. موضوع هر چه بود، به شیوه‌ی خاص خود، آن را به سطحی از اخلاق و معنویت ارتقاء می‌داد که حتی وقتی بحثی سیاسی را مطرح می‌کرد، به‌نظر می‌رسید انگار که قدیسی، طریق پارسایی را آموزش می‌دهد.

همه می‌توانستند بی‌هیچ محدودیتی و بی‌هیچ اجبار به پرس و جویی، در این همایش‌ها شرکت کنند. گاندی نشسته بر روی سکو، هدف راحتی برای سوء قصد بود. تا این زمان، تنها حفاظتی که نیاز داشت، حفاظت از حرمت‌گزاری‌ی طاقت‌فرسای جمعیتی بود که به رسم هندیان برای ادای احترام به او به جلو فشار می‌آوردند تا پایش را لمس کنند. اما حالا اوضاع به‌هم ریخته بود. هیجان‌ات‌خشن بالا گرفته بود و نفرت در فضا موج می‌زد. تعصب و غیرت اسلامی در پاکستان، مشابه خود را در هند به میدان آورده بود، و پیش‌تاز ستیزه‌جوی این واکنش، گاندی را مانع اصلی شهوت انتقام از وحشی‌گری‌هایی می‌دید که بر ضد هندوان و سیک‌ها به نام اسلام انجام گرفته بود.

در این‌جا هم، مثل پاکستان، فریاد "دین در خطر است" به عنوان ردایی از آرمان‌گرایی بر تن بربریت شیطانی عمل می‌کرد. به گاندی اخطار داده بودند و پلیس امنیتی دلهره داشت. اما او هر گونه حفاظت مسلحانه را رد می‌کرد. علاقه‌ای به زندگی نداشت، مگر با قدرت عشق. چهل سال پیش، در ژوهانسبورگ موقعی که زندگی‌اش را "پتان" خشمگینی تهدید کرده بود، با خونسردی گفته بود: "مردن به‌دست برادری، به‌جای مردن از بیماری یا امثال آن، برایم نمی‌تواند مایه‌ی اندوه باشد. و اگر، حتی در آن‌صورت، من از اندیشه‌ی خشم‌آلود یا تنفر از ضاربم خالی باشم، می‌دانم که به نفع سعادت ابدی‌ام خواهد بود."

در روز بیستم ژانویه، الهه‌گان سرنوشت، پیش از بخشیدن هدیه‌ی "سعادت ابدی" در ده روز بعدتر، او را در معرض آزمونی دیگر قرار دادند. در میانه‌ی سخنان معمول پس از نیایش‌اش در حضور جمعیت بود که بمبی در چند متری جایی که نشسته بود منفجر شد. گاندی بی‌نگرانی به سخنرانی خود ادامه داد. بعداً، پس از این که مرد جوانی که بمب را پرتاب کرده بود فوراً پذیرفت که هدف‌اش کشتن گاندی بوده است، بانو مونباتن به‌خاطر "نجات"‌اش و خونسردی شجاعانه‌اش در زمان انفجار، به او تبریک گفت. اما این گاندی بود که توضیح داد هیچ امتیازی را به‌خاطر شجاعت نمی‌تواند ادعا کند، چرا که فکر می‌کرده آن صدا مربوط به تمرینات معمولی تیراندازی ارتش است. در ادامه

می‌گفت: "اگر کسی از نزدیک به من شلیک کند و من با لخنه با گلوله روبرو شوم، در حالی که در دلم مشغول تکرار نام خدا باشم، در آن صورت است که حقیقتاً شایسته‌ی تبریک‌ام."

همیشه عاشق صلیب بود و مبهوت این نماد تصلیب مسیح می‌شد که نماد رنج‌بردن شادمانه برای جبران نادرستی‌های دیگر هم‌نوعان خطاکار بود. به‌نظر می‌رسید اشتیاقی درونی برای شهادت، میلی ناخودآگاه که گاهی به‌عنوان آرزویی آگاهانه بیان می‌کرد، تخیل‌اش را که انفجار بمب تیز تر کرده بود، به تسخیر خود درآورده بود. نوه‌اش مانو که در موقع مالش سر یا پایش در پیش از خواب، از فکر کردن گاندی با صدای بلند گزارش می‌دهد که از "گلوله‌های ضارب" یا "رگبار گلوله‌ها" با خود سخن می‌گفت - البته نه به‌عنوان دلشوره از شر، بلکه به‌عنوان آرزوی اوجی شایسته در یک زندگی پر از تقللاً و مبارزه.

در 29 ژانویه، آخرین شب‌اش به روی این زمین، به مانو گفت: "اگر قرار باشد از بیماری بمیرم، حتی اگر از دست یک جوش پوستی باشد، بایستی از روی بام خانه‌ها به دنیا فریاد کنی که مهاتمای دروغین بوده‌ام، حتی اگر مردم احتمالاً به‌خاطر این سخن دشنامت دهند. آن وقت است که روح من، هر جا که باشد در آرامش خواهد بود. از طرف دیگر، اگر کسی قرار باشد با گلوله‌ای مرا از پا درآورد، همان‌طور که در آن روز کسی سعی کرد بمبی را پرتاب کند، و من بدون ناله و با نام راما¹⁰⁵ بر لبم، با سینه‌ای گشاده با گلوله روبرو شوم، فقط آن وقت است که باید بگویی من مهاتمای حقیقی بوده‌ام. این برای مردم هند، خیر و خوبی خواهد آورد."

برای این که این کلمات را به منزله‌ی پیشگویی برداشت نکرد، باید خوب به‌خاطر داشت که گاندی هرگز مدعی پیش‌بینی پیامبرانه‌ی رویدادهای آینده نبود. در حقیقت او برنامه‌ای موقتی برای روانه شدن به "آشرام واردا"ی خود برای سه روز بعد ریخته بود. بعد از آنجا قصد داشت به پاکستان برود، به این امید که دولت مسلم‌لیگ، جناح را راضی کند که رفاه کشورشان و کشور او به حسن نیت و اعتماد دوجانبه وابسته است. در ضمن می‌دانست حضورش در پاکستان، به باقی‌مانده‌ی هندوان در آنجا قوت قلب خواهد داد.

امیدوار بود همه‌ی این‌ها را انجام دهد، اما دیگر تضمین روزهای قدیم را نداشت که هر مورد برنامه‌ی سفرش پیشاپیش به‌دقت طرح‌ریزی می‌شد. او که همیشه در مورد برنامه‌اش بسیار دقیق و در قرارها و تعهداتش مراقب و وسواسی بود، حالا به ابهام و ناپایداری رضایت می‌داد. انگاری که خود را تماماً به دست خدا سپرده‌باشد، خیالی نداشت که بعداً چه پیش می‌آید. وقتی مانو پیشنهاد کرد به واردا اطلاع داده شود که 3 روز دیگر قرار است از آنجا بازدید کند، نگذاشت این کار را انجام دهد، در حالی که می‌گفت "چه کسی می‌داند فردا چه پیش می‌آید؟"

¹⁰⁵ Rama - تجسم ویشنو که نامش مترادف با خداست؛ هر یک از سه تجسد: راماجاندرا یا پاراشوراما یا بالاراما؛ در فرهنگ عوام هندو تجلی‌ی شهبواری و دلیری و اطاعت از قانون مقدس است.

اندوهگین و نومید بود از این که می‌دید در عرض چند روز پس از رسیدن به استقلال، روحیه و خلق مردم دچار تغییر ریشه‌ای بدتر از قبل شده است و آرمان قهرمانانه‌ی مبارزه و ایثار، جای خود را به حرص قدرت و راحت‌طلبی داده است، از این که می‌دید، "دین" که خویشن‌داری و مهرورزی را می‌آموزد، به‌عنوان بهانه‌ای برای اعمال خشونت و نفرت بی‌مهار به‌کار می‌رود. به خواندن شعر به معنای دقیق آن، دل نمی‌داد - سرودهای پارسایانه و بیت‌های آموزشی برایش کافی بودند- اما در این روز ناگهان بی‌تی را از شاعر اردو، نظیر اکبرآبادی¹⁰⁶، به زبان آورد که یادآور خیام دیرینه‌ی ایران بود:

شکوه بهار در باغ هستی چه کوتاه است،

پس تا آن‌گاه که دوام دارد، به تماشای جلوه اش بنشین.

روال عادی‌ی سی‌ام ژانویه در ساعت سه و نیم صبح با نیایش شروع شد. از مانو خواست سرودی را بخواند که پیش از آن هیچ‌گاه نخواستہ بود:

خسته یا پر نشاط،

آی انسان، دمی نیاسای.

او خود نیز دمی نیاسود، هر قدر هم که ممکن بود دلش از ناکامی‌ی تلاش‌های پیشین‌اش دردمند و رنجیده باشد. آن روز هم مثل روزهای دیگر پر از مصاحبه و نامه‌نگاری بود، نگران تمام‌کردن پیش‌نویس چیزی بود که بعدها زندگی‌نامه‌نویسانش آن را آخرین "وصیت عهد" او نامیدند - البته که تماش کرد. در واقع این وصیت، طرح تدوین‌شده‌ای برای شکل آتی کنگره بود که آرزو داشت رهبران کنگره به آن توجه کنند.

بیش از هرکس دیگری شکل فعلی کنگره را با دستان خود ساخته بود، علائق و منافع گوناگونی را به هم جوش داده بود، به‌طوری که کنگره به ابزار سرسخت و شکست‌ناپذیر کسب استقلال تبدیل شده بود. حالا حس می‌کرد کنگره با بدست‌آوردن هدفش، کاربرد خود را از دست داده و باید خود را منحل کند. اعضای از کنگره که به آرمان او مبنی بر استقلال اجتماعی، اخلاقی، و اقتصادی چندصد هزار روستا از شهرها و شهرک‌ها هنوز باور داشتند، بایستی در یک "جامعه‌ی خدمت‌گزاران مردم (لوک سواک سانگ)" دور هم جمع شوند و خود را به خدمات داوطلبانه به میلیون‌ها گرسنه و درمانده در روستاها وقف کنند و تقلا‌ی کسب قدرت و مقام را به سیاست‌مردان حرفه‌ای شهری بسپارند.

¹⁰⁶ - اکبرآباد نام دیگر شهر آگرای تاج محل است. شیخ ولی محمد نظیر (1830-1735) متولد آگراست.

آخرین مذاکره با سردار پاتل بود. شایعاتی پیوسته در مورد شکاف میان پاتل و نهرو به‌وجود آمده بود، و گفته شده‌بود یکی از این دو ممکن است کابینه را ترک کند تا به دیگری فرصت کار آزادانه‌تر بدهد. گاندی دلش می‌خواست به پاتل بفهماند که هند به هر دوی آنان نیاز دارد (قرار بود گاندی بعد از نیایش، نهرو را ببیند). در حالی که این دو مشغول صحبت بودند، مانو، گاندی را باخبر کرد که دو نفر از رهبران ناحیه‌ی کاتیواو منتظر دیدن او هستند. گاندی پاسخ داد: "به آنان بگو که اگر زنده بودم، می‌توانند بعد از نیایش، موقع پیاده‌روی‌ام با من صحبت کنند."

وقت نیایش داشت دیر می‌شد و گاندی که از بدقولی و بی‌نظمی متنفر بود، با عجله به سمت زمین چمن بیرون رفت که جمعیت قبلا در آنجا نشسته بود، در حالی که دست‌هایش بر روی شانه‌های دو نوه‌اش (در واقع نوه‌های خواهر و برادرش)، یعنی مانو و آبها قرار داشت که به قول خودش "عصای پیاده‌روی‌اش" بودند. موقعی که چند پله‌ای را بالا رفت، ایستاد، دست‌هایش را از شانه‌های‌شان برداشت و کف دست‌ها را به هم چسباند تا به درود و سلام جمعیت سپاس بگوید. مرد جوان خوش‌هیکلی خود را به جلو فشار داد و مانو را که تلاش می‌کرد جلوی او را بگیرد، به کنار زد، در برابر مهاتما زانو زد. انگار که می‌خواهد احترام بگذارد و پایش را لمس کند، و از نزدیک سه‌بار به سمت سینه‌ی گاندی شلیک کرد. دو گلوله از بدنش رد شدند، سومی را بعدا در ریه‌ی راست پیدا کردند. مهاتما به‌روی زمین افتاد. تنها صدایی که از لبانش توانست بیرون بیاید، عزیزترین نام خدا برای او یعنی "راما" بود. او پیش از این که جمعیت داستان را بفهمد، مرده بود.

آن‌چنان مرد که همیشه آرزو داشت بی‌ناله و با نام خدا بر لبانش. با خودش عهد کرده بود که یا "عمل کند یا بمیرد." او اما هم عمل کرد و هم مرد.

خدا نیایش‌اش را شنید و آرزویش را برآورد.

چه‌کسی حق دارد چنین پایانی را مصیبت بنامد؟

گاندی

از مجموعه مقالات جورج اورول

صص. 203-211

ترجمه اکبر تبریزی

پاییز 1363

انتشارت پیک

گاندی

قدیسان را همواره گناهکار می‌دانند، مگر معصومیت آنان ثابت شود، اما آزمایش‌هایی که برای این قضاوت معمول می‌شود در تمام موارد یکسان نیست. در باره‌ی گاندی پرسش این است: او تا چه حد از پوچی و بیهودگی متأثر بود - از آگاهی به فروتنی خود، به این‌که مرد پیر برهنه‌ای است که روی سجاده‌ی خود نشسته است و با قدرت روحی خود امپراتوری را می‌لرزاند- و تا چه حد اصول خود را با ورود به سیاست تلفیق می‌کرد و کدام یک از اصول او از اضطرار و فریب جدایی ناپذیر است؟ برای پاسخ قطعی باید اعمال و نوشته‌های گاندی را با دقت و به‌طور مشروح بررسی کرد، زیرا تمام زندگی او نوعی سفر زیارتی بود که هر قدم آن برجسته و متمایز است. اتوبیوگرافی مختصر وی، که به دهه‌ی 1920 پایان می‌یابد، مدرکی قوی بر له اوست، بعلاوه دورانی از زندگیش را در بر می‌گیرد که خود آن را صیقل نیافته می‌خواند. نشان می‌دهد که در درون این قدیس، یا نیمه قدیس، شخصی زرنگ و توانا نهفته بود که اگر می‌خواست، می‌توانست حقوق‌دان، مدیر یا بازرگان برجسته‌ای شود.

تقریباً همان هنگام که اتوبیوگرافی¹⁰⁷ منتشر شد، فصول اول آن را در یک روزنامه‌ی هندی خواندم. تاثیر مطلوبی که آن نوشته در من گذاشت تا آن زمان از خود گاندی نداشتم. آنچه کتاب مذکور در من تداعی کرد- پارچه‌ی وطنی، "نیروهای روحی" و خام‌خواری- جاذب نبود و برنامه‌ی قرون وسطایی او در کشوری گرسنه و پرجمعیت قابل دوام نمی‌نمود. همچنین معلوم بود که انگلستان از او استفاده می‌کند، یا چنین تصور می‌شد که وی مورد بهره‌گیری انگلیسی‌هاست. از دید ناسیونالیستی، گاندی دشمن بود، اما چون در هر بحران از خشونت جلوگیری می‌کرد - که از نظر بریتانیایی جلوگیری از هر عمل حاد مفید بود- می‌شد او را "آدم خودمان" به حساب آورد. این اسناد در خفا تایید می‌شد. برداشت میلیونرهای هند نیز چنین بود. گاندی از دنیاداران می‌خواست که توبه کنند، و البته آنان او را به سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها، که اگر موقعیت به‌دست می‌آوردند، پول و دارایی‌شان را می‌گرفتند، ترجیح می‌دادند. معلوم نیست این نظر در دراز مدت تا چه حد صحت داشته باشد، به گفته گاندی "فریب‌کاران در نهایت خود را فریب می‌دهند"؛ در هر حال ملایمتی که درباره‌اش رعایت می‌شد تا حدی بدین سبب بود که او را سودمند می‌دانستند. محافظه‌کاران بریتانیا فقط زمانی واقعاً نسبت به او خشمگین شدند که مانند سال 1942 روش عدم خشونت خود را به مقابله قاطع تبدیل کرد.

اما می‌دیدیم که مقامات انگلیسی باز هم ضمن مخالفت و ریشخند او را دوست دارند و ستایش می‌کنند. هیچ کس نمی‌گفت که وی فاسد، جاه‌طلب عامی است، یا کارهایش از روی ترس و کینه‌توزی صورت می‌گیرد. انسان در قضاوت درباره شخصی مانند گاندی بطور غریزی معیار و استاندارد عالی به کار می‌برد، بطوری‌که بعضی از فضائل از نظر دور می‌ماند. مثلاً حتی از اتوبیوگرافی او نیز برمی‌آید که از شجاعت و تهور بسیار زیادی برخوردار بود. "کیفیت مردنش نمایانگر خوبی از این واقعیت بود"، زیرا مرد محبوبی چون او که همه ارزش‌ها به

¹⁰⁷ - زندگی‌نامه‌ی خودنوشت

وجودش بسته بود می‌بایست کاملاً مورد مراقبت و محافظت قرار می‌گرفت. بعلاوه وی از بدگمانی بیخود مخصوص هندی‌ها (همان‌گونه که دورویی و ریاکاری از خصائص انگلیس‌ها است) مبرا بود. گرچه به خوبی نادرستی را در می‌یافت، با این‌حال معتقد بود که طرز کار مردم صادقانه است و طبع مطبوعی دارند. گرچه از خانواده متوسط فقیری بود، زندگی را در شرایط نامساعدی آغاز کرد، و ظاهر جذابی نداشت، اما هرگز حسد و خود کم‌بینی به او راه نیافت. تبعیض‌نژادی که اولین بار کریه‌ترین چهره آن را در آفریقای جنوبی دید، وی را شگفت‌زده کرد. حتی زمانی که علیه آن مبارزه می‌کرد (مبارزه علیه رنگ پوست)، درباره مردم برحسب رنگ و موقعیت اجتماعی فکر و قضاوت نمی‌کرد. حاکم یک ایالت، میلیونر تاجر پنبه، باربر نیمه گرسنه‌ی شهر داروین، سرباز انگلیسی همه انسان‌های برابر بودند که می‌بایست با آنان برخورد یکسان داشت. قابل توجه است که حتی در بدترین اوضاع و احوال، مانند وضع آفریقای جنوبی، زمانی که قهرمان جامعه هندیان شده بود و در نتیجه منفور دیگران، باز دوستان اروپایی فراوان داشت.

اتوبیوگرافی که به صورت پاورقی برای روزنامه نوشته شده است یک اثر عمده ادبی نیست اما بعلمت مفهوم شعور عام بودنش موثر و جالب است: گاندی زندگی را با آرزوهای معمولی یک جوان دانشجوی هندی آغاز کرد و عقاید افراطی خود را به تدریج و گاهی به‌رغم میل خود به کار بست. زمانی کلاه بلند مد روز برسر می‌گذاشت، رقص یاد می‌گرفت، انگلیسی و لاتین می‌خواند، بالای برج ایفل می‌رفت. حتی می‌خواست ویلن بزند -ضمن همه این کارها سعی داشت که هر قدر ممکن است تمدن و رفتار اروپایی داشته باشد. از آن گونه قدیسان نبود که از کودکی پرهیزگار هستند، یا از زمره آنان که پس از کام گرفتن کامل از جهان و هر نوع عیاشی و هرزگی به تقوا رو می‌آورند یا اعراض می‌کنند. وی به اشتباهات و اعمال بی‌رویه دوران جوانی خود، که چندان زیاد نیست، صریحاً اعتراف می‌کند. در صفحه اول کتاب عکسی از همه دارایی‌های گاندی حین فوتش دیده می‌شود که بهای همه آنها بیش از پنج پوند نیست، گناهانش نیز، دست کم گناهان جسمی، اگر بر روی هم انباشته شود بیشتر از آن خواهد بود. چند عدد سیگار، یکی دو لقمه گوشت، چند شاهی دله دزدی از کلفت در کودکی، دوبار رفتن به فاحشه‌خانه (که در هیچ کدام "کاری انجام نداد"). یکبار تاخیر در پرداخت کرایه‌خانه در پلیموت، یکبار از جا در رفتن، همه‌ی گناهان او را تشکیل می‌دهند. از همان اوان کودکی رفتار و گرایش اخلاقی داشت، نه دینی و تا سی‌سالگی جهت و هدفی اختیار نکرده بود. اولین گام او در راه ورود به اجتماع، خام‌خواری بود. در زیر ظاهر عادی وی، شخصیت اعقاب سوداگرش که از طبقه متوسط جدی‌ای بودند نهفته بود. حتی پس از کنار گذاشتن میل جاه و مقام شخصی، باز یک وکیل دعاوی‌ی کاردان پرانرژی و سیاست‌مدار سرسخت، قناعت پیشه، مدیر لایق کمیته‌ها و اعانه‌جمع‌کن خستگی‌ناپذیر بود. شخصیت و منش‌اش ترکیبی بود، و اما چیزی نداشت که بتوان به نام عیب یا نقص، انگشت روی آن گذاشت، یقین دارم دشمنانش نیز معترفند که وی شخصی استثنایی و فوق‌العاده به حساب می‌آمد که وجودش سبب غنای جهان بود. اما نمی‌توانم با ایقان کامل بگویم که گاندی مرد محبوبی بود و تعلیماتش می‌تواند ارزش زیادی برای کسانی که به دین خود مومن نیستند داشته باشد.

در سال‌های اخیر می‌گفتند که گاندی نه تنها هواخواه، بلکه عضوی از جنبش چپ‌گرایانه است. به‌خصوص آنارشویست‌ها و آرامش‌طلب‌ها او را از خود می‌دانستند. فقط بدین دلیل که مخالف "تمرکزگرایی" و خشونت دولت بود و گرایش "آن‌جهانی" و ضد انسانی در اصولش دیده نمی‌شد. اما تصور می‌کنم تعالیم گاندی با این عقیده که "انسان" معیار هر چیز است و کار ما "قابل زندگی کردن جهان" است، وفق نمی‌دهد. این اعتقادات زمانی مفهوم دارد که توام با خدانشناسی بوده و جهان مادی و هم و خیالی تلقی شود که باید از آن گریخت. محدودیت‌هایی را که بر خود هموار کرده بود - البته پیروانش را مجبور به اطاعت از آن نمی‌کرد - برای خدمت به خداوند یا انسانیت ضروری و صرف‌نظر نکردنی می‌دانست. اولی پرهیز از خوردن گوشت بود و در صورت امکان هر نوع فرآورده‌ی حیوانی (او خود به علل جسمی ناچار از خوردن شیر بود که آن را نوعی تخلف از آیین می‌دانست)، از مشروب، سیگار، ادویه و چاشنی، حتی نوع گیاهی‌ی آن مطلقاً پرهیز داشت، زیرا می‌گفت خوراک فقط برای حفظ نیروی بدنی است نه چیز دیگر. ثانیاً در صورت امکان باید از روابط جنسی کناره گرفت، و اگر نتوان از آن اجتناب کرد، فقط باید به منظور تولید نسل و در فواصل زمانی دراز مدت انجام گیرد. گاندی در میانه‌ی دهه‌ی سی‌سالگی، مطلقاً از روابط جنسی کناره گرفت. این پرهیز بدون داشتن برنامه غذایی ویژه و روزه داشتن مکرر مشکل است. یکی از اثرات شیر، بیدار کردن میل جنسی است. و بالاخره عمده‌ترین انضباط گاندی این است که کسی که در جستجوی خوبی است باید از دوستی‌های نزدیک و هر نوع عشق و محبت انحصاری دوری گزیند.

گاندی می‌گوید دوستی نزدیک خطرناک است، زیرا "دوستان نسبت به هم واکنش نشان می‌دهند" و وفاداری در دوستی ممکن است شخص را به کارهای خلاف وادارد. این گفته بی‌تردید درست است. به‌علاوه اگر کسی عاشق خداوند یا انسانیت است، نمی‌تواند نسبت به فرد معینی مزیت یا تقدم قائل شود. این نیز درست و به‌جاست، و در همین نکته است که رویه‌های مذهبی و انسان‌گرایی نمی‌توانند با هم سازش کنند. برای بشر عادی اگر یکی را بیشتر از دیگری دوست نداشته‌باشد، عشق معنا و مفهومی ندارد. از بیوگرافی برنمی‌آید که او نسبت به زن و فرزندانش سهل‌انگار بوده باشد، اما در سه مورد مردن زن و فرزندش را به خوردن غذای حیوانی‌ای که پزشک تجویز کرده بود، ترجیح داده است. گرچه آنان جان سالم به‌در بردند و شفا یافتند و گاندی هم به بیمار متذکر شد که می‌تواند زنده‌ماندن به بهای گناه را اختیار کند، اما اگر تصمیم تنها مربوط به خود وی می‌بود به هر خطری آماده بود ولی اجازه‌ی خوردن غذای حیوانی را نمی‌داد. می‌گوید کوشش برای زنده‌ماندن حدودی باید داشته باشد و حدود در این جا معنی دارد. شاید این عقیده بسیار خوب و شریف باشد، ولی به‌نظر من، از دید بیشتر مردم نسبت به این واژه، غیر انسانی است. جوهر آدمیت این است که انسان در جستجوی کمال مطلق نیست، به‌خاطر وفاداری‌ی خود مرتکب گناه می‌شود، یا گوشه‌گیری و ریاضت را به حدی نمی‌رساند که مانع روابط دوستانه شود، و در نهایت انسان خود را آماده‌ی شکست و عقب‌نشینی در زندگی می‌کند که بهای پرهیزناپذیر عشق و محبت به دیگر افراد انسانی است. بدیهی است مشروبات الکلی و سیگار و امثال آن‌ها چیزهایی هستند که قدیس باید از آن‌ها بپرهیزد. اما قداست هم چیزی است که انسان باید از آن هم کنار بگیرد. در عصری که جوکی‌گری حاکم و متداول است، نه تنها بسیار سهل و ساده است فرض کنیم "وابسته نبودن" از قبول کامل زندگی‌ی خاکی بهتر است، بلکه انسان عادی هم آن را رد می‌کند زیرا این کار بسیار دشوار است؛ به سخن دیگر، انسان عادی یک قدیس شکست‌خورده است. در صحت این گفته تردید است. چه بسا کسانی که نمی‌خواهند قدیس باشند، و بسیار محتمل است که بعضی از آنان که به مرحله‌ی تقدس

رسیده‌اند میل و گرایش‌ها به بشر بودن نداشته‌اند. اگر به ریشه‌ی روان‌شناختی این گونه رویه‌ها بپردازیم خواهیم دید که انگیزه‌ی اصلی برای "وابسته نبودن"، گریز از رنج زندگی کردن است، و بالاتر از آن فرار از عشق، که چه جنسی باشد و چه غیر جنسی، اعمال آن، امری است دشوار. در اینجا لزومی ندارد در این باره که آرمان‌های آن جهانی یا انسان‌گرایانه "والا تر" اند بحث کنیم. نکته در این است که این دو با هم سازگار نیستند. باید بین خداوند و انسان یکی را برگزید. و همه‌ی رادیکال‌ها و ترقی‌خواهان از لیبرال گرفته تا آنارشیست‌های افراطی، انسان را اختیار کرده‌اند.

در هر حال می‌توان مکتب آرامش‌طلبی گاندی را از دیگر تعلیمات وی جدا کرد. انگیزه‌ی آرامش‌طلبی‌اش دینی است، اما خود وی مدعی است که تکنیک و روشی است که می‌تواند نتیجه‌ی سیاسی به‌بیار آورد. رویه‌ی گاندی شبیه رویه‌ی آرامش‌طلبان غربی نیست. ساتیاگراها نخستین بار در آفریقای جنوبی متداول شد، که نوعی روش جنگی با عدم خشونت بود، راهی برای شکست دادن دشمن بدون صدمه زدن به او یا برانگیختن احساس نفرت. این تاکتیک شامل نافرمانی، اعتصاب، خوابیدن در جلوی قطار راه‌آهن، تحمل حمله‌ی پلیس بدون فرار و بدون اقدام به عمل متقابل و غیره بود. گاندی معنی ساتیاگراها را "مقاومت انفعالی" نمی‌دانست. در زبان گجراتی این کلمه به معنای "پایداری در راه حقیقت" است. گاندی در جنگ بوئرها که جوان و در آغاز زندگی اجتماعی‌اش بود، حمل زخمیان جنگی انگلیسی را به عهده داشت، و مایل بود که همان وظیفه را در جنگ 18-1914 نیز انجام دهد. حتی پس از آن که خشونت را کاملاً تحریم کرد، لزوم دخالت در جنگ و خدمت در یکی از طرفین جنگ را می‌پذیرفت. وی هرگز بر این عقیده نبود که در هر جنگ هر دو طرف از یک قماشند و مهم نیست که کدام یک پیروز شوند - حتی زمانی که زندگی سیاسی او بر محور استقلال ملی متمرکز شد بر همین باور استوار بود. و به‌علاوه مانند اغلب پیروان مکتب آرامش‌طلبی غربی از مسائل بی‌لطفات گریزان نبود. در باره‌ی جنگ اخیر که هر آرامش‌طلبی ناچار از پاسخ دادن به این پرسش بود: "موضوع یهودیان چه می‌شود؟ آیا می‌توانید شاهد ریشه‌کن شدن آنان باشید؟ اگر نه، چه پیشنهادی برای نجات آن قوم بدون توسل به جنگ دارید؟"، تاکنون از هیچ فرد آرامش‌طلبی پاسخی واقعی و صحیحی نشنیده‌ام، ولی جواب‌های طفره‌آمیز از قبیل "تو چیز دیگری هستی" زیاد به گوشم خورده است. این گونه پرسش‌ها در سال 1938 از گاندی به‌عمل آمد که پاسخ وی در کتاب گاندی و استالین اثر لویی فیشر ضبط شده است.

گاندی گفته بود "یهودیان آلمان باید دسته‌جمعی خودکشی کنند. این اقدام سبب قیام جهانی و مردم آلمان علیه هیتلر می‌شود." او پس از جنگ گفته‌ی خودش را توجیه کرد: "یهودیان به هر حال کشته شدند و مرگشان اذهان را به خود جلب کرد." این گفته، حتی شخصی چون فیشر را که هواخواه تمام عیار گاندی بود مبهوت ساخت، اما هر چه بود گاندی به گفته‌اش ایمان داشت و صدیق بود. "اگر آماده‌ی مرگ نباشید جان‌تان به گونه‌ی دیگری گرفته می‌شود." در 1942 مقاومت بی‌خشونت در برابر ژاپنی‌ها را توصیه می‌کرد، در حالی که می‌پذیرفت این اقدام سبب کشته‌شدن میلیون‌ها نفر خواهد شد.

باید توجه داشت گاندی که در 1869 متولد شده بود از ماهیت خودکامگی (توتالیتراریسم) خبر نداشت و هر چیز را از دید مبارزه‌ی خود علیه حکومت بریتانیا می‌دید. نکته‌ی مهم این نیست که دولت انگلیس با او مماشات می‌کرد، گر چه وی همواره بر افکار و اذهان حاکم بود. همان‌گونه که در جمله‌ی بالا که از وی نقل کردیم برمی‌آید، گاندی معتقد به "برانگیختن جهان" بود، این امر زمانی امکان داشت که حکومت گوش شنوایی به گفته‌ی عموم داشته باشد. معلوم نیست روش گاندی چگونه می‌توانست در کشوری که مخالفین رژیم نیمه شب ناپدید می‌شوند و دیگر خبری از آن‌ها به‌دست نمی‌آید، کار برد داشته باشد. بدون مطبوعات آزاد و حق برگزاری اجتماعات، توسل به افکار خارج و ایجاد جنبش توده‌ای یا ابراز عقیده‌ی طرفین، مخالفت امکان‌پذیر نیست. آیا اکنون در شوروی یک گاندی وجود دارد؟ مردم شوروی نمی‌توانند یک نافرمانی دسته‌جمعی به راه اندازند، اگر هم چنین فکری در تمام آحاد آن کشور به‌وجود آید، حتی آن زمان نیز، با توجه به تاریخچه‌ی قحطی اوکراین، باز در ماهیت امر تفاوتی حاصل نخواهد شد. اما فرض کنیم که مقاومت توام با عدم خشونت در باره‌ی حکومت یک فرد و یا نیروی اشغالگر موثر باشد: در این صورت هم چگونه می‌توان آن را در سطح بین‌المللی عملی ساخت؟ بیانات مختلف گیج‌کننده‌ی گاندی در باره‌ی جنگ جهانی‌ی اخیر نشان می‌دهد که او به این امر آگاه بود. اگر آرامش‌طلبی در سیاست خارجی به کار بسته شود یا خاصیت خود را از دست می‌دهد یا به نوعی تسکین بدل می‌شود. به‌علاوه آن عوامل که در رفتار گاندی با افراد تاثیر مطلوبی داشت (یعنی این‌که می‌توان با هر انسانی تماس گرفت و واکنش و پاسخ مساعد دریافت کرد) باید جدا مورد سؤال قرار گیرد و مثلاً لزوماً در باره‌ی دیوانگان صدق نمی‌کند. پس این پرسش پیش می‌آید: "چه کسی را می‌توان از لحاظ روحی و عقلی سالم دانست؟ آیا هیتلر عقل سلیم داشت؟ آیا یک فرهنگ یا جامعه را نمی‌توان در مقایسه با معیار جامعه‌ی دیگر ناسالم دانست؟ و اگر احساسات همه‌ی ملت‌ها قابل اندازه‌گیری باشد آیا رابطه‌ی بین عمل جوانمردانه و واکنش دوستان وجود دارد؟ آیا حق‌شناسی عاملی در سیاست بین‌المللی به حساب می‌آید؟"

این پرسش‌ها و سایر سئوالات شاید نیاز به بحث فوری دارد، چند سال پیش نمانده است تا کسی دکمه‌ای را فشار دهد و موشک‌ها به پرواز درآیند. تمدن مشکل بتواند جنگ بزرگ دیگری را تحمل کند، و راه حلّ عدم خشونت حداقل، امری است که ارزش اندیشیدن دارد. این فقط در شان گاندی بود که می‌توانست توجه صادقانه به پرسش‌هایی که مطرح کردم مبذول دارد و در واقع وی همین موارد را در نشریات بی‌شماری مورد بحث قرار داده بود. احساس می‌شود وی بعضی موضوعات را درک نمی‌کرد، البته نه ترسی داشت و نه از گفتن و اندیشیدن دوری می‌کرد. من هرگز کاملاً دوستدار گاندی نبوده‌ام، اما بر این باور هم نیستم که بنیاد مسلک وی نادرست بود، و همچنین زندگی‌ی او را توام با شکست نمی‌دانم. عجیب است که پس از کشته‌شدن وی عده‌ی زیادی از هواخواهان آتشین‌اش گفتند متأسفانه زندگی‌ی او آن‌قدر طولانی شد تا بر باد رفتن آرزوهایش را به چشم ببیند، زیرا هند درگیر جنگ داخلی بود که به منزله‌ی نتیجه‌ی فرعی انتقال قدرت، احتمال آن می‌رفت. اما هدف زندگی‌ی گاندی برطرف کردن اختلاف بین مسلمانان و هندوها نبود. خواست و آرزوی اصلی‌ی وی پایان مسالمت‌آمیز تسلط بریتانیا بر هند بود که عملی شد. طبق معمول واقعیت‌ها با هم تقاطع کردند. از یک سو بریتانیا بدون جنگ از هند بیرون رفت، رویدادی که هیچ‌کس تا یک سال پیش انجام شدن آن را باور نمی‌کرد. از سوی دیگر این کار به‌دست حکومت حزب کارگر صورت گرفت، مسلماً دولت محافظه‌کار، به‌خصوص دولتی که در راس آن چرچیل قرار داشت، طور دیگری عمل می‌کرد. اما

هواداری از استقلال هند که تا 1945 در انگلیس پدیدار شده بود تا چه حد نتیجه‌ی نفوذ شخصی گاندی بود؟ و آیا روابط دوستانه‌ای که بعداً بین هندوستان مستقل و انگلیس برقرار شد، حاصل مبارزه‌ی بی‌امان و سرسختانه ولی بدون ایجاد تنفر گاندی بود؟ پیش کشیدن این پرسش‌ها خود بیانگر منزلت گاندی است. ممکن است بعضی‌ها، مانند من نوعی بی‌میلی زیبایی‌شناسانه نسبت به وی داشته‌باشند، یا ادعای تقدس او را نپذیرند (راستی! خود او هرگز چنین ادعایی نداشته)، حتی شاید اصلاً تقدس را به‌عنوان یک آرمان رد کنند و اهداف بنیادی او را ضد انسانی و ارتجاعی بدانند: اما در مقام یک سیاستمدار و در مقایسه با دیگر رهبران سیاسی‌ی زمان ما، گاندی چه عطر دلپذیری از خود به‌جا گذاشته است!

جرج اورول، ژانویه 1949

نمایه

الف

- آشرام سانتی نی کتان 98، 99،
132، 150، 157
- افکار ہندی (نک. دیدگاہ ہندی)
62، 63، 66، 67، 70، 74،
87
- اقلیت ہا 29، 85، 130، 131،
170
- اکبر آبادی، نظیر (شاعر) 181
- اگاتا ہریسون 169
- الن کمپل-جانسون 164، 166،
171
- الوین، وریہ 36
- امریتسر 108، 110
- انجمن ساتیاگراہا 106
- انجمن گیامخواران لندن 21،
23، 24، 25، 45، 46
- انجیل 22، 22، 22، 35، 36،
36، 64، 64، 102، 131
- اندروز، چارلز فریر 91، 98،
115، 150
- انشتاین، آلبرت 13
- انی بسانت 22
- انی بسانت 22
- انیشتن، آلبرت 13
- اسلام و مسلمانان 15، 22، 36،
108، 116، 134، 139، 139،
141، 145، 146، 152، 153،
154، 155، 156، 157، 159،
160، 161، 162، 163، 164،
168، 170، 172، 173، 175،
176، 178، 180، 188
- اسلید (نک. میرابن)
- اسماتز (ژنرال -) 73، 75، 75،
75، 75، 75، 78، 78، 78،
81، 89، 90، 91، 92، 93،
143، 143، 162، 162
- اسموتز (ژنرال -) 73، 75، 75،
75، 75، 75، 78، 78، 78،
78، 81، 89، 90، 91، 92، 93،
93، 143، 162، 162
- اسیزی، سن فرانسیس 91، 91،
128
- آشرام (دیر، خلوتکدہ) 31، 45،
82، 98، 99، 100، 101،
102، 102، 121، 122، 123، 132،
134، 136، 148، 150، 154،
155، 157، 180
- آشرام سابارماتی 45، 82، 100،
102، 121، 123، 134، 136
- ابوالکلام آزاد (مولانا -) 152
- اتلی، کلمنت 150، 162
- احمدآباد 100، 100، 102،
112، 114، 122، 122، 135
- ادوارد کارپنتر 22
- ادوارد میتلند 22، 45
- ادوین آرنولد (سر -) 22، 22
- اسپیون کاپ 56، 56
- استقلال ہند (سواراج) 4، 9،
10، 49، 56، 59، 59، 65،
85، 86، 91، 99، 106، 107،
107، 110، 111، 112، 118،
118، 123، 124، 136، 138،
139، 141، 146، 148، 148،
149، 151، 153، 157، 166،
167، 169، 173، 181، 187،
189
- استیتزمن کلکتہ (نشریہ -) 176
- استید، دابلو. تی. 56
- اسلام 15، 22، 36، 108،
134، 152، 153، 154، 176،
179

اوتامچند گاندی 16	آنا کینگزفورد 22	بوئر (جنگ -) 53، 56، 56،
ایروین، لرد 124، 125، 126،	آهیمسا (و نک. عدم‌خشونت)	70، 73، 81، 96، 137، 187
130	174، 122، 104، 96، 57	
ایسمی، لرد 164	ب	بوئر 30، 33، 53، 56، 56،
ایفل (برج -) 25، 185		61، 62، 70، 72، 73، 81،
آبها گاندی 182	بازگشت به طبیعت ژیوست 65	96، 137، 187
آچاریا کریپالانی 157		بهاگواد گیتا 15، 22، 64،
آرتور مور 176	باغ (جالیان والا -) 108، 112	65، 132، 157، 173،
آرنولد، سر ادوین 22، 22		بهاونگر 20، 22، 24
آزاد، مولانا ابوالکلام 152	بی.بی.سی. 167	
آزمایش بر روی رژیم خوراکی	بلاسوندارام 43، 43، 44	بی‌خشونت (نک. خشونت)
21، 24، 45، 46، 65، 66،	بانو مونباتن 179	بیرلا هاوس 172
68، 79، 104، 124	براهماچاریا 71، 71، 82	بیکر 34
آفریقای جنوبی (ساتیاگراها در -)	برج ایفل 25، 185	بیهار 101، 135، 135، 155،
90	برومفیلد 114	155، 160، 161، 163
آقاخان (کاخ -) 142	بسانت، آنی 22	پ
آگاتا هریسون 169	بلاواتسکی، مادام 22	پاتل، سردار والا بهایی 165،
آلبرت انشتاین 13	بلدون (از نشریه‌ی لایف اند تایم)	165، 168، 182
آلبرت انیشتن 13	141	پارچور شاستری 131
آلبرت کارت‌رایت 75	بنارس 59، 100	پاریاه‌ها (نک. نجس‌ها)
آلبرت وست 63، 66، 67	بوث، دکتر 53، 56	پاریس 25، 95، 128
آلدوس هاکسلی 120	بوسه، نیرمال کومار 156،	پاشاخان (نک. عبدالغفارخان)
آمبدکار 59	160، 160، 170	پاکستان (نک. عبدالغفارخان)

ترانسوال کریتیک (نشریہی نقد	پولاک، هنری 66، 68، 69،	پاکستان 137، 139، 152،
ترانسوال) 66	77، 91، 96، 104	164، 165، 167، 168، 169،
تقسیم ہند و پاکستان (نک۔	پونا 16، 36، 49، 79، 99،	172، 173، 174، 175، 176،
جدایی)	115، 130، 134، 142، 145،	179، 180
تمدن 9، 21، 25، 27، 45،	151	پاکستان و ہند (نک۔ جدایی -)
46، 48، 50، 52، 58، 81،	پیارلعل 174	
83، 84، 85، 86، 91، 119،	پیرسون، دابلو۔ دابلو۔ 91، 98،	پایداری در راه حقیقت (نک۔
120، 172، 185، 188	112	ساتیاگراہا)
تولستوی (مزرعہ -) 87، 87،	پیمان براہماچاریا 71، 71، 82،	پتانہا 75، 76، 78، 137،
87، 90		137، 137، 179
	ت	
تولستوی، لٹو 18، 18، 25،	تا این آخرین (نک۔ جان	پتیک-لاورنس 152
65، 66، 76، 76، 83، 83،	راسکین)	پرتوریا (نشریہی اخبار-) 56
83، 84، 85، 86، 87،		
87، 87، 90، 128، 128،	تاگور، رابیندرانات 7، 11، 12،	پرتوریا 30، 32، 34، 38، 45،
128	14، 16، 18، 59، 59، 98،	75
توماس کارلایل 22	112، 112، 119، 129، 132،	پنجاب 108، 108، 109، 110،
تیلک، بی۔ جی۔ 49	135، 137، 148، 150، 158،	123، 161، 164، 171، 172،
	177	
ث	تاگور، ماہاریشی دوندرانات 59	پوتلیبای گاندی 16
ٹورو، ایچ۔ دی۔ 65، 65، 74،		
85	تایمز لندن (نشریہی -) 39، 44،	پوربندر 15، 16، 98
	176	پولاک (خانم -) 35، 45، 66،
ج		68، 69، 77، 81، 82، 89،
جالیانوالا باغ 108، 112	ترانسوال 30، 33، 49، 61،	
جامعہ ی خدمتگزاران مردم	61، 61، 62، 66، 66، 72،	پولاک، میلی گراہام 35، 45،
(لوک سواک سانگ) 134، 181	72، 72، 73، 73، 75،	66، 68، 69، 77، 81، 82،
	76، 79، 89، 89، 90، 90،	
	90	89

چرچیل، وینستون 83، 124،	جنگ جهانی اول 82، 95، 96،	جان راسکین 65، 66، 84،
127، 129، 139، 140، 143،	97، 104، 106، 127، 137،	108
143، 147، 151، 188،		جان موت (دکتر -) 31
چلمزفورد (لرد -) 104	جنگ جهانی دوم 74، 137،	جدایی (پاکستان از هند) 163،
چمبرلین، جوزف 51، 60، 61،	153، 149، 150، 151، 153،	164، 165، 166، 168، 169،
139		184
چَندبھایی، رای 65	جو دیویدسون 127	جزوه‌ی سبز 47، 48، 49
چوری چورا 114	جواهر لعل نهرو 31، 111،	جناح، محمدعلی 137، 139،
چیروول (سر والتاین -) 108	111، 118، 130، 139، 151،	139، 141، 146، 149، 152،
	152، 157، 160، 161، 163،	153، 163، 164، 165، 180،
	165، 172، 182،	
ح	جوزف چمبرلین 51، 60، 61،	جنبش "هند را ترک کنید" 141،
حق رای (جنبش زنان برای	139	142، 151
کسب -) 81	جوزف نُک (عالیجناب -) 11،	جنبش (و کارزار) 33، 42،
حقیقت (نک. ساتیاگراها)	26، 76، 77، 128،	43، 44، 45، 49، 49، 56،
حکم "هدیه به اقلیت‌ها" 130،	جی. کی. گوخال 49، 58، 89،	59، 65، 70، 74، 76، 78،
131	90، 91، 94، 95، 97، 98،	79، 81، 87، 94، 103، 104،
حمل زخمیان (سپاه هندی -)	99، 116،	106، 108، 111، 112، 114،
56، 70، 96، 187،		116، 118، 118، 120، 123،
	چ	126، 134، 135، 137، 138،
	چارلز فریر اندروز 91، 98،	141، 141، 142، 151، 159،
	115، 150،	186، 188،
خان پاشاخان (نک.	چامپاران 101، 101، 102،	جنبش زنان برای کسب حق رای
عبدالغفارخان)	104	81
خان عبدالغفارخان (نک.		جنسی (ترک رابطه‌ی جنسی یا
عبدالغفارخان)	چاندبھایی، رای 65	براهماچاریا) 71، 71، 82،
خانم پولاک 35، 45، 66، 68،		جنگ بوئر 53، 56، 56، 70،
69، 77، 81، 82، 89،		73، 81، 96، 137، 187،
خانم شلزین 91		

دوربان 28، 29، 30، 32، 38،	د	خانم مونباتن 179
46، 47، 48، 49، 60، 61،		خدا 103، 104
62، 63، 64، 66، 67، 68،	داتا، سودیندرانات 169	خشونت 5، 11، 31، 32، 56،
73، 78، 84، 87،	دادا بهابی نائوروجی 39، 43،	57، 59، 65، 78، 81، 88،
دوشیزه شلزیں 91	47	92، 96، 96، 100، 102،
دوک ولینگتون 93، 93	داس، سی. آر. 118	103، 103، 104، 106، 107،
دهلی 104، 106، 107، 116،	داستان آزمایشات من با حقیقت	108، 110، 111، 114، 118،
141، 149، 151، 154، 157،	(نک. زندگی نامه‌ی خودنوشت)	120، 122، 123، 131، 136،
163، 167، 172، 175،		137، 137، 138، 141، 142،
دیدگاه هندی (نشریه‌ی -) 62،	داستان تجربیات من با حقیقت	143، 145، 149، 153، 164،
63، 66، 67، 70، 74، 87،	(نک. زندگی نامه‌ی خودنوشت)	168، 170، 172، 174، 178،
		181، 184، 186، 187، 188،
	دالیت‌ها (نک. نجس‌ها)	
دیر (اشرام) 31، 45، 82، 98،		خطبه‌ی کوه (انجیل) 22، 22،
99، 100، 101، 102، 121،	دایر، ژنرال 108، 110،	64، 102،
122، 123، 132، 134، 136،	درمان طبیعی 66، 148، 151،	خلافت 110، 116، 145،
148، 150، 154، 155، 157،		
180	دره‌ی سوات پاکستان (نک.)	خلوتکده (اشرام) 31، 45، 82،
دینگرا، مادان لعل 83	عبدالغفارخان	98، 99، 100، 101، 102،
دیویدسون، جو 127		121، 122، 123، 132، 134،
	دسای، مهادو 16، 59، 79،	136، 148، 150، 154، 155،
	121، 130، 142، 144، 169،	157، 180،
	ر	
رابطه‌ی جنسی یا براهماچاریا	دک، عالیجناب جوزف 11، 26،	خوراک (گیاه خواری) 17، 21،
(ترک -) 71، 71، 82،	76، 77، 128،	22، 23، 24، 25، 45، 46،
		52، 53، 63، 64، 65، 66،
رابیندرانات تاگور 7، 11، 12،	دکتر بوٹ 53، 56،	68، 79، 89، 94، 96، 101،
14، 16، 18، 59، 59، 98،		104، 122، 124، 125، 139،
112، 112، 119، 129، 132،	دکتر جان موت 31	155، 159، 186،
135، 137، 148، 150، 158،	دندی (ساحل-) 123	
177		

ژ	رولت (لایحه‌ی -) 106، 109	راجاگوپالاچاری، سی. 107
ژنرال اسمانز 73، 75، 75،	رومن رولان 6، 94، 112،	راجکوت 16، 16، 20، 27،
78، 75، 75، 78، 78،	114، 128	28، 38، 40، 48، 52، 59،
81، 89، 90، 91، 92، 93،	ریبون، لرد 39	60، 98
143، 162، 162، 143	رینی، سر جورج 6، 102	راسکین، جان 65، 66، 84،
ژنرال دایر 108، 110		108
ژوست (بازگشت به طبیعت) 65	ز	راماکریشنا 12، 12
	زخمیان (سپاه هندی‌ی حمل -)	راهنمای لندن 45
ژوهانسبورگ 31، 35، 61،	56، 70، 96، 187	رای چاندبهایی 65
62، 63، 64، 66، 67، 68،	زنان مبارز برای کسب حق رای	رای چاندبهایی 65
72، 73، 75، 76، 78، 87،	81	رژیم خوراکی (گیاه‌خواری) 17،
128، 162، 179	زندان پراودا 16، 23، 35، 36،	21، 22، 23، 24، 25، 45،
	59، 79، 125، 130، 131	46، 52، 63، 64، 65، 65،
س		66، 68، 79، 89، 94، 96،
سابارماتی آشرام 45، 82، 100،	زندگی‌نامه 19، 26، 25، 35،	101، 104، 122، 124، 125،
102، 121، 123، 134، 136،	76، 76، 94، 94، 111، 112،	139، 155، 159، 186
	121، 128، 130، 134، 157،	رستم‌چی 50، 51
ساتیاگراها (پایداری در راه	165، 174، 181،	رم 143
حقیقت) 56، 56، 59، 74، 79،	زندگی‌نامه‌ی خودنوشت گاندی	رمزی مکدانلد 124
80، 87، 89، 90، 92، 100،	25، 35، 111، 121، 184،	
101، 102، 105، 106، 107،	زولو 53، 70، 71، 72، 79،	روزه 16، 88، 103، 107،
108، 138، 141، 144، 145،	96	108، 116، 131، 132، 135،
155، 187	زولو (شورش -) 53، 70، 71،	144، 145، 154، 160، 169،
ساتیاگراها در آفریقای جنوبی	72، 96	175، 176، 178، 186
90		رولان، رومن 6، 94، 112،
ساتیاگراها سابها (انجمن		114، 128
ساتیاگراها) 106		

سیاه 30، 42، 46، 54، 63، 72، 84	سن فرانسیس اسیزی 91، 91، 128	ساروجینی نایدو 142، 157، ساستری، سری نی واسا 116
سیمون (کمیسون -) 123	سن فرانسیسکو (همایش -) 148	سالت، هنری 21
ش		ساموئل، لرد 167
شاستری، پارچور 131	سواراج (استقلال) 4، 9، 10، 49، 56، 59، 59، 65، 85، 86، 91، 99، 106، 107، 107، 110، 111، 112، 118، 118، 118، 123، 124، 136، 138، 139، 141، 146، 148، 148، 149، 151، 153، 157، 166، 167، 169، 173، 181، 187، 189	سانتی نی کتان (آشرام -) 98، 99، 132، 150، 157، سان فرانسیسکو (کنفرانس -) 148
شت عبدالله 29، 34، 49، 50		سایمون (کمیسون -) 123
شردان، کلیر 127		سپاه ہندی حمل زخمیان 56، 70، 96، 187
شلزین، خانم 91		سر ادوین آرنولد 22، 22
شورش زولو 53، 70، 71، 72، 96		سر استنفورد کریپز 138، 139، 141، 152
شوری شورا 114	سواراج (ہند -) 85، 86، 99، 107، 110، 111، 112، 118، 123، 136، 149	سر جورج رینی 6، 102
شیخ مہتاب 17، 18		سر کورزون واپلی 83
ص	سوامی ویوہ کاناندا 12، 59	سر والتائین چیروول 108
صومعہ (اشرام) 31، 45، 82، 98، 99، 100، 101، 102، 121، 122، 123، 132، 134، 136، 148، 150، 154، 155، 157، 180	سودیندرانات داتا 169	سردار والا بہایی پاتل 165، 165، 168، 182
	سوشیلا نایار 142	سرفیروز شاہ مہتا 49
	سہروردی 154، 168، 168، 168، 170، 170، 172	سر ہنگ مدوک 115
ط	سہواگرام 31، 136، 154	سری رامپور 156، 157
طبقہ 15، 43، 59، 62، 91، 91، 132، 185	سی. اف. اندروز 91، 98، 115، 150	سری نی واسا ساستری 116
طبیعت (بازگشت بہ طبیعت ژوست) 65	سی. آر. داس 118	

فریدمن، موریس 148	عدم همکاری 57، 108، 110،	طبیعت (نک. درمان طبیعی)
فونیکس (مهاجر نشین -) 67،	111، 112، 114، 116، 121،	
71، 77، 79، 82، 87، 88،	141	ع
90، 98، 100	عرفان (و عرفا و عارف) 5، 6،	عارف 12، 18، 22، 64، 91،
فیروزشاه مهتا 49	12، 18، 18، 22، 43، 64،	94
فیشر، لوییس 6، 141، 187	91، 94	عبادت (نیایش، نماز و روزه)
	علم، میر 76، 78، 78	16، 34، 35، 88، 103،
	عهد براهماچاریا 71، 71، 82،	107، 108، 116، 124، 131،
ق		132، 135، 144، 145، 154،
قراردادی (کارگر -) 29، 40،	عیسی (مسیح) 11، 14، 18،	157، 160، 165، 169، 174،
43، 44، 90، 92	22، 33، 34، 35، 36، 36،	175، 176، 178، 179، 181،
	36، 36، 45، 54، 64، 65،	182، 186
ک	76، 90، 91، 91، 102، 102،	عبدالغفار خان 3، 137، 137
کابینه (هیئت مذاکره کننده ی -)	102، 102، 130، 128، 131، 134،	
151، 152، 163	139، 143، 180	عبدالله، شت 29، 34، 49، 50
کابینه 151، 152، 163، 174،		عدم خشونت (آهیمسا و
175، 182		بی خشونتی) 5، 11، 31، 32،
کارمچند گاندی 15، 16	غفار خان، عبدل (نک.	56، 57، 59، 65، 78، 81،
	عبدالغفار خان)	88، 92، 96، 96، 100، 102،
کارپنتر، ادوارد 22	ف	103، 103، 104، 106، 107،
کارت رایت، آلبرت 75	فرانسیس اسیزی 91، 91، 128،	108، 110، 111، 114، 118،
کارزار "هند را ترک کنید"		120، 122، 123، 131، 136،
141، 142، 151	فرقه (و اقلیت) 11، 11، 83،	137، 137، 138، 141، 142،
کارزار (و جنبش) 33، 42،	116، 130، 131، 164، 165،	143، 145، 149، 153، 164،
43، 44، 45، 49، 49، 56،	169، 170، 171، 172، 174،	168، 170، 172، 174، 178،
59، 65، 70، 74، 76، 78،		181، 184، 186، 187، 188،
79، 81، 87، 94، 103، 104،	فرمان "هدیه به اقلیت ها" 130،	
106، 108، 111، 112، 114،	131	

کوتز، مایکل 33، 34، 34، 34	کسب حق رای (جنبش زنان برای -) 81	116، 118، 118، 120، 123، 126، 134، 135، 137، 138، 141، 141، 142، 151، 159، 186، 188
کورتیس، لیونل 30	کلکته (استیتزمن کلکته) 176	کارزار زنان برای کسب حق رای 81
کوهن 65	کلکته 20، 49، 58، 59، 99، 153، 154، 155، 167، 168، 169	کارگر قراردادی 29، 40، 43، 44، 90، 92
کیم کریستن 153	کلمنت اتلی 151، 163	کارلایل، توماس 22
کینگزفورد، آنا 22	کلنل مدوک 115	کاستوربای گاندی 18، 20، 52، 54، 57، 71، 79، 82، 94، 100، 104، 122، 142، 144، 148
کینگزلی هال 126	کلیر شریدان 127	کالنباخ، هرمان 6، 87، 91، 94، 95، 97
گ	کمپل-جانسون، الن 164، 166، 171	کالیگات (معبد کالی) 58، 59
گاندی سرحدی (نک. عبدالغفارخان)	کمیسیون سایمون 123	کتاب سواراج هند 85، 86، 107، 110
گاندی، اوتامچند 16	کنفرانس سن فرانسیسکو 148	کریبالانی، آچاریا 157
گاندی، آبا 182	کنفرانس میزگرد 124، 26، 131	کریپز، سر استنفورد 138، 139، 141، 152
گاندی، پونلیبای 16	کنگره ملی هند (حزب-) 43، 49، 58، 110، 111، 112، 118، 119، 123، 124، 126، 136، 138، 139، 140، 141، 142، 145، 149، 151، 152، 153، 156، 157، 161، 163، 164، 165، 166، 170، 181	کریشنا (راما -) 12، 12
گاندی، کارامچند 15، 16	کنگره ملی هند (حزب-) 43	کریشنا 15، 34، 121
گاندی، کاستوربای 18، 20، 52، 54، 57، 71، 79، 82، 94، 100، 104، 122، 142، 144، 148	کنگره ملی هند (حزب-) 43	
گاندی، ماگان لعل 96		
گاندی، مانو 131، 156، 177، 178، 180، 181، 182		
گاندی، مانی لعل 23، 65		
گاندی، هاری لعل 131، 131		

لوییس فیشر 6، 141، 187	لرد ریون 39	گفت‌وگو (مذاکره) 43، 68، 72، 84، 85، 124، 140، 149
لییمان، والتر 167	لرد سامونل 167	150، 166، 170، 182
لیگ (مسلم -) 139، 141، 152، 153، 154، 157، 163، 164، 168، 180	لرد لین‌لیت‌گو 143، 144	گوخال، جی. کی. 49، 58، 89، 90، 91، 94، 95، 97، 98، 99، 116
لین‌لیت‌گو، لرد 143، 144	لرد مونیاتن 163، 164، 166	گیاهخواران (انجمن -) 21، 23، 24، 25، 45، 46
لیونل کورتیس 30	لرد ویلینگدون 126، 130، 131	گیاهخواران (نشریه‌ی -) 21، 23، 24، 25، 45، 46
لئو تولستوی 18، 18، 25، 65، 66، 76، 76، 83، 83، 83، 84، 85، 86، 87، 87، 87، 88، 90، 128، 128	لرد هاردینگ 91	گیاهخواری (رژیم خوراکی) 17، 21، 22، 23، 24، 25، 45، 46، 52، 63، 64، 65، 65، 66، 68، 68، 79، 89، 94، 96، 101، 104، 104، 122، 124، 125، 139، 155، 159، 186
م	لندن (انجمن گیاهخواران لندن) 21، 23، 24، 25، 45، 46	گیتا، بهاگاواد 15، 22، 64، 65، 132، 132، 157، 173
مادام بلاواتسکی 22	لندن 20، 21، 22، 23، 25	گیلبرت موری 91
مادان لعل دینگرا 83	25، 26، 36، 39، 44، 45	لانکاشایر 126
مادلین اسلید (نک. میرابن) 24	64، 72، 81، 82، 83، 84، 87، 95، 96، 97، 124، 126	لایحه‌ی رولت 106، 109
مازمودار 24	143، 163، 176	لرد ایروین 124، 125، 126، 130
ماشین (نک. ماشین‌آلات و ماشینزیم) 86، 119، 121، 124، 168	لندن تایمز (نشریه‌ی -) 39، 44، 176	لرد ایسمه‌ی 164
ماشین‌آلات (ماشینزیم) 86، 119، 121، 124، 168	لنین، ولادیمیر 92، 127	لرد چلمزفورد 104
ماگان‌لعل گاندی 96	لوک سواک سانگ	
مانو گاندی 131، 156، 177، 178، 181، 182	لوک سواک سانگ (جامعه‌ی خدمتگزاران مردم) 134، 181	
مانی‌لعل گاندی 23، 65	لویی فیشر 6، 141، 187	

مولانا ابوالکلام آزاد 152	175، 176، 178، 180، 188	ماہاریشی دوندرانات تاگور 59
مونباتن (بانو -) 179		
مونباتن، لرد 163، 164، 166،	مسلمانان و اسلام 15، 22، 36،	مایکل کوتز 33، 34، 34، 34
171، 174، 175، 179	108، 116، 134، 139، 139،	
مہاجر نشین فونیکس 67، 71،	141، 145، 146، 152، 153،	مبارزہی ساتیاگراہا 56، 56
77، 79، 82، 87، 88، 90،	154، 155، 156، 157، 159،	59، 74، 79، 80، 87، 89،
98، 100	160، 161، 162، 163، 164،	90، 92، 100، 101، 102،
مہادو دسای 16، 59، 79،	168، 170، 172، 173، 175،	105، 106، 107، 108، 138،
121، 130، 142، 144، 169،	176، 180، 188	141، 144، 145، 155، 187
مہتا، سر فیروز شاہ 49	مسلم لیگ 139، 141، 152،	
مہتاب، شیخ 17، 18	153، 154، 157، 163، 164،	مجلس موسسان 152، 163
میتلند، ادوارد 22، 45	168، 180	محمد علی جناح 137، 139،
میر علم 76، 78، 78	مسیح (نک. عیسی)	139، 141، 146، 149، 152،
میرابن (مادلین اسلید) 121،	معبد کالیگات (کالی) 58، 59	153، 163، 164، 165، 180
121، 122، 124، 126، 129،	مکدانلد، رمزی 124	مدوک ، سرہنگ 115
131، 135، 142، 143، 169،	ملکہ ویکتوریا 48، 65، 73،	مذاکرہ (گفت وگو) 43، 68، 72،
174، 175	82	84، 85، 124، 140، 149،
میزگرد (ہمایش -) 124، 126،	موت، دکتور جان 31	150، 166، 170، 182
131	موتی لعل نہرو 111، 118	مزرعہی تولستوی 87، 87،
میلی گراہام پولاک 35، 45،	مور، آرتور 176	87، 90
66، 68، 69، 77، 81، 82،	موری، گیلبرت 91	
89	موریس فریدمن 148	مسلمانان 108، 116، 139،
	موریل لستر 126	139، 141، 145، 146، 152،
	موسولینی، بنیتو 129	153، 154، 155، 156، 157،
		159، 160، 161، 162، 163،
		164، 168، 170، 172، 173،

و	نظیر اکبرآبادی (شاعر) 181	ن
واتیکان 129	نقد ترانسوال (نشریه‌ی) 66	ناتال 29، 30، 33، 38، 42، 43، 44، 46، 47، 48، 49
واردا 180، 181	نماز (نیایش) 16، 34، 35، 115، 116، 124، 157، 165، 169	90، 50، 51، 56، 61، 62، 90
واشنگتن پست (نشریه‌ی -) 167	174، 175، 179، 181، 182	ناتال ادورتایزر (نشریه‌ی -) 70
والا بهایی پاتل، سردار 165، 165، 168، 182	نواخالی 153، 154، 155	ناتال مرکوری (نشریه‌ی -) 46
والتر لیپمن 167	161، 168، 170، 177	ناواجیوان (نشریه‌ی -) 111
واول، لرد 145، 163	نهر و جواهر لعل 31، 111	نایار، سوشیلا 142
وایلی، سر کورزون 83	111، 118، 130، 139، 151	نایدو، ساروجینی 142، 157
وریه الوین 36	152، 157، 160، 161، 163	نائوروچی، دادابهایی 39، 43
وست، آلبرت 63، 66، 67	165، 172، 182	47
ولادیمیر لنین 92، 127	نهر و موتی لعل 111، 118	نجس‌ها (هاريجان‌ها) 10، 15، 58، 59، 81، 100، 118، 123، 132، 133، 134، 135
ولینگتون، دوک 93، 93	نیایش (نماز و روزه) 16، 34، 35، 88، 103، 107	135، 136، 148، 152
ویکتوریا، ملکه 48، 65، 73، 82	108، 116، 124، 131، 132	نذر براهماچاریا 71، 71، 82
ویله نوو 128	135، 144، 145، 154، 157	نشریه هند جوان 112، 135
ویلینگدون، لرد 126، 130	160، 165، 169، 174، 175	نظرات هندی (نک. دیدگاه هندی) 62، 63، 66، 67، 70
31	176، 178، 179، 181، 182	87، 74
وینستون چرچیل 83، 124	186	
127، 129، 139، 140، 143	نیرمال کومار بوسه 156، 160	
143، 147، 151، 188	160، 170	
ویوه کاناندا، سوامی 12، 59		

هند و پاکستان (نک. جدایی -)	هریسون، آگاتا 169	ه
هنری پولاک 66، 68، 69،	همایش سان فرانسیسکو 148	هاردوار 99
77، 91، 96، 104	همایش میزگرد 124، 126،	هاردینگ، لرد 91
هنری سالت 21	131	هاريجان (هفته‌نامه) 134، 135
هیئت کابینه (مذاکره‌کننده) 151،	همکاری (عدم -) 57، 108،	هاريجان‌ها (نک. نجس‌ها)
152، 163	110، 111، 112، 114، 116،	هاری‌لعل گاندی 131، 131
هیئت مذاکره‌کننده 60، 61،	121، 141	هاکسلی، آلدوس 120
140، 151، 151، 152، 152،	هند جوان (نشریه -) 112، 135،	هالیفاکس (نک. لرد ایروین)
157، 163		هدیه به اقلیت‌ها (فرمان -) 130،
ی	هند را ترک کنید (کارزار -)	131
یراودا (زندان -) 16، 23، 35،	141، 142، 151	هرمان کالنباخ 6، 87، 91،
36، 59، 79، 125، 130،	هند سواراج 59، 85، 86، 99،	94، 95، 97،
131	107، 110، 111، 112، 118،	
	123، 136، 149	



دوران دانشجویی در لندن



با کاستوربا، همسرش در آفریقای جنوبی (1913)



در جامه‌ی ساتیاگراهی در آفریقای جنوبی



در ژوهانسبورگ (1913)



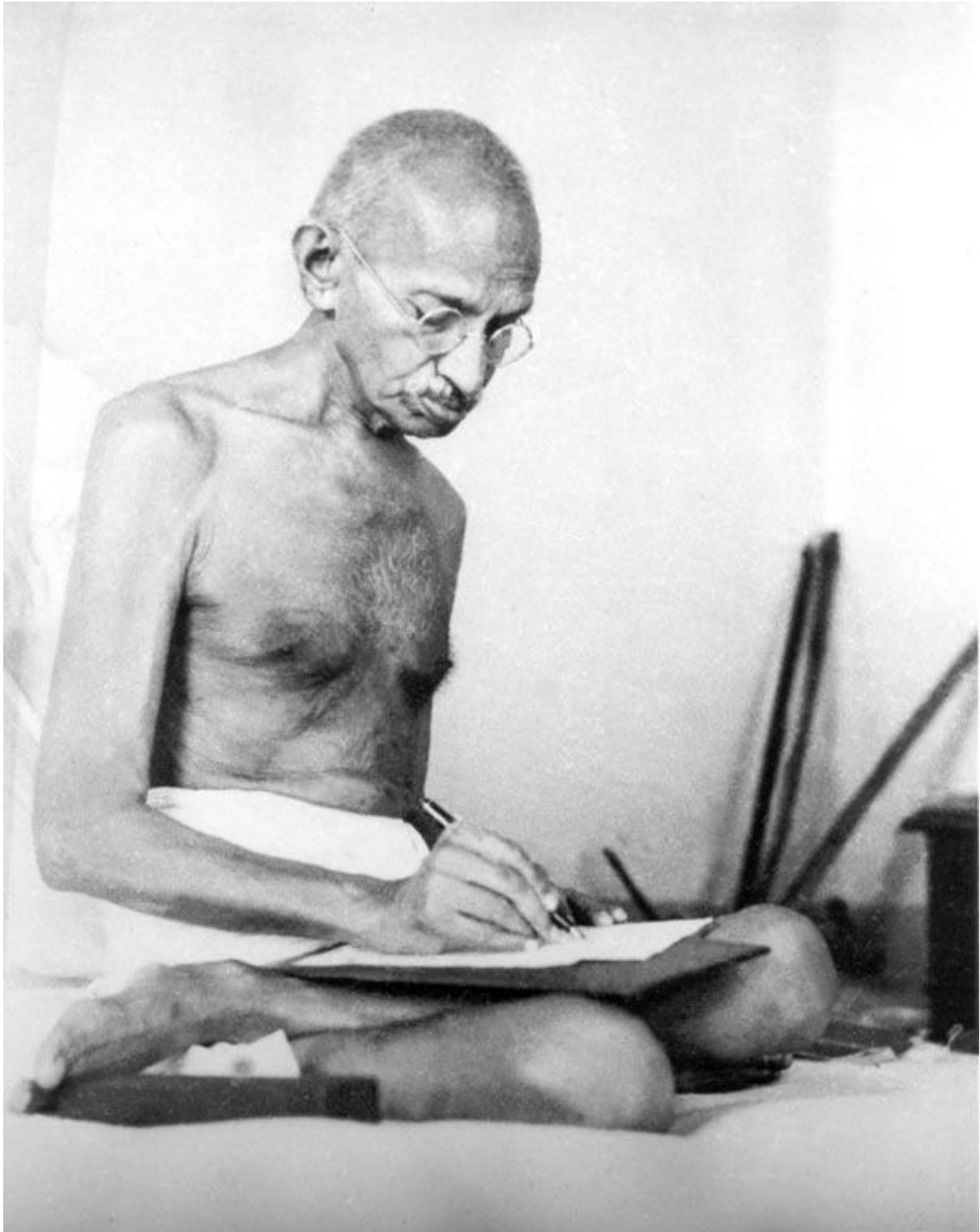
با چارلی چاپلین (1931)



استوار سپاه حمل مجروحین در آفریقای جنوبی



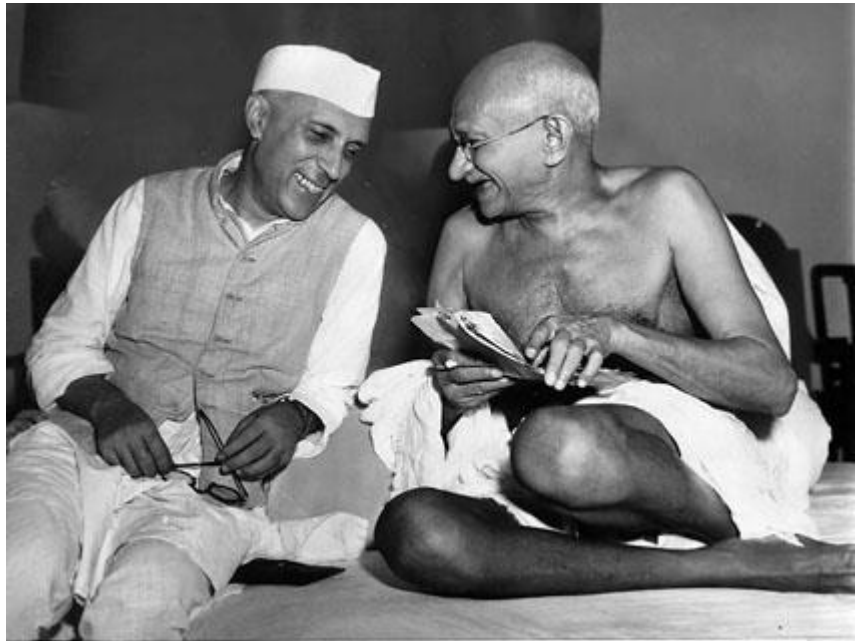
با ایندیرای شش ساله، دختر نهری، و نخست وزیر آینده (ایندیرا گاندی)، در روزی 21 روزه در دهلی نو (1924)



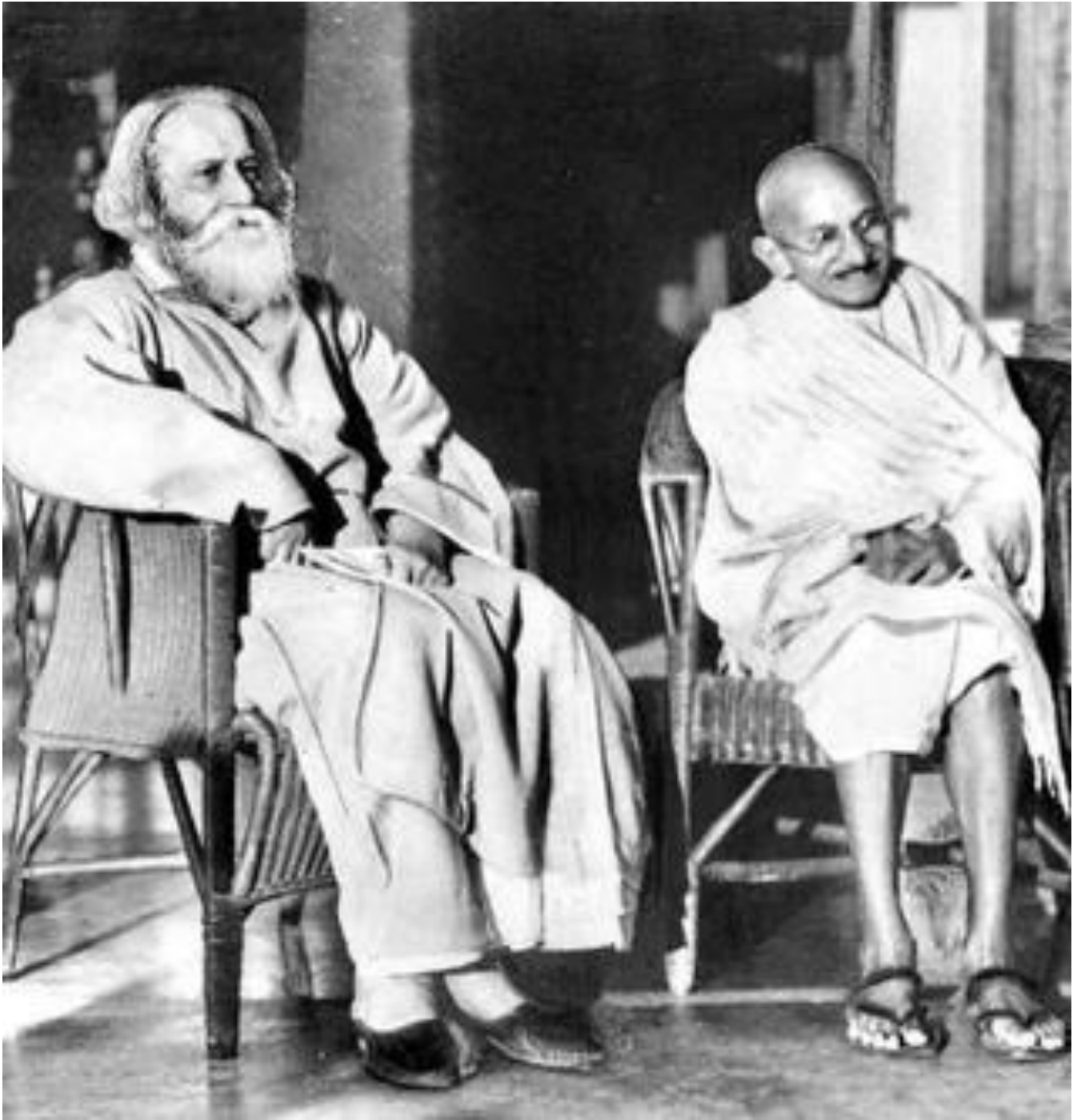
در حال نوشتن نامه



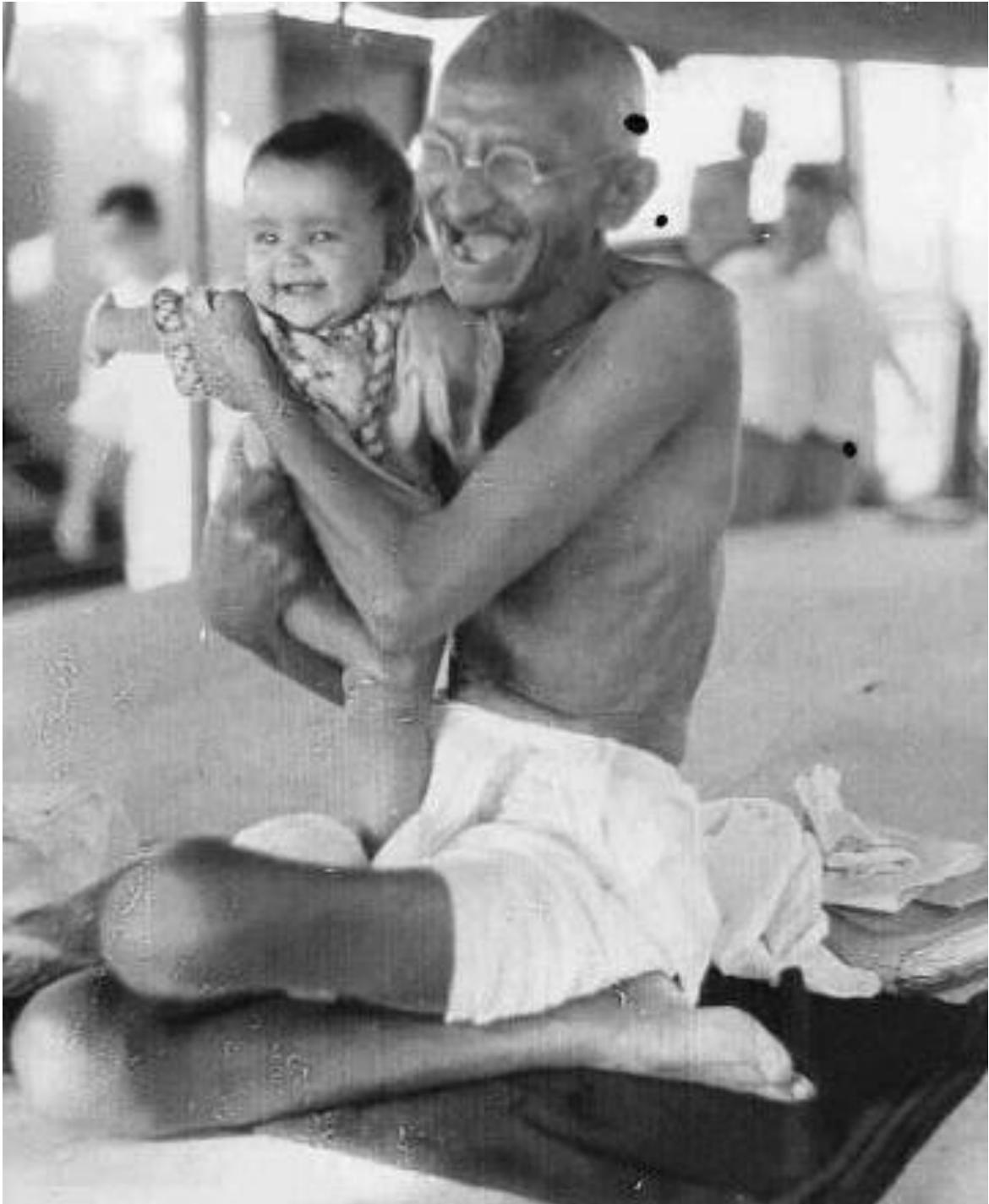
با رومن رولان در سوئیس (1931)



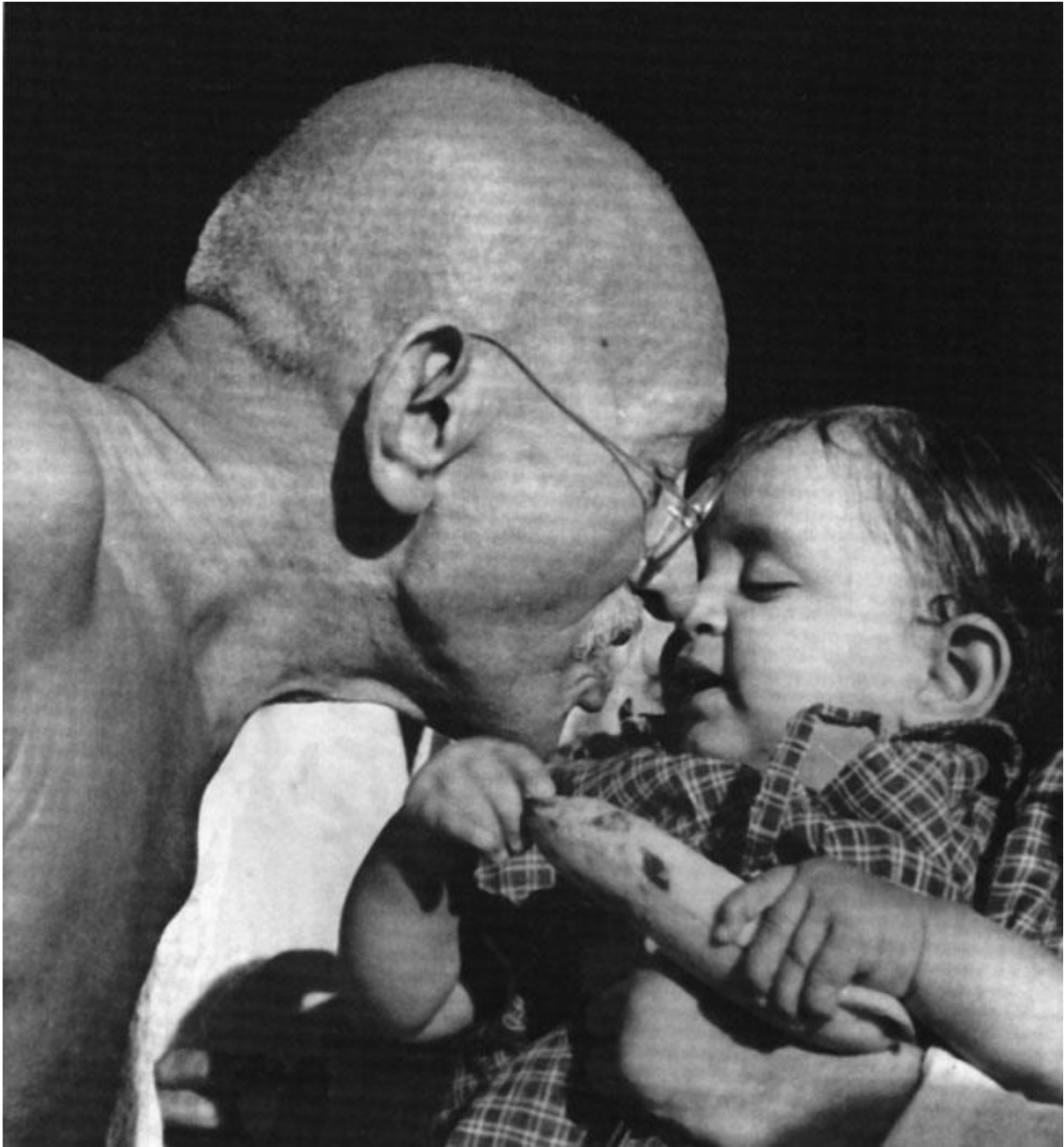
با جواهر لعل نهرو، اولین نخست وزیر هند مستقل و پدر ایندیرا گاندی نخست وزیر آینده



با رابیندرانات تاگور در سانتینیکتان (1940)



معمولا به خاطر شوخ بودن، باعث تفریح خاطر دیگران می‌شد.



حتی شکلک هم در می‌آورد!



عبور از پل بامبو، از رودخانه‌ی برهماپوترا در نواخال‌ی بنگال
در لحظات بحرانی قتل عام فرقه‌ای در آستانه‌ی استقلال (1947)



نخ ریزی با کلاه نواخالی بر سر



گاندی مردہ



در کانال تلگرام کارنیل هر روز انگیزه خود را شارژ کنید 😊

<https://telegram.me/karnil>

